بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

المجلس الاول

سورة در ذکر منازعه حیوانات با بنی نوع انسان النساء
فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدون
فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما در میان مخلوقات بجهة
ارتباط واختلاف طبایع خصومات ومنازعات ومرافعات بسیار
بهم میرسد لیکن هیچ نزاعی در مراتب بیشتر وپرخاشی غریب‌تر از مرافعه
حیوان وانسان نبود که در زمان سابق اتفاق افتاد شعر در اینجا
بگوییم من ان سرگذشت • که مستی بود زین سخن در گذشت • از اخبار
اورده ام بس عجب • حدیثی که شیرین تر است از رطب • وتفصیل این
اجمال انکه حیوانات بعد از قتل هابیل که برادرش قابیل او را
کشت از بنی ادم متنفر ومتفرق شدند وسر بصحراها وبیابانها گذاشتند
تا با یکدیگر میگفتند از فرزندان ادم حذر کنید که برادر برادر صلبی
وبطنی خود را میکشد دیگران چه توقع از ایشان دارند در مثل است
انکه با مادر خود زنا کند با دیگران چها کند تا در زمان سلطنت
کیومرث که سیصد ونود سال بعد از فوت حضرت ادم ع بود وتا امروز

در مرافعه حیوانات

پادشاهی در روی زمین نبود وکیومرث اول کسی بود که بر تخت
سلطنت نشست هزار سال عمر کرد وسی سال پادشاهی او طول
کشید وبعضی او را کیومرث خوانند یعنی پادشاه زمین چه کیو
بمعنی سلطانست ومرث نام زمین است وبعضی او را کلشاه خوانند
واو حیوانات را هفت بخش کرد چرندگان ودرندگان وپرندگان و
حشرندگان وخزندگان وگزندگان پادشاهی درندگان را
به شیر شمید نام بخشید وشمید بر وزن رمید شیر خشمناک را
گویند وپادشاهی چرندگان را با اسب رخش نام داد وپادشاهی
پرندگان را بسیمرغ داد وسرکردگی جوارح وصاحبان چنگال بعقاب
فرمود وفرماندهی حیوانات ابی را بنهنگ داد وسالاری هوام ارزاز
الارض اگر مثل مار وموش وعقرب ورتیلا باشند باژدرها واگذاشت
وسرکردگی حشرات الارض را بمگس عسل بخشید وسه شهر بنا کرد
اصطخر ودماوند وشهر بلخ وامروز غیر از این سه شهر بلدی
در روی زمین نبود ولباس مردم از علفها وبرگها وپوست
درختان بود وغذای غالبا از میوه درختهای جنگلی ونبات
الارض وبقولات بود کم کم فرزندان ادم زیاد شدند فنحرا

کلشاه بر وزن دلخواه

رخش بفتح اول وسکون ثانی
رنگ سرخ وسپید درهم امیخته
بود واسب رستم را باین اعتبار
رخش گفته

من الانعام البقر والغنم والجمل ومن البهایم الخیل والبغال والحمیر
وقیدوها والجموها وصرفوها فی مآربهم والعبوها فی استخدامهم
وکلفوها فوق طاقتها ومنعوها من التصرف فی مآدبهم بعد ما کانت
مخلاة فی البراری والآجام یذهب ویجی حیث ارادت فی طلب
مرعاها ومشاربها بتدبیر وحیل حیوانات را گرفتند وافسار و
لجام کردند وهر یکی را بخدمتی وا داشتند وتکلیف ما لا یطاق میکردند
واعتقد بنو آدم فیها انها عبید لهم هربت وعصت وفرت منهم [illegible]
اعتقاد آن بود که حیوانات بندگان ایشانند که عاصی شده اند و
فرار کرده اند ثم مضت السنون والاعوام علی ذلک الی ان بعث الله
محمدا واجابته طائفة من الجن سالها بدین طریقه گذشت تا آنکه پیغمبر
آخر الزمان مبعوث شد وچند قبیله از جنیان اسلام قبول کردند
وپیغمبر شخصی را برایشان والی کرد که نام او زردشت حکیم بود
وملقب کرد او را بشاه مردان ودار الملک او جزیره بود در وسط
دریا مما یلی خط الاستواء سالی جمعی از تجار که بچین وماچین می
رفتند کشتی ایشان طوفانی شد باد سفینه را بآن جزیره که مسکن
جنیان بود آورد فخرجوا من السفینه ودخلوا الجزیره وطافوا فیها

فوجدوا

در [illegible] حیوانات

فوجدوا کثرة الاشجار والثمار والبقول والریاحین والزروع
والحبوب پس آن جماعت تجار از کشتی بیرون آمدند وداخل جزیره
شدند گردش کردند در آنجا دیدند درختها ومیوهها وسبزها
وگیاهها وزراعت بسیاری هست در آن وفیها اصناف الحیوانات
من البهائم والانعام والطیور والسباع والوحوش وحیوانات
بسیار در آنجا دیدند که بهم مألوف ومأنوس بودند فاستطابوا ذلک
المکان واستوطنوه جماعت تجار آب وهوای آنجا را پسندیدند و در
آنجا توطن اختیار کردند وماندند وبعضی تحف وهدایا برای
پادشاه جنیان بردند که آن الهدیه سنت رسول الله وادب الملوک
قال اهدوا للولاة فانهم ان لم یقبلوا احبوا هدیه سنت پیغمبر آن
میباشد که فرموده تهادوا تحابوا وهدیه از آداب رفتن خدمت
سلاطین است پادشاهان اگر هدیه را قبول نکنند لکن دوست
میدارند که مردم هدیه برای ایشان ببرند ثم اخذوا یتعرضون
لتلک الحیوانات ویسخرونها لیرکبوها ویحملوا علیها اثقالهم
علی الرسم الذی کانوا یفعلون فی بلدانهم فتفرقت منهم تلک
البهائم والانعام حیوانات را اسیر گرفتند وسوار شدند وبار بر پشت

انها می نهادند بطریقی که در ولایت خود بودند حیوانات از انها
فرار کردند و بنی آدم بانواع حیل در صدد گرفتن انها بر امدند
واعتقدوا فیها انها عبیدهم فهربت وخلعت الطاعة حیوانات
جمعیت کردند و نزد پادشاه جنیان شاه مردان رفتند و از جور
فرزندان ادم شکایت کردند گفتند ما از دست تعدی اولاد آدم
با بیحد امده ایم و اینها دست از ما بر نمیدارند بطلب ما بانجا امده اند
ما را گرفته بار میکنند و ما بیچاره کان در دست این بی رحمان اسیران
هستیم اگر بر احوال ما مطلع شوی که بیان میکند علاوه بر این تعدیات
همه جا میگویند حیوانات عبید و بنده کان ما هستند و ما مولی
و امامان ایشان هستیم و هر کدام عملی از رفتار و سلوک بنی ادم را
نسبت بخودشان خدمت پادشاه جنیان عرض کردند اول اسب پیش
امد عرض کرد ای پادشاه مردم ابر ما چو بر تری که بر ما چندین ستم
میکنند و ما اسیر ایشان شده ایم اللجم فی افواهنا والسروج علی
ظهورنا لکام بر دهان ما میزنند و زین بر پشت ما میگذارند و تنگ
بر او سخت محکم میبندند و بر پشت ما سوار میشوند در حالیکه
غرق اهن و فولادند و ما را در بیابانها تشنه و گرسنه میدوانند

[illegible]

و منزلهای میروند و گاهی بر ما سوار میشوند و بجنگ میروند
والسیوف فی وجوهنا والرماح فی صدورنا والسهام فی نحورنا
ما با کسی جنگ نداریم وقتیکه بر میگردیم بدن ما مجروح و پر زخم است
که هر که ببیند دلش بر ما میسوزد بعد از ان دراز گوش پیش امد
که ای شاه مردان بر ما اسیرها رحم کن نمیدانی که از جور بنی ادم چه
جفاها میکشیم موقرة ظهورنا باثقالهم من الحجارة والاجر والجص
والتراب والخشب وغیرها ونحن نمشی تحتها بالکد وعنا بارهای
گران بر پشت ما میگذارند از اجر و سنگ و اهک و خاک و هیزم
و کاه و غیر انها وفی ایدیهم العصا والمقارع یضربون وجوهنا وادبارنا بارها
عصا و چوب بدست و بر سر و صورت ما میزنند و بسیخ پشت گردن
و عقب ما را مجروح میکنند و ما با این مشقت و زحمت بار برای ایشان
میکشیم در کوهها و سرما بر ما رحم نمیکنند بیت خورد کاروانی غم بار
خویش ° نسوزد دلش بر خر پشت ریش ° انقدر بر ما ستم میکنند
که مردم ما را ضرب المثل کنند که فلان اذل من حمار مقید بعد از ان
بغله که استر یعنی قاطر باشد فغان و ناله سر کرد که ای پادشاه عالی
امان از بنی ادم بارهای گران بر پشت ما میگذارند و بیچاره دوال

ونزیجیرها ما می بندند و بیشمونا با قبح ما یفتدرون علیه وهر فحش
کبدهنشان بیاید بما میدهند مثنوی کج شود با لان و رختیم برسرم
از مکار عهر زمان زخمی خورم بعد از ان شتر پیش امد وتظلم کرد
که بنی ادم بینی ما را سوراخ میکنند و ما را مهاری نمایند بارهای
کران بر پشت ما میکذارند و ما را میکشند در بیابانها و راههای
دور و همه حیوانات شب هر کدام بر سر اخر وطویله و مرابض خود خوابند
و ما احشتها باید شب راه رویم و از سنك و کلوخ صدمه بخوریم
وخواب بچشم ما نرود و چوب ساربان بخوریم و فحشهای ایشان
بشنویم بیت تو را شب بعیش و طرب بکذرد ندانی که بر ما چه شب بکذرد
پس از ان فیل پیش امد که ای شاه لا مردین پناه امان از دست بنی ادم
بر ما اسیران بی پشت و پناه رحم کن ما را می کیرند والقیود ازجلنا
والغلوس فی رقابنا والکلالیب الحدید فی ایدیهم یضربون بها علی
رؤسنا ونحن لا نقدر علی رؤوسها دفع ما نکرم مع کبر جثتنا وعظم
خلقنا وطول خرطومنا وشدة قوانا چهار دست و پای ما را قید میکنند
و زنجیر کردن ما میبندند و کلنکها و عقفهای اهن بدست می کیرند
وبر سر و مغز ما می زنند و ما نمی توانیم شر ایشان را از خود دفع کنیم با این

بزرگ

در اعتراض حیوانات

بزرکی جثه وبلندی خرطوم وقوت وتوانائی که داریم ثم تکلم البقر و
وقال یا ایها الملك لو رایتنا ونحن اساری فی ایدی بنی ادم
مشدودین فی دوالیهم وارحیتهم مشدودة عیننا وبایدیهم
العصی والمقارع یضربون وجوهنا وادبارنا لرحمتنا وبکیت علینا
اکر خبر از حالت ما داشتی و سبب بیکه مردم ما را چه رفتاری کنند
ما را دوش بدوش می بندند و چوبهای کران و پاره های اهن
بر پشت ما می نهند تا شام ما را باب کشیدن و زمین شکافتن و امید
و عصار چشم و دهان ما را بسته برای استادن کرد خراس میکردانند
و روغن می کیرد بر ما رحم میکردی و براحوال ما کریه تی بعد
بیمون و ضربین عرض کردند ای پادشاه عادل ما از شرارت اولاد
ادم شهرستان و قری و بساتین و ابادیرا کذاشته ایم و در کوهها
و جنکلها بسر میبریم فرزندان ادم میایند ما را میکیرند و زنجیر
در کردن ما می بندند ما را بشهر می برند در بازارها و کوچه ها و خانه ها
میکردانند و میرقصانند و از مردم پول میکیرند و خرج خود می کنند
و اکر اندکی در مسخرکی تساهل کنیم چوب بر سر و پشت و پهلوی ما
می زنند ترا بخدا قسم میدهیم که دفع شر ایشان را از ما بکنی ثم مضی البك الله

لاغنم ولبس الحرة الشفيع سپيل فرد جنس بشر نداده اند نهاد
ماکی ○ موذی تو ند از ما این کرهکان خاکی ○ ایها الملک ارحم من فی
الارض یرحمک من فی السماء اغاثه ملهوف بر سلطان با اقتدار
لازم است بعد از ان کوسفند لب بشکایت کشود که امان از دست
فرزندان ادم انهم اخذون صغار اولادنا من الحمل والجدی ویفرقون
بیننا می کیرند اولاد ما از بره و بزغاله و میان ما و فرزندان ما
جدائی میاندازند و بمیکند از ند که اولاد ما از شیر ما بخورند و شیر
مادر وارث پدر حلال شمارند ویحملون اولادنا مشدودة
ایدیها وارجلها الی المذابح والمسلخ جایعة عطشانه لفیح فلا ترحم
وتصرخ فلا یغاث اولاد ما را میکیرند دست و پای انها می بندند بسلاخ
خانه میبرند هرچه فرزندان ما فریاد می زنند و ناله می کنند کسی بفریادشان
نمیرسد فرد همچو فرزندش بکیرد در کنار ○ می برد تا بکشد شوق قصاب وار
ثم تراها مذبوحة مسلوخة مشقوقة اجوافها مفرقة عظامها ورؤسها
ولحومها واکبادها مقطعة بالسواطیر مطبوخة فی القدور یقتلون
ابنائکم ویستحیون نسائکم بچه های ما را پیش چشم ما می کشند و پوست
می کنند شکم انها را می دریدند سر و استخوان و شکنبه و دل و جکر از

دعوای [illegible] حیوانات

انهم جدا میکنند بعد با ساطور قطعه قطعه میکنند و در دیکها
می پزند و میخورند و ما همه را می بینیم و ساکتیم و کسی بر ما رحم نمی کند
اولادنا اکبادنا فرد کر بکویم انچه را دیدم در درون ○ بشر جکرها
کرده اند پر خال خون ○ اهو پیش و بد که ما از ترس فرزندان
ادم سر بصحرا کذاشتیم ابوه وهربنا منهم وترکنا بلادهم سوا میشوند
بر اسبها و همراه خود سکها را بصحرا میاورند ما را صید میکنند
بجوارح با نشان تیر میکنند و کوشت ما را کباب می کنند و می خورند
و حال انکه بر تری بر ما ندارند کافی لقم وما من دابة فی الارض ولا
طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم یعنی نیست جنبنده در روی زمین
و شبیه عنکبوت طیران کند با لهای خود مکر انکه انها جماعتی هستید
مثل شما در این ایه از کبر و خیلا وجوه و ستم برزیردستان نهی شده
چرا که در عرض هم اتفاق افتاده اند و هیچیک را بر دیکری برتری
نیست سواء العاکف فیه والباد ما حیوانات پیش از خلقت ادم بودیم
در روی زمین بوده ایم حالا اولاد ادم دعوی میکنند که انها ارباب
وما عبید هم بحق انحد از کر این سلطنت بتو داده ان داشته شتر انبطا بغه
پی رحما از سر ما ضعفای رفع کن که اینجند روزه زندکانی در ظل رافت

۱۱

تو آسوده خاطر تفتیش کنیم و دعاگوی دوام عمر و دولت تو باشیم فرد
کسی از میان کوی دولت دبوده که در بند آسایش خلق بوده بعث
ملک الجن الی ملوک القوم وسومهم الی حضرته پادشاه کس فرستاد
و بنی آدمی که در آنجا بودند همه را طلبید هفتاد نفر از ایشان بدرگاه
ملک رفتند سه نفر از ایشان بحضور خود خواندند فلما رآوه علی
سریر ملکه حیوه بالتحیة چون تخت سلطانی را بر روی تخت دیدند
برای او تعظیم کردند اشارت کرد و اذن داد نشستند وکان ملک الجن
حاکما حکیما عادلا منصفا سخیا کریما یقری الضیف ویرحم المبتلی
ویمنع الظلمه ویامر بالمعروف وینهی عن المنکر طلبا لمرضات الله
فقال لهم الملک علی لسان الترجمان ما الذی جاء بکم الی بلادنا
وجرانا من غیر مراسله قبل ذلک رزدشت بترجمان گفت بپرس
شما برای چه باین جزیره آمده اید وحال آنکه تا این زمان بنی نوع در
این جزیره راه نداشته قالوا دعانا ما سمعناه من فضائل الملک وما
بلغنا من [illegible] ومکارم اخلاقه وعدله وانصافه فی الاحکام
گفتند بسکه تعریف اخلاق و اوصاف وعدالت وانصاف را شنیدیم
باین جهة آمده ایم و دیگر آنکه حیوانانی که در این جزیره هستند عبد و مملوک

در امر حیوانات

۱۲

نمایند از خدمت فرار کرده اند میخواهیم انها را بگیریم ببریم و از
امنای دولت علیه استدعا داریم که ما را اعانت کنند والله یوفق
الملک للصواب والسداد پادشاه جنیان رزدشت پرسیدند
از کجا معلوم کنیم صدق وکذب شما را شما بروید بنزد قاضی قبالجات
بیع و شری حیوانات را بنظر قاضی برسانید و شهود خود را برسانید
و بگذرانید بعد از ثبوت ما همه را بگیریم بشما بدهیم قالوا قد کانت
لنا عهود ومواثیق وصکاک ولکنها غرقت فی ایام الطوفان
گفتند ما قباله ابتیاع حیوانات را فردا و نوعا و شخصا از عهد جد خود
حضرت آدم داشتیم لکن در طوفان نوح غرق شد پادشاه فرمود اعلام
میکنیم عدول المومنین و روسای طایفه جن با امنای دولت و مفتیان
و قضات حاضر شوند شما فرزندان آدم با حیوانات گفتگو کنید تا صدق
و کذب شما معلوم شود چون این سخن را گفت آنچند نفر تاجر برخواستند
تعظیم بجا آوردند و از مجلس بیرون رفتند که بزرگان گفته اند من
الادب فی مجالس الکرام قلة الکلام وسرعة القیام در حضور پادشاهان
باید کم سخن گفت و زود برخواست چون آدمیان از مجلس بیرون
رفتند پادشاه جن وزیر خود را طلبید و قاضی را احضار فرمود و پرسید

۱۳

پرسید تکلیف ما در این مقدمه چه چیز است امروز از تقریر حیوانات
و آنچه ما خود دیده بودیم و آنچه از تو شنیده بودیم از مظلومی حیوانات
و اسیری و گرفتاری ایشان در دست فرزندان آدم دلم بسیار بسوخت
اگر چه حیوانات عبد و بندگان بنی آدم باشند باید ایشان آخر بنده
و آزاد کرده عبید تحت الشده هستند بسیار دلم از گفتگوی و تظلم
گوسفندان که بنی آدم این قسم بر ایشان جور می‌کنند و اولادشان را
می‌کشند رعایت این حیوانات باید بکنیم هم بجهة مظلومی ایشان و هم بجهة
آنکه بنا بنای او برده‌اند **شعر** منغص شود عیش آن تن درست ٭
که خسبد به پهلوی بیمار سست ٭ چه بیند کسی زهر در کام خلق
کیش بگذرد آب شیرین بحلق ٭ چه آسایش خویش خواهی و بس
نیاساید اندر دیار تو کس ٭ سعادت بخدمت خلق نیست
بتسبیح و سجاده و دلق نیست ٭ حرامست بر پادشه خواب خوش
که باشد ضعیف از قوی بارکش ٭ ان الله اوحی الی نبی من الانبیاء
قل لفلان الجبار ایها الملک ما جعلناک سلطانا لتجمع الموال و تشتغل
باللذات و الشهوات لکن لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها
ولو من کافر هم یکی از پیغمبران فرمود که برو بفلان پادشاه بگو من

ترا سلطان

۱۴

در ترحم بر حیوانات

ترا سلطان نکرده‌ام که مشغول بجمع کردن مال شوی و شب و روز
در لهو و لعب بگذرانی ترا پادشاهی داده‌ام که داد مظلوم از ظالم بگیری
و نگذاری مظلومی بدرگاه من بنالد زیرا که من دعوة مظلوم را رد
نمی‌کنم اگر چه آن مظلوم کافر باشد **شعر** ستاننده داد آنکس خداست ٭
که نتواند از پادشه داد خواست ٭ چه سلطان رعیت کند از بدان ٭
کجا ماند آسایش بخردان ٭ السلطان ظل الله فی ارضه یاوی
الیه کل مظلوم من عباده لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا
آن شب خواب بچشم پادشاه نرفت چون طلیعه صبح وزیدن گرفت
امرا و وزرا دید که بدر می‌کند قال لا یلیق بالسلطان ما هو عادة النسوان
و الصبیان پادشاه فرمود شب گذشته خواب و آرام از من قطع شد چه
دلم بر احوال حیوانات اسیر فقیر سوخت من باید برکه سلطنت و
قدرت نگذارم بنی آدم بر حیوانات ظلم و تعدی کند بلی رحم صفت
خداست و ارحم الراحمین می‌گویند خداوند دوست میدارد کسی را
که متخلق باخلاق او باشد بسیاری از مردم بواسطه همین صفت ترقیها
کرده‌اند حکایت حضرت موسی معروفست که بزغاله از گله او گریخت
موسی یک فرسخ عقب آن بزغاله دوید خسته شد آمد موسی بزغاله را

برداشت در بغل کرفت بکله او رد او را می بوسید **مثنوی** کفت ای
برمنت رحمی نبود ٭ جان تو بر خود چرا استم نمود ٭ با ملایک کفت
حق در ان زمان ٭ که بنو ترا همی زیبد فلان ٭ و همان شب
بمنصب پیغمبری سرافراز شد ٭ حکایت سلطان محمود نیز قریبه
همین است محمود در زمانیکه بمقام سلطنت نرسیده بود روزی
بشکار رفته بود بره اهوی صید کرد او را پیش زین کرفته میبرد
و ماده اهو دوان دوان عقب بچه اش میامد و ناله میکرد محمود رحمش
امد بره اهو را در زمین کذارد و رفت ماده اهو دوید و بچه اش را
لیسید و هردو راه صحرا پیش کرفتند محمود دست خالی بشهر برکشت
شب در عالم رؤیا با و کفتند بجهة ترحمی که بر اهو کردی با ری تعالی
تاج و تخت پادشاهی بتو ارزانی فرمود در بعضی از کتب دیدم که
سال قحطی طلبهٔ ماده سکی زاییده افتاده و بچه هایش بپستان او
اویخته اند هر قدر ماده سک میخواست برخیزد از ضعف نمی توانست
از کرسنکی قوت نداشت ان طلبه دلش رحم امد چیزی هم نداشت کتاب
درسش را داد نان کرفت پیش ماده سک کذاشت شب در خواب باو
کفتند دیکر زحمت درس و مطالعه بر خود قرار مده انا اعطیناک من لدنا

در ظلم لعین حرمله

علما نعوذ بالله از قساوت بعضی از دلهای بی رحم ثم قست قلوبکم
فهی کالحجارة او اشد قسوة که دلشان از سنک سخت تر است بهیچ نمی
دلشان نرم نمی شود مثل حارث ملعون قاتل طفلان مسلم که بر ان دو
مظلوم کرفتار دلش رحم نیامد چه قدر التماس کردند پیش ان ملعون
قالوا انطلق بنا الی السوق واستمتع باثماننا ما را ببازار ببر بفروش
قبول نکرد کفتند ما را زنده بنزد ابن زیاد ببر شاید او ما را نکشد
راضی نشد قالوا انا ترحم صغر سننا کفتند بر یتیمی و غریبی و در بدری
ما رحم کن قال ما جعل الله لکما فی قلبی من الرحمة شیئا خدا در دل من رحم
نیافریده **فرد** اه سعدی اثر کند در کوه ٭ نکند در تو سنکدل اثری
و هم چنین ان لشکر یکه در کربلا بودند همه بیرحم و سنکین دل بودند
کان الله لم یجعل فی قلب احد منهم من الرحمة شیئا خصوصا چند
نفر انها که هر یک صد حارث بودند از انجمله اسحق بن حیوه بود که
موکل بر اب فرات بود هر قدر هوا کرم تر میشد و ناله اطفال زجنیر ها
بلند تر میشد او بیشتر محافظت شریعه میکرد قدغن کرده بود کسی از
مستحفظین بطرف اب بر ندارد هر که تشنه میشود با کف خود اب بر
دارد مبادا کسی دلش رحم بیاید ابی در خفیه بتشنکان حرم برساند

بلند بلند میگفت اگر همه روی زمین را اب بگیرد قطره بحسین واصحابش
نمیدهم دیگر کسیکه در قساوت وشقاوت برادر بزرگ او بود حرمله
کاهل اسدی بود که بر طفل رضیع رحم نکرده واو را بر سر دوش پدر
بتیر زهر الود مقتول نمود وحال انکه بر طفل شیرخوار همه کس ترحم
میکنند جناب رسول در غزوات مخصوصا سفارش می نمود که بچهای
شیرخوار کفار را نکشند مرضعه ودایه برای انها گرفت که خدمتشان
کنند وشیر بدهند سیما انها شیر از اده بود که در ان نفس اخر
حضرت فرمود ان کان لابد من قتلی فاسقنی شربة من الماء در جواب
گفت اسقیك من هذا المهند ای اب میدهم از دم شمشیر واز شدت
بی رحمی ذبحه من القفا چهارمی از انها ابن سعد لعین بود که بعد از شهادت
بشمر میگفت اخرج النساء من الخیم واضرموا علیهن النار جمیع زنان
واطفال را از خیمها بیرون کنید همه را اتش بزنید وبسوزانید انی
ارید ان لایبقی منهم نافخ نار ولا ساکن دار ولا طالب ثار میخواهم
چنان تمامشان کنم که طفلی از این خانواده نماند که بتواند اتشی روشن
کند وزنی نماند که در خانه بنشیند ومردی نماند که بعد طلب خون کشتگان
کند بی رحم تر از این جماعت کوفی شامیان بودند باز در کوفه بعضی میگفتند

زنان نان وخرما میدادند بر حمی شامیان بجائی رسید که از پشت
بامها سنگ وکلوخ وخاکستر واتش بر سر اهلبیت میریختند خنده
میکردند طعنه میزدند شماتت میکردند دشنام میدادند یکنفر از
بزرگان شامیان شفاعتی نکردند بیزید نگفتند مرخصشان کن بمدینه
بروند دو روز بیکه یزید حکم بقتل سید سجاد کرد یکنفر شامی شفاعت
نکرد با انکه حالت ان زنان وگریه ان اطفال را میدیدند ومیشنیدند
یکنفر همتی نکرد بگوید یزید این اسرا بفروش من یجزم فی سبیل الله
من یجزم فی سبیل الله رهاکن اساری لاهل الهند تفدی وتطلق
اساری لاهل البیت تبقی بلا فداء بلکه بعضی از بیرحمی خواهش کنیز
دختران پیغمبر میکردند روزی یزید پرسید شور کرد که بمیدانم چکنم
با این اسرا حبس زنهدانشان کنم یا روانه مدینه شان کنم شامیان در
جواب گفتند لاتتخذ من کلب سوء جروا همه را بکش زنده بودنشان
سودی ندارد مصرفی ندارد فتنوی گفت پیغمبر که رحم ابید بره کل من
کان غزوا فافتقر انکه او اندر عزیز وخوار شد انکه بد با مال وجه دنیا
شد وان یتیم ان عالمی کاندر جهان مبتلا گردد میان ابلهان گفت
پیغمبر که بر این سه گروه رحم ارید از سنگید وز کوه مصداق این

سر طایفه اولاد خودش بود که بنی امیه بر هیچ کدام رحم نکردند بی رحمی
کوفی وشامی را شنیده از همه بی رحم تر خود یزید بود قالت سکینه
والله ما رایت اقسی قلبا من یزید بخدا قسم سنگین دلی مثل یزید ندیده
برابر چشم ما زنان وطفلان چوب بر لبهای پدرم میزد فرد سنگ را
سخت گفتی همه عمر چون بدیدم ز سنگ سختتری قساوت قلب یزید را
شنیدی تعجب کردی که این چه دل سنگی داشته لیکن من میشناسم
کسی را که از یزید دلش سختتر بوده خواهید پرسید که او کیست که از یزید
دلش سنگین تر است بگویم اسمش را تا لعنتش کنی ان خبیث ابن زیاد است
که مکرر یزید میگفت لعن الله ابن مرجانه ما اقسی قلبه علی اولاد الرسول
ویل لمن کفره از بی رحمی او میگفتم بگویم روزیکه اهل بیت را در کوفه
بمجلس او بردند بمردم ولیمه شادیانه داد طعام حاضر کردند بوی
طعام که بلند شد واطفال یتیم دو روز بود طعامی نخورده بودند
میگریستند وصدای الجوع الجوع از ایشان بلند شد آنحرامزاده سنگدل
یک لقمه نان بیتیمان شکم گرسنه نداد با انکه بعضی صغیر بودند لا تاکلوا
والعینان تنظر الناحیوان اگر وقت غذا خوردن انسان حیوانی حاضر شود
دو سه لقمه با نحیوان میدهد ان خبیث بهیچکدام از ان طعام نداد مصرع

در ملامت حیوانات

حیران ان دلم که کم از سنگ خاره نیست ○ و باین جهة بود که محبت
خدا اندرون نفر بخش کرده گفت خداوندا مرا نفقه باقی بگذار که سر
اینملعون برای من بیاورند و من طعام بحضار مجلس خود بخورانم
که اینملعون سنگیندل جگر مرا سوخت دعا مستجاب شد وقتیکه مختار
سر ان نابکار را بمدینه برای امام فرستاد وقت نهار بود سفره پهن کرده
بودند که غلام مختار سر را از توبره اسبش پیش روی حضرت بر زمین
انداخت انمظلوم سجده شکر بجای اورده

در مرافعه بنی آدم و حیوانات

المجلس الثانی در تتمه مرافعه بنی آدم با حیوانات و ادله که آدمیان بر مالکیت
خود اقامه کردند و جواب حیوانات از آن دلایل و ختم مجلس الاسمی
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر وفضلناهم علی کثیر ممن
خلقنا تفضیلا ورزقناهم من الطیبات خداوند تبارک وتعالی در
سوره بنی اسرائیل میفرماید بدرستیکه شرافت وفضیلت دادیم آدم را
وفرزندان آدم را بر سایر مخلوقات وسوار کردانیدیم ایشانرا در بیابان
بر چهارپایان وبر دریا در کشتیها وروزی دادیم ایشانرا از طعامهای
پاکیزه وافزونی دادیم ایشانرا بر بسیاری از آنچه آفریده ایم افزونی
دادنی قال الصادق کرمنا بنی آدم بالعقل والنطق والصور الحسنة
والقامة المعتدلة وتدبیر امر المعاد والمعاش والتسلط علی ما فی
الارض وتسخیر الحیوانات والتمکن الی الصناعات چون در مجلس
سابق کلام باین مقام رسید که بنی آدم ادعای مالکیت کردند گفتند
ما مولاییم وحیوانات عبد ما یند وحیوانات ادعا می کردند که ما هم
بنده نیستیم از هیچ طرف حق وباطل معلوم نشد قرار داد پادشاه جن
که یک روز دیگر بنشینند وامنای دولت حاضر شوند وقاضی القضات
هم تشریف بیاورند ودر آن مجلس بنی آدم وحیوانات تکلم کنند حقیقت

هرکدام ثابت شد قاضی حکم کند و پادشاه اعانت نماید و قرار شد که ان
روز مرا نحر یوم الحج الاکبر باشد اسب و شتر و قاطر و گاو و گوسفند گفتند
بهتر انستکه بفرستیم حیوانات دیگر را خبر کنیم و از انها استمداد کنیم
که فرموده اند من کثر سواده فانه ربّ اعناق اعدائه کیسکه دوست
و رفیق بسیار دارد بر دشمن غالب میشود و بر کردن دشمن سوار
شود و ما بکثیر الفضل و صاحب و ان عدو واحد لکثیر پس رسولی
بسوی حشرات و قاصدی بسوی سباع و بریدی بسوی طیور و جوارح
فرستادند و یکی طرف هوام الارض و دیگری بجانب حیوان بحر روانه
کردند که ما چنین مرافعه با بنی ادم بهم رسانیده ایم چنان نیست که اگر برما
غلبه کنند دست تعدّی از سر شما کوتاه کنند اذیت اینطایفه بشما هم
خواهد رسید پیران سالخورده خود را بفرستید که در مقام مشورت با
صواب ما را اعانت کنند فرد براهند بنیاد دو بین زجای جوانان
بشمشیر پیران برای ربّ صدقة من بین فکیك خیر من صدقة من
بین بطن کهنك بسیار است که کسی یکحرف میزند در جنب خواهی کسی
منفعت ان یکحرف بهتر است از اینکه پول داده باو بدهند اینستکه در نگهبان
فراخرید و فروش میکنند میکویند که در اینمطلب تو یکحرف بزن هم

کرکر

ورود رؤسای حیوانات

که کرو ان کار را بکنایدا ما صد تومان میکیرم همین قسم است در وقایع
حرف کار را میکذرانند ربما یوثر الکلام المعقول اکثر مما یوثر الباتر
المصقول هرکدام از سلاطین حیوانات یکنفر فرستادند که ریش سفیدان
از بهائم و انعام اعانت کنند چون همه حاضر شدند قرار شد که همه
باک مجلس گفتگو کنند و مشورت نمایند و حرفهای سبك و سنگین
فرمایند بطور پلیتك صحبت بدارند شعر گرچه عقلت هست با عقل
دگر مشورت کن باش هشیار ای پسر باد و عقل از بس بلاها وا رهی
پای خود بر اوج گردون نهی این خرد را چون مصابیح انور است بیت
مصباح از یکی روشن تر است نشد و صحبت داشتند که اگر در
مجلس حضور سلطان بنی ادم چنین بگویند جواب ایشان اینست و اگر چنان
بگویند پاسخ انها چنین است چون یوم میعاد شد رفقای بنی نوع انسان
حاضر شدند و رؤسای بهائم و حیوانات آمدند پادشاه بر تخت خود قرار گرفت
کرسی زرینی بجهة قاضی گذاردند و حیوانات و بنی آدم را مقابل یکدیگر
بطور تساوی واداشتند چنانکه در شرع نبوی مقرر است که هر دو خصم
باید با هم برابر بنشینند که احدی از ایشان بر دیگری تفوق نداشته باشند و در
نظر قاضی یکسان نمایند حیوانات از اینمعنی خوشنود شدند شتر را

بدعا کشاد و بما بقی حیوانات این کنند **شعر** باد عمرت در جهان هم چون
خضر جانفزا و دستگیر و مستمر چون خضر و الیاس باقی در جهان
تا زمین گردد ز لطفت آسمان هذا دعاء للبریه شامل پادشاه
جنیان رو کرد بنی آدم فقال قولوا ما تریدون و تبینوا ما تقولون
گفت مطلب خود را بگوئید و هر کسیکه اعتماد بر او دارید وکیل شود از
جانب همه و حرف بزند یکنفر از فرزندان آدم از اهل خراسان برخاست
که لباس حریر پوشیده بود و جهور الصوت و قوی هیکل بود خطبه خواند
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین و اما بعد فان الاصل النطفة
وصلی الله علی خاتم النبیین و آله الطیبین والشکر لله الذی خلق من
الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و خلق منه زوجه و بث منهما رجالا
و نساء کثیرا و اکرم ذریتهما و حملهم فی البر والبحر و رزقهم من الطیبات
کما قال و لقد کرمنا بنی آدم خداوند ما فرزندان آدم را شرافت داده بر جمیع
مخلوقات روی زمین و این حیوانات که می بینید همه بنده و عبید مانند
بنده طاغی یاغی ظلوم از وطن بگریخته از عقل شوم از پادشاه توقع دارم
که بفرماید انها را بگیرند و بما بسپارند قاضی پرسید دلیل مالکیت شما چیه

چه چیزاست شهود دارید بیاورید قبالجات دارید بنمائید چرا که رسول
فرمودند الناس کلهم احرار الا من اقر علی نفسه بالعبودیة جمیع بندگان
خدا آزادند مگر آنکه کسی خودش بگوید که من عبد فلانم لان اقرار
العقلاء علی انفسهم جائز گفتند صکاک و قبالهها در طوفان غرق شد
شهود داریم از عدول المؤمنین بلاد قاضی گفت شهادت بنی نوع انسان
در این مقدمه مسموع نیست لانهم یجرون النفع الی انفسهم دلیل دیگر
دارید بگوئید قل هاتوا برهانکم **شعر** نکته ندارد کسی با تو کار
ولیکن چه گفتی دلیلش بیار دلایل قوی باید و معنوی نه رگهای
گردن بحجت قوی در جواب قاضی گفت دلیل بسیار داریم سماعی و عقلی
هر دو اما دلیل سمعی حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید والانعام
خلقها لکم در موضع دیگر از کلام کتاب عزیز میفرماید والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها و زینة و یخلق ما لا تعلمون و ایضا سبحان الذی سخر
لنا هذا وما کنا له مقرنین و ایضا یقال لتستووا علی ظهوره ثم تذکروا
نعمة الله ربکم و آیات بسیار در بقره و انجیل داریم که همه دلالت برآنکه
انها خلقت لنا حیوانات برای ما خلق شده اند فهی عبید لنا و نحن اربابها

پس بنا بر مفاد ایات واضحست که اینها بندهٔ ما یند و اما ارباب و مالک
ایشانیم قاضی رو کرد بحیوانات که شما شنیدید چه گفت بنی ادم و چه گونه
از ایات استدلال کردند مالکیت خود و عبودیت شما را هر جوابی
دارید بگویید بغله که قاطر باشد پیش ایستاد و خطبه غرائی خواند
و گفت لیس فی شیء مما قرأه هذا الانسی من الایات دلالة تدل علی
ما زعم انهم ارباب و نحن عبید در این ایات چیزی نیست که دلالت
داشته باشد بر اینکه ما بنده های فرزندان ادم باشیم خداوند
احسانها و نعمتهای خود را در این ایات نسبت بایشان بیان میفرمایند
قاضی رو بپادشاه نمود عرض کرد راست و گوید بغله حقتعالی تسخیر شمس
و قمر هم نموده اما انها عبد ایشانند دلیل دیگر بگویند زعیم و رئیس
فرزندان ادم گفت که لنا حجج عقلیة و دلایل حکمیة تدل علی صحة
ما قلنا ما دلیل و حجت عقلی داریم که همه کس چون انرا شنیدند تصدیق ما
میکنند قاضی گفت بگویند قال نعم هی صورتنا و تقویم هیکلنا و انتصاب
قامتنا وجودة حواسنا و دقة تمیزنا و رجحان عقولنا گفت یکی از ان
دلایل اینست که حقتعالی قد و قامت ما انرا است خلق فرموده و صورت

دوم از فخر حیوانات

ما را احسن صور افریده و الخلق تابع للخلق لان الاشکال مقناطیس
الارواح و در خلقت وجود ما بر صنع خود افرین نمود فتبارک الله احسن
الخالقین فرموده و در جای دیگر فرموده صبغة الله و من احسن صبغة
و قال تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و قال النبی ع ان الله
خلق ادم علی صورته و ما را ذکی الحس خلق نموده و عقلهای ما را کامل
افریده کل ذلک دلیل علی انا ارباب و هم لنا عبید پادشاه ببغله گفت
ما تقولون فیما ذکر الانسی چه جواب دارید در مقابل بگویید بغله عرض
کرد لیس شیء مما قال دلیلا علی ما ادعی هذا الانسی انها که بعرض
رسانید دلیل بنده گی ما و اقائی فرزندان ادم نمی شود حرفهائی که
گفتند جزو فخر جواب میدهیم که بپسندد همه کس باشد اما فقره اول
که گفتند ما فرزندان ادم منتصب القامه خلق شده ایم و حیوانات
مکبوب و منکوس اند در رفتار و مشی بر قوائم اربع دلیل بنده گی
نیست پادشاه گفت الیس انتصاب القعود و استواء الجلوس من شیم
الملوک و انحناء الانصلاب و الانکباب علی الوجوه من صفات العبید
این خوب حرفیست که ادمیان میگویند این رسم خود معهود ند که سلاطین

همیشه براستقامت ایستد وبر سرزانو نشیند وبنده کان پشت
بعبادت خم کنند وسر بخاک تذلل نهند پس ازان که خلقتشان
بطرز بزرکان افریده شده سروری بر کسانیکه بر شکل زیر دستان ..اند
فرد بهایم بروانداز افتاده خوار ... بنی ادمی برقد منها سوای نغله
عرض کرد که ایها الملک وفقک الله للصواب ورزقک حسن المآب
وصرف عنک سوء الامور جهت راستی قامت انسان اینکه چون
حقتعالی ادم واولادش را برهنه خلقکرد بلاصوف ودیش یقیهم
الحر والبرد بدنشان پروبال وموی وپشم ندارد که ایشانرا از سرما وکرما
حفظ کند وجعل ارزاقهم من ثمر الاشجار ودثارهم من اوراقها وغذای
بنی ادمرا در میوه درختان ولباسشانرا در پوست درختها قرار داد
وکانت الاشجار منتصبة مرتفعه فی جو الهواء جعل الله قامتهم منتصبة
لیسهل علیهم تناول الثمر والورق درختها راست ودر هوا بلند
شده اند حقتعالی قامت ادمیانرا مثل قامت درختها راست افرید
که برایشان سهل واسان باشد بتوانند میوه از سر درختها بچینند
وبخورند وغذای حیوانات را از علف وکیاه زمین مقرر فرموده
بایشجهة خلقت حیوانات را منکوس وبر رو افتاده قرار داده لیسهل

علینا تناول العشب من الارض تا ما باسانی بتوانیم وقت چریدن بدهان
خود علف از زمین بکنیم وبخوریم خداوند حکیم است هر مخلوقی را
انچه سزاوار معاش او است اختصاص داده بیت دهنده که بکل
نکهت وبکل جان داده بهرکه هرچه سزا دید حکمتش ان داده لو علم
الناس کیف خلق الله الخالق لم یلم احد احد فرد نیست در دایره یک
نقطه خلاف از کم وبیش که من این مسئله بی چون وچرا می بینم مثلا
چون شتررا دست وپا دراز افریده کردن درازی هم باو کرامت نموده
که مناسب درازی دست وپایش باشد لینال الحشیش من الارض
واکر کردن شتر کوتاه بود با دست وپای بلند بعسرت وصعوبت میتا
اب بیاشامد وعلفرا از زمین بکند بخورد وعلاوه دیکر انکه کردن
شتررا دراز افریده که بتواند اعضایشرا بدندانش بخارد عیب که بر
بر مصنوع عیب بر صانع است شعر ان یکی دید اشتری بچرا ... کفت نقش
تو کژ مژ است چرا ... کفت اشتر که اندرین پیکار ... عیب نقاش میکنی
هشدار ... وچون فیلرا امرزید سر او بزرک وسنکین خلقکرد اکر
کردن او بلند بود سراو بکردنش ثقیل وسنکین بود وهمیشه در تعب بود

41 خداوند بحکمت بالغه خرطوم بلندی باو عنایت فرموده عوض بلندی گردن
که هر چه بخواهد بخورد بهمان خرطوش میگیرد و میخورد و بدهان خود میرساند
واما دو گوش او را که بزرگ و پهن افرید لیدفع بها الذباب والبق
چون دهن فیل باز است بجهة دندانها پیش که سلاح اوست ودر یکی
را از خود بدندان دفع میکند دندان حربه اوست پشه و مگس بدندان
او نمیرسند و اذیت باو میرسد گوش بزرگ و پهن با لم و حر و باد بیرون او
قرار داده خرگوش چون بدنش لطیف و نظیف است دو گوش بلندش داد
که بها لین و بالین او باشد ربنا الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی
فرد دهنده که بکل نکهت و بکل خان داده بهر که هر چه سزا دید
حکمتش ان داد فقره دیگر حسن صورت و مقبول و خوش گل انسان
بود کانوا یفتخرون بها علینا بر ما فخر و مباهات کردند انما هو شئ مرغوب
فیه عند ابناء الجنس لیدعوهم ذلک الی الجماع والسفاد للنتاج
وبقاء النسل والنوع حسن رخسار بجهة انستکه باعث بر رغبت نکاح
و جماع شود و باینها کثرت نسل شود تا نوع هر جنس و صنفی باقی بماند
لهذا حسن و دلفریبی در هر فرقه بطریق دیگر است کل حزب بما لدیهم

حیوانات جماع

42 و چون نبینی که مخول بنی ادم را دوانات ملیحه و جیهه حیوانات رغبت
نیفتد و باهم مزاوجه و معاشقه نکنند و همچنین بالعکس بلکه در
ادمیان اتفاق افتد که رومی از زنگی دوری گزینند و هندی از
سندی نفرت کند مثنوی ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس
خود را همچو کاه و کهرباست از ان گذشته حسن صورت چه فضیلتی
و شرافتی دارد با خبث سیرت ان الله ینظر الی قلوبکم لا الی صورکم
نظر خداوند بر دلست نه بر ظاهر مثنوی بهر انکه صورت خوب و نکو با
خصال بد نیرزد یک طسو از این هم گذشته حسن صورت چهار روزی
بیش نیست دوام و بقائی تا اخر ایام زندگانی ندارد بعد از چند روزی
پیر و عفن و بد شکل و بد صورت و کریه المنظر میشود خصوصا زنان
پیر و خواجه سرایان مثنوی اندک اندک میستانند ز انجمال اندک اندک
خشک میگردد نهال زلف جعد مشکبار عقل بر کشته اخر خشک
همچون دم خر نرگس چشم خماری همچو خال اخر اعمش بین و اب از وی
دوان تیز روش سینه کشته چو خم ابروانها گشته همچون بار دم چون
بر بیندش بگویندش بدر مرده از گور خود بر کرده سر اما فقره دوم که

۴۴ ادمیان در خود منحصر داشته اند و حیوانات را فاقد این دانسته اند من جودة
الحواس و دقة التمییز از زکاوت و حدس و فهم و باین جهة بر حیوانات فخر
میکنند در این هم مغالطه میکنند و اشتباه فهمیده اند و خلاف واقع
میگویند در بنی ادم زکی الحس و قوی المشعر چند نفر قلیل معدودند
مثل شیخ رئیس ابو علی سینا در عجم که حکایتهای غریب او را در طبابتهای
او نوشته اند و قاضی ایاس در عرب کان مشهورا بفرط الذکا و به یضرب
الامثال حریری در وصف او میگوید الالمعی الالمعیة ابن عباس و فراسة
فراسة ایاس عمر عبد العزیز او را قاضی بصره کرد و بعضی از حکایتهای
تفرس ایاس را ابن خلکان نوشته غالبا حدسهای او صایب بود یک
حکایتش را نقل میکنیم وقتی زلزله شد در بصره که صدای بسیار مهیب بلند
شد سه نفر زن در محکمه بودند قاضی ایاس بعد از سکون زلزله
اشاره کرد بیکی از ان سه زن و گفت ان هذه المرأة ینبغی ان تکون
حامله این زن باید که حامله باشد و بدیگری اشاره کرد و گفت این زن
بچه شیر میدهد بزن دیگر اشاره کرد و قال هذه عذراء گفت این یکی
دختر باکره است فکشف عن ذلک فکان کما قال چون تحقیق کردند

الالمعی الذکی والکذاب

همچنان بود

۴۵ همچنان بود که گفته بود قیل له من این لك هذا پرسیدند از کجا فهمیدی گفت
این سه نفر زن را قال عند الخوف یضع الانسان یده علی اعز ما له و یخاف
علیه ظهور وقتیکه امر مخوفی اتفاق میافتد انسان بی اختیار دست
خود را بر ان عضو میگذارد که دوست و عزیزش میدارد و برای او میترسد
حال که زلزله شد دیدم یکی دست بر شکم گرفت دانستم که بچه در
شکم دارد زن دیگر را دیدم که دست بر پستان خود نهاده فهمیدم که
مرضعه است بچه شیر میدهد زن دیگر را دیدم که وضعت یدها علی فرجها
فعلمت انها بکر دست بر فرج خود نهاد دانستم که دختر باکره است برگردیم
بر سر مطلب قاطر گفت بنی ادم معدودی ذکاوت و فراست دارند وجودت
حواس و قوت تمیز دارند لیکن حیوانات غالبا بلکه عموما این قوه را بهتر
و بیشتر از انسان دارند چنانچه شتر با ان قد بلند و گردن دراز که سر
در هوا دارد در شبهای تاریک در راههای صعب تاریک چنان جای
قدم تعیین کند که ادمیان با شمعه و مشعله نتوانند و اسبان
از راه دور صدای پای رونده گان شنوند که پیش از زمانی که راکب برایت
مطلع شود و ربیانه صاحبه من نومه برکضه و رجله و بگوید

حیوانات

سم و فشاندن دم و شیهه کشیدن صاحب خود را از خواب بیدار کنند
حذرا علیه من عدو او سبع در میان حیوانات خر و گاو ببلادت معروفند
مع هذا لو سلك بها صاحبها طریقا لم یسلکها قبل قط ثم خلاها و
ارسلها رجعت الی معلفها المألوف اگر صاحبش او را از آن راه نبرده باشد دیگر هیچ وقت
نرفته باشد بخط مستقیم با قرب طرق با صطبل خود آیند و آدمیان
بسا باشند راهی را اگر ده بار یا علامتهای بخند گمراه میشوند و بعض من
الغنم والشاة ما یلد منها فی لیلة واحدة عددا کثیرا او یسرح من فی الغد
الی المرعی و یروح بالعشیات یذهب کل واحد الی امه لا یشتبه علیها
امهاتها و گوسفندان در یکشب بسیار بزایند بعضی اجرا برند
روز که از مرعی بر میگردند هر کدام بچه خود را میشناسند و اطفال
بنی آدم دو ماه و سه ماه مادر پیش ایشان میدهد و هو لا یعرف والدته
من اخته واخیه وان بچه مادر و خواهر را از هم فرق نمی کند و پدر و برادر را
از هم نمیشناسد و امتیاز نمیدهد فاین جودة الحاسة ودقة التمییز
الذی افتخرت به علینا اما قسم سیم که بنی آدم بعقل خود می نازند اگر
عاقل بودند فخر نمیکردند بچیزیکه فعل ایشان نبود بلکه یفتخر العاقل

بما هو من

بما هو من فعله واکتسابه عاقل اگر فخر میکند بچیزی باید فخر کنند که خود بسعی
و زحمت کسب کرده باشد من الصنایع الحکمیة والعلوم الحقه والمذاهب
المهذبة علاوه بر اینها همه داده خدا و مواهب اوست از خود چه دارند
واما المال والاهلون الا ودایع ولا بد یوما ان ترد الودایع پادشاه
و قاضی تصدیق بغله کردند و سخنان او را پسندیدند بلکه جمیع حضار
متفق گشتند ایتها البغلة صدقت و بالحق نطقت پادشاه گفت ای
فرزندان آدم امروز که شما شنوانیدید برهانی بر حقیقت مطلب خود بیاورید
و مالکیت خود را ثابت کنید ما یکروز دیگر هم اوقات خود را صرف امر شما
شما میکنیم امروز شام شد و قاضی از تحریر و تقریر شما خسته شد اگر
دلیل و برهانی دیگر دارید فردا حاضر شوید و بگوئید امروز که فتحی
نکردید چون از آن مجلس رجعت کردند و ظلمت شب عالم را فرا گرفت حیوانات
در صحرای وسیع الفضاء جمع شدند و همه بغله را تحسین کردند و آفرین
گفتند شتر گفت اینکه فردا در حضور پادشاه گفتگوی با آدمیان نوبت
با منست هر دلیلیکه بگویند بر مالکیت خود می توانم از عهده جواب
بر آیم الا اینکه از یک چیز خائفم میترسم امشب فرزندان آدم بجهت قاضی تعارفی

٢٧ ببرند و ان دو باطن معین ایشان شود دندان همه کس بتر شی کند شی شود
الا قاضی که شیرینی دندان او را کند میکند باید بخداوند عجز و نیاز
کنیم که ما را ذلیل فرزندان ادم نکند چون روز دیکر همه در دیوان
خانه عدالت سلطان حاضر شدند شتر کفت ای پادشاه ترجیح بنی ادم
بر ما حیوانات چه چیز است و شرافت ایشان کدام است بکویند تا بشنویم
و شنونده تا بکوییم یکنفر از حکمای یونان کیوان نام از جانب بنی نوع
انسان کفتکو کرد فقال نعم ایها الملك لنا خصال و مناقب شتی تدل
علی انا ارباب و هم عبید لنا کفت بلی دعیان ابر زمره حیوانات شرافت
بسیار است و مناقب بی شمار پادشاه کفت انکدام است کفت هی طیب
عیشنا و لذیذ عیشنا و طیبات ماکولاتنا من الوان الطعام والشراب
مما لا یحصی عددها الا الله خداوند زندکانی و عیش ما را بهتر
از حیوانات قرار داده چنانکه می بینید که طعامنا لب الثمار و لها
قشورها و نواها و لنا لباب الحبوب و لها تبنها و ورقها ما مغز و لب
میوه را میخوریم و حیوانات پوست و هسته انها را ما مغز کندم و برنج
و نخود و عدس و لوبیا و سایر حبوبات میخوریم و حیوانات کاه و برک

و پوست

حیوانات
ترجیحی

دلیل عقل برق

٢٨ و پوست انها را میخورند ما شیرج و دبس میخوریم انها کنجاره و تفاله را
و لنا الوان الطعام مما نتخذها بصنایعنا من الخبز والاقراص واقسام
الشواء والحلوات والوان الاشربة وانواع اللبنیات من الحلیب
والسمن والزبد والجبن والکشک وسایر ما یعمل منها و حیوانات
از اینها محرومند غذاشان درشت و غلیظ و خشک و چوب و چیز
شیرینی و چرب و روغن است و هذا دلیل علی کرامتهم والاهتمام
بشانهم از نوع اغذیه و اشربه مناسب شان انها یافت و این قسم
مناسب احوال بندکان فی نعمت جنات هم بر دوزخی شد محرم
کرچه حق امد سخن که باشد سک تا کد خوانش نهند بهر های تا
استخوانش دهند کل هذه دلیل انا ارباب و هم خولنا و عبید نا شتر
سر بلند کرد و کفت راست می کویی غذا و شراب شما بنی ادم بهتر و
لذیذتر است و لکن لکم بکل لذة فنونا من العقوبات بما نحن بمعزل
عنها من الامراض المختلفة والاعلال المزمنة والاسقام المهلکة
والحمیات المحرقة والتخمه والهیضه والقولنج والبرسام والسرسام
والیرقان والحصبه والنوبه والسل والجذام والبرص والسکته

والعمی والنقرس والشقاق لوس والافلیج لد الزکامة والصداع ووقوع
فجاءة وعسر البول والثوالیل شمادر اینها هر لقمه که می خورید
ولذتی برید بانواع ناخوشیها ومرضها مبتلا میشوید که اقسام
مختلف غذاهای کشید تا علاج امراض بشود باید فصد وحجامت کنید
وادویه مسهله کریهة الرایحه بخورید واماله وحقنه کنید وکنه کنید
بخورید وداغ بسوزانید ومیل بزنید واز بسیاری از غذاها کزیل
دارید پرهیز کنید که بسیار برشما بترک آن دشوار است کم اکلة تمنع
اکلات وچه قدر از طبیب وجراح وکحال منت بکشید واموال نفیسه
خودرا بایشان تعارف بدهید ونحن بمعزل عن هذه کلها ما حیوانات
از همه اینها فارغ واسوده ایم دیگر آنکه شما بعضی از امراض مبتلا میشوید
که همه طباع نفرت دارند مثل آنها که سینه شان درد میکند وسل
سرفه میکنند واخلاط عفن از دهان بیرون میاندازند واطراف
مجلس را اناخ وتف کثیف دارند لولا الوقاحة والمکابرة
وقلة الحیاء من المولی ومن العبید اگر مخفی داشته ومخاصمه وبحث
نباشد معلوم وواضح است که اقا ومولی کیست وبنده وبرده کیانند

قال

قال الانسی قد یصیبکم یا معشر الحیوانات من الامراض ما یصیبنا
حکیم یونانی گفت ای شتر در حدوث وعروض امراض ما وشما شریکیم
همان قسمی که ما ناخوش میشویم شما نیز ناخوش میشوید لیس هو شیئی
یختصنا دونکم شتر گفت بلی از بهایم وانعام وطیور وسباع هر کدام
اسیر شما بنی ادمند مریض میشوند بجهت آنکه ممنوعند از تصرف در مصالح
امورات خود باقی حیوانات در اختیار خود بچرند خوردن واشامیدنشان
بوقت حاجت است بقدر حاجت من لون الواحد بعد استراحت می
کنند ونمیخوابند حرکت مفرط بعنف نمی کنند از آفتاب گرم وسایه شدید
البرد احتراز میکنند ودر بلدی که آب وهوایش موافق طبیعتشان
نباشد نمی مانند واز غذای مخالف طبیعت که ملایم مزاج نباشد
اجتناب میکنند بنا بر این کم ناخوش میشوند ودیگر آنکه این لذتها
که کفتی از غذاهای خوب می برید بزحمت پیدا کردنش بیارید من حفر
الانهار واثار الارض از کندن قنات وجاری کردن آب وشکافتن
زمین وشخم کردن وتخم افشاندن وسقایت وحفظ وحصاد وجمع
کردن وکوبیدن وکیل وقسمت وطحن وعجن ارد کردن وخمیر کردن

41 و پختن و تملق از اهل دیوان و مماکسه با بقال و محاسبه با قصاب
و سفرهای بعید جهت بعضی امتعه کردن و ولی بهم برسد و تحمل
طباخها کر غذای لطیف و نظیف بپزند بعضی تجارت و زراعت نمایند
چه قدر باید منت بکشند برای تحصیل پول که خمس و زکوة بگیرند
یا وظیفه و مواجب بگذرانند فرد چه حافظ در قناعت کوش و از دنیای
دون بگذر که یکجو منت دونان بصد من زر نمی ارزد ولکن
ما حیوانات غذائنا هو مما تنبت الارض من امطار سمائها وقتیکه
باران از آسمان میبارد و زمین علف میروید من الوان البقول
الرطبة الخضرة والازهار والریاحین از انواع سبزیها و گلهای
رنگ رنگ در هر فصل و در هر سال بی زحمت ولا یحتاج الی
حرث و سقی و حصاد و لا طحن و لا طبخ روز بروز میخوریم
نغدو خماصا و نروح بطانا صبح از آشیانها و مرابض بیرون می آئیم
گرسنه شب بر میگردیم با شکم پر و سیر و محتاج بذخیره نیستیم و
احتکار نمیکنیم و خوف دزدان نداریم در اوکار خود میخوابیم بدون
در و حصار مطمئن و مستریح فهذا علامات الاحرار الکرام

42 از همه اینها گذشته چیست از شخص عاقل هوشمند حکیم که در چنین
مجلس و محفلی که بزرگان حضور دارند فخریه کند باکل و شرب
من کان همته بطنه بقیمته ما یخرج عنه هر که همت او مصروف باشد
پر کردن شکم قیمتش همانست که از شکم بیرون میاید فرد چه انسان
نداند بجز خوردن و خواب که اوراش فضیلت بود بر دواب جناب امیر
المومنین علیه التحیة میفرماید امتلئ السائمة من رعیها فتبرك
و تشبع الربیضة من عشبها فتربض فیاکل علی من زاده فیهجع
قرت اذا عینه اذا اقتدی بعد السنین المتطاولة بالبهیمة هرگاه
خر و گاو روز در صحرا بچرند و شب در هنبارك و منازل خود بخوابند
و گوسفندان سیر علف بخورند و در مربض و آغل خود استراحت
کنند و علی هم از طعام بخورد و بخوابد چشمش روشن که بعد از چندین
سال حیوانات را پیشوای خود قرار بدهد و بحیوانات اقتدا کند شك
نیست که اگر افتخار بخوردن و خواب باشد حیوان از انسان پیش است
کدام انسان می تواند بقدر گاو و خر آب و علف بخورد از این حرفی که
شتر بحکیم یونانی گفت چه قصه نقش کردند و حکیم از گفته خود نادم

حیوانات در مزارع

نهج البلاغه

و خجل شد که گویا تیر زهر آلود بر جگرش خورده رب قول انفذ من
صول شتر گفت ای حکیم علاوه بر اینها که گفتم این طعامها و خورشهای
لذیذ را از کجا تحصیل میکنند که بر سر سفره انواع طعامها و شربتها
و خورشهای رنگارنگ میاورند سوی خود به انصاف ای صاحب کمال
کی میسر گردد اینها از حلال همه از اشک چشم یتیمان و خون دل
بیوه زنانست کانها عجنت بتوحیة او قیتها اگر بدیده بصیرت نظر
کنی گویا که روغن آنها از آب دهن مار است باقی افعیست که میخورند
و انخورشها و کبابها و ماهیهای قزل آلا رتیلا و عقربیست یکی از عرفا
میگفت اگر قرص نان حلالی میجستم از اینجا ربع و لقمه لقمه میکردم
و با نها معالجه مرضی میکردم مگر پیغمبر نفرمودند فی حلالها حساب
و فی حرامها عقاب مگر خداوند در قرآن نفرموده لتسئلن یومئذ
عن النعیم این بود که چون حضرت نوح ع از حق تعالی سؤال نمود که ارنی
الاشیاء کما هی یعنی هر چیزی که بطوری در واقع هست بمن بنما دید
دنیا را حلالش بهم نرسد بهمان قوت لا یموت اکتفا میکرد بقدر
سد رمق از قبیل اکل میته که در حال اضطرار حلال است الا من اضطر

در [illegible] بعضی حیوانات

فی مخمصه احوال حضرت پیغمبر را از جناب امیر المؤمنین ع پرسیدند
از انجمله سؤال کردند از خورد و خوراک او گریستند و فرمودند بابی
و امی من لم یخل که طعاما و لم یشبع من خبز البر ثلثة ایام پدر و مادرم
فدای آن کسیکه سبوس آرد را برای نان او نمیگرفتند و آن نان
گندم سه روز سیر نخورد و از جناب مولای بشنو راوی میگوید که در
خدمت آنجناب بودم وقت نهاری شد قنبر انبانی آورد پیشش گذارد
مهر بسر انبان زده بود چون مهر را برداشت دیدم قدری نان جو بیرون
آورد و هو یکسره بیده و اذا غلبه کسره بر کبته و طرحه فی الخلال نان خورد
میکرد اگر بدستش نمی شکست بزانو میزد می شکست میاندا کاسه سرکه
می ریخت فتته فی قصعة و صب علیه الماء ثم ذر علیه الملح باقدری
سرکه شروع کرد بخوردن قلت ان هذا لهو البخل تختم علی خبز الشعیر
گفتم نهایت بخیلیست که بر سر انبان نان جو خشکیده مهر میزنی
فضحک و قال او غیر ذلک حضرت خندیدند و فرمودند غیر از این
احتمال دیگر نمیرفت ضع امر اخیک علی احسنه یا محمد خوب مرغوب
صحیح ممکن نیست احتمال بدهند همیدانی لا اختمه بخلا ولکنی لا احب ان

٤٥ يدخل بطني الا شيء اعرف سبيله دوست ندارم كه طعامى داخل شكم
من شود كه ندانم از كجا امده اين نان از مزرعه پينو عست كه در هيئة
بدست خودم اب او را جارى كرده ام شبهه حرمت در او نيز بود وقال
الصادق عم كان لا ياكل تماهنا حتى يوتى به من ثم يعنى انجناب هرگز
پيش از سير شاول نكردى و ميفرمود كل قليلا تعش كثيرا هرگاه شكم
از طعام سير شود باقى اعضا از شهوات گرسنه شوند هميشه بالاى
منبر ميفرمود انى لو شئت لتسربلت بالعبقرى المنقوش من ديباجكم
ولاكلت لباب هذا البر بصدور دجاجكم ولشربت الماء الزلال
برقيق زجاجكم الاوان اماكم قد اكتفى من دنياه بطمريه ومن
طعمه بقرصيه وقتى شخصى حلوائى پخته
بود قدرى تعارف براى انجناب اورد فوجا باصبعه حتى بلغ اسفله
انگشت خود را بحلوا فرو برد فرمود رنك و بوى خوب است خوب هم
طبخ شده شما بخوريد لكن من نميخورم اكره ان اعود نفسى بما لم اعوده
نميخواهم نفس خود را عادت دهم بانچه نكرده ام علل النفس بالقنوع والا
تطلب منك فوق ما تكفيها نفس را بقناعت عادة بده والا كه خواهش

الطمر بالكسر الثوب الخلق
الكساء البالى من غير الصوف

او عمكن

٤٤ او عملكنى خواهشها و تمنيات او زياد است فاخلقت ليشغلنى اكل
الطيبات كالبهيمة المربوطة همها علفها او المرسلة شغلها تقممها
تكترش من اعلافها وتلهو عما يراد بها وكان ياكل اللحم ولا يطعم
الفلذة فى حوله الا فى سنة اضحيته در ايام سال انجناب گوشت
نميخورد مگر در عيد اضحى بجهة سنة شريعة از گوشت قربانى كباب
كرده ميل ميفرمود واز نصايح ان بزرگوار است كه لا تجعلوا بطونكم
قبور الحيوانات شكمهاى خود را قبر حيوانات قرار مدهيد بهمين
جهة بعضى گوشت را بر خود حرام كرده اند و نميخورند اقل عذاب كسانيكه
عبد البطن اند اينست كه چون در دنيا شكم پرستى كرده اند در اخرت مى
گويند خوش بكير را در باشان ميگويند اذهبتم طيباتكم فى حيوتكم
الدنيا واستمتعتم بها فاليوم تجزون عذاب الهون وهرگز اغضرت
دو نان خورش در يك سفره باهم نخورد چنانچه در شب نوزدهم ماه مبارك
رمضان كه مهمان ام كلثوم بود قرص نان جوى با قدرى نمك و يك
كاسه شير او حاضر كرد كه انجناب افطار كند فرمود ايا دخترا تقدمين الى
ابيك اداميين فى طبق واحد اتريدين ان يطول وقوفه غدا بين يدى الله

القلة بالكسر القطعة من الكبد واللحم [illegible]

[illegible] ... الصفصف ... [illegible]
... والقعة ... [illegible]
... خبر نعجة ... [illegible]

یوم القیمه ما بنته ما من رجل طاب مطعمه و مشربه و ملبسه الا طال
وقوفه بین یدی الله یوم القیمه برای پدرت یکدفعه دو نان بر
سفره میگذاری من با تو چه بد کرده ام که میخواهی در روز قیامت
مرا در موقف نگه بدارند و از من حساب بخواهند بپرسند که این دو نان
خورش را از کجا آورده ای نور دیده هر که غذا و شراب و لباس او بهتر از
دیگران باشد وقوف و ایستادن او در قیامت طول خواهد کشید آن
الدنیا فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و من میخواهم تاسی کنم به پسر
عمم رسول الله ما قدم الیه ادامین فی طبق واحد یکی از این دو خورش را بردار
ام کلثوم خواست نمک را بردارد فرمود شیر را بردار که لذیذ تر است
بده بفقیری بیاشامد و افطار کند ای دختر رفتن من از میان شما نزدیک
شده میخواهم با شکم سیر از دنیا نروم ام کلثوم پرسید از کجا می دانی که خبر
فوت خود را بما می دهی فرمود پسر عمم پیغمبر را بخواب دیدم و هو یمسح الغبار
عن وجهی و یقول یا علی لا علیک قضیت ما علیک غبار از صورت
من پاک میکرد و میفرمود یا علی آنچه واجب بود گفتی و کردی و بمردم رسانیدی
دیگر بر تو چیزی نیست هر چه تکلیف تو بود بجا آوردی و اشاره که

الی و قال هلم الینا فان ما هو عندنا خیر لک بدست خود بر ایشان
کرد و فرمود سعی کن و زود نزد من بیا که آنچه نزد ما است برای تو
بهتر است و سحر همان شب آنحضرت را ضربت زدند مجلس را ختم کن بشهادت
آنجناب یعنی مولا علیه الاف التحیة والثناء الا لعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الثالث در تتمه مرافعه و مفاخرهٔ حیوانات با بنی ادم

تلك الایام نداولها بین الناس چون روز دیگر بعد
روزهای دیگر مجلسی اراسته شد قضاة و حکما و علمای بنی جان
حاضر شدند و زعمای حیوانات و روسای بنی ادم هفتاد مختلف
الزی والهیئة بدربار معدلت جمع امدند پادشاه با وزیر از خلوت
خانه خاص ببارگاه عام امدند والناس علی طبقاتهم هر کسی در جای
خود قرار گرفتند پادشاه توجه فرمود بطرف روسا و وکلای بنی ادم که انچه
ادم
شما دلیل اورده اید بر مالکیت خود و عبودیت حیوانات جواب همه را
شنیدید اگر دلیل دیگر دارید بگوئید مردی نورانی که محاسن انبوهی
داشت و لباسهای نفیس در بر داشت از اهل مغرب زمین پیش امد و بعد از
ادب بوسه داد عرض کرد ایها الملك ما را دلیل دیگر بر مطلب هست و ان
اینست که همیشه کفالت احوال حیوانات میکنیم و ایشان را از قدیم الایام
مانند بندگان بیع و شری کرده ایم هر گاه مریض میشوند در صدد علاج
بر می اییم و از شر دشمنان ایشان را محافظت و محارست می نماییم و قوت و
علوفه برای ایشان مهیا میسازیم و اینها نیست مگر بجهت مالکیت و ربیت

حیوانات قاضی روکرد بطرف حیوانات که اگر جواب شاینده دارید
بگوئید اسب پیش آمد و تعظیم کرد و شیهه کشید گفت باید اگر اندک
التفاتی کنید بدانید که بیع و شری دلیل مالکیت نمیشود تلک الایام
نداولها بین الناس و ما یعقلها الا هر روز گروهی برگروهی غالب
میایند **فرد** هر چند روز زمانه از آن ستانه بر در دیگری زنده چرخ
فلک شعار این مقتضیات حرکات افلاک و قرانات نجوم است گاه هندی
و زمانی رومی غالب آیند گاه عرب و گاه عجم فی بلیات بلکه باتفاق
فیوما علینا و یوما لنا فیوما نساء و یوما نسر حق تعالی میفرماید الم غلبت
الروم و بعد چند سالی میفرماید و هم من بعد غلبهم سیغلبون **بیت**
یکی را دهد تخت و تاج و کلاه یکی را نشاند بخاک سیاه نه با ای
بهره و نه با این بکین تو دانا تری ای جهان آفرین چه بسیار از الباب
و کرام دستگیر اهل شقاقند **بیت** نه هر کجا بزرگان ابنیا بینی بد
بد گهری بجز دگر شعار است زمام ملک بر هفته بدست کسی است
تغلبات جهان اینجز بسیار است اما خصائص و کمالات انها از روی
شفقت و رحمی نبود بلکه در افعال انها اغراض نهفته اگر محافظه ما بکنند

[illegible]

ضرر ایشانست که ما را خریده اند ما حمل ثقیل برای انها کنیم و انها برای
ما خورشها و غذاهای لذید و لباسهای نفیس ترتیب میدهند **فرد**
خرابر اکسی در عروسی نخواند جز اندم که هیزم بطبخ نماند اگر ما بنی آدم
نه شیر بهر ایشان میدهیم و نه گوشت بهر خوردن داریم گوسفندان را از گرگ
محافظت میکنند و خود کوک انها اینند **قطعه** شنیدم گوسفندی را بزرگی
رهانید از دم چنگال گرگی شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان
گوسفند از وی بنالید که از چنگال گرگم در ربودی چه دیدم عاقبت
گرگم تو بودی اگر ما بنی آدم اوضاع زمانه کالا فرزندان ادم بکلی بسته شود
دیگر نه جامه ابریشمین پوشند و نه خرقه خز و سنجاب در بر کنند نه خیمه
و خانه از موی توانند بافت و نه موزه و نعلین از چرم توانند ساخت
نه نطع و ادیم توانند گسترد و نه مشک و خیک برای آب آوردن فراهم توانند
کرد فیبقون حفاة عراة فی سوء الحال فیکون الموت خیر لهم من الحیوة
برهنه پا و سر با سوء حال واقع احوال بمانند **فرد** مرد خردمند بر آن کرده
رها که سرانجام زیان بخشد و خسران آرد ان احسنتم احسنتم لانفسکم
و ان اساتم فلها اگر احسانی در حق ما کنند باضعاف مضاعف نفعش

٥۴ بخود انها عاید میشود اینست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود
در مدت عمر خود بکسی احسانی نکرده ام چرا که هر چه کرده ام بخود هم
عاید شده فرد هر چه کنی بخود کنی ٭ گر همه نیك و بد کنی ٭ و در کلمات
عربیست کلما تزرع تحصد الخیر بالخیر والبادی اکرم ٭ والشر بالشر والبادی
اظلم ٭ آدمیان که خود را مالك ما میدانند چرا نمیکویند که وقت مرك با
جانوران برابرند همه خاك شوند و خاك کسی از دیکری تفضلی نخواهد
بود فرد از کور پادشاه و کدا خشت برکشای ٭ با من بکو که کدای کدام است
شه کدام است ٭ منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
همه طعمه مار و موران شوند و ان للاعمال بخواتیمها مثنوی نیست حکمة
کفتن این اسرارها ٭ چون قیامت میرسد اظهارها ٭ اکر جانوران دریا و
صحرا و طیور جمله بر انها حمله کنند و همه را تمام کنند شکر این نعمت نکنند
و بغرور و زور دعوی مالکیت کنند و خود را مالك رقاب و مختار
در ثواب و عقاب دانند فرد ابله کسی بود که نزدیك عاقلان ٭ لاف
زند کار او نیز بود محقق ٭ قال الملك بارك الله من حکیم ما ابلغك
ومن خطیب ما افصحك ومن موحد ما اعرفك پس روی کرد بسوی

بنی ادم

حیوانات [illegible]

٥٤ بنی ادم که شنیدید جواب خود را اکر برهان دیکر دارید بیان کنید
حکیم خوارزمی کفت بلی لنا خصال و مناقب تدل علی انا اربابهم
لنا عبید پادشاه پرسید که کدامست ان خصال و مناقب بیان کنید
تا همه بشنویم قال واحدانیة صورتنا و کثرة صورها و اختلاف
اشکالها فان الربابیة والربوبیة بالوحدة اشبه والعبودیة بالکثرة
اشبه دلیل بر یکی بودن ما بر یکصورت و حیوانات بر صورهای کثیر
زیرا که ربوبیت را با وحدت مناسبتی است و عبودیت را با کثرت مجانستی
قال الملك للحاضرین ماذا ترون فیما قال پادشاه بحضار مجلس کفت
که شما چه میکویید در این بیان حکیم خوارزمی فاطرقت الجماعة سامتة
ساعتی همه ساکت و سر پیش انداختند نزدیك بان رسید که قاضی
القضاة بومالکیت بنی ادم تصدیق کند و قضییت و حکمت بنویسد
از میان جانوران روباه دم خود را جنبانید و پیش امد کفت نحن وان
کان صورنا کثیرة مختلفة فنفوسنا واحدة و هولاء الانس وان کانت
صورهم واحدة فان نفوسهم کثیرة مختلفة ما بصورت مختلفیم و بمعنی
متحد و انسان عکس ماست اختلاف مذهب دلیل بر کثرت و اختلاف

٥٥ نفوس ایشانست در میان آدمیان مذهب شوی یهود و نصاری
و مجوس و صابئین و عبدهٔ شمس و قمر و کواکب و عبدهٔ اصنام و عبدهٔ
اشجار و عبدهٔ حیوانات هستند و اهل اسلام که امت پیغمبر آخر الزمان
در دین اسلام چندین مذهب اختیار کرده‌اند بعضی سنی شده‌اند
و بعضی شیعه و رافضی و بعضی ناصبی و خارجی شده‌اند و شیعه
نیز چندین فرقه شده‌اند بعضی حنفی مذهبند و بعضی زیدی و بعضی
اسماعیلی و بعضی فتحی مذهبند و بعضی رافضی و بعضی اثنی عشری
بعضی مجسمه شده‌اند و بعضی مشبهه کلما دخلت امة لعنت اختها یکفر
بعضهم بعضا همه را تفسیق و تکفیر میکنند بلکه از قتال و جدال و نهب
اموال و اسیری عیال ممتنع میشود چنانچه پیغمبر از اختلاف مذاهب
و کثرت ایشان خبر داد قال ستفترق امتی علی ثلثة وسبعین
فرقة یعنی امت من هفتاد و سه فرقه خواهند شد یک فرقه از آنها ناجی و [illegible]
و ما بقی هالک و از اهل نار است این احوال ادیان و مذاهب و ادیان
و ملل و نحل ایشانست و ما حیوانات همه یک مذهب داریم دیدی
که میان ما نه تهمیر رسد و نه نصاری و نه مجوس در این مجلس بنی آدم بسیار

خجل

حیوانات [illegible]

٥٦ خجل و منفعل شدند قرار شد روز دیگر مجلسی آراسته شود و گفتگو
کنند چون شب شد عقلای بنی آدم همه در منزل عالم ربانی یعنی
فیلسوف یونانی جمع شدند که چاره ما چیست این پادشاه پیش
کش قبول نمی‌کند که بر رشوه و تعارف کار خود را بکند رای‌ام فرد نی
لا بد چاره بودش نی به مال ◦ سر چشم و بطمع بود آن نهال ◦ و زیر و
قاضی هم از خوف نمی‌توانند از ما تعارف بگیرند بگفتگو و دلیل و
برهان نتوانستیم تا حال اثبات مالکیت خود کنیم روز سابق که بسیار
خفیف و خوار شدیم و میدیدیم که حیوان بر ما میخندیدند آیا عاقبت
امر ما بکجا خواهد انجامید آیا فحل فردی بهم خواهد رسید که ما
از برکت عقل و کفایت او آسوده شویم و بمقصود خود برسیم حکیم هندی
که رای نام او بوده پیر مرد نورانی کهن سال عاقل فاضل بود گفت
فردا نوبت تکلم و اقامه برهان و دلیل با منست تا جوهر گوهر وجود من
بر همه معلوم شود و حکم رقیت حیوانات از پادشاه و وزیر و قاضی
و فضلی جماعت حاضرین خواهم گرفت و از رفیقان مع استمداد همت میکنم
شما همه آسوده خاطر باشید بروید مطمئن استراحت کنید و بخوابید

۝ بی مصلحت مجلس آراسته شد ۝ نشستند و گفتند و برخاستند ۝ از آن
طرف حیوانات مجمعی آراسته نمودند و از هر صنفی عقلا و دانشمندان
دو سه تن حاضر شده حلقه زدند و با یکدیگر مشورت کردند و روباه را
بسیار تحسین کردند که خوب از عهدهٔ جواب حکیم خوارزمی برآمد
صدق رسول الله حیث قال الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
مثنوی سر الناس معادن داد دست ۝ که رسول آن را چه گفته است ۝
در یکی کان گنج اندازند درج ۝ وان دگر در خلش بود کنز خرج
یک مجلس دیگر اگر بنی آدم چنین مغلوب و مخجل شوند دیگر هیچکاره خود
می روند و بمجلس مرافعه حاضر نمیشوند خداوند خودش بر مظلومی ما
رحم کند و از پرده غیب کسی را برساند که ما را احیا کند خرگوش گفت
دلخوش دارید و گفتگوی مجلس فردا ببین و اگر دارید امید که افیض کامل عالم
ینابیع حکمت بر لسان من جاری کند و بتوانم از عهدهٔ جواب احتجاج
بنی آدم برآیم مثنوی قطره دل را یکی گوهر فتاد ۝ کان بگردونها و دریاها
نداد ۝ این سخن پایان ندارد گوش دار ۝ رو تو روبه بازی خرگوش بین — گوش سوی قصهٔ خرگوش دار
مکر گیرانه و بازی خرگوش بین ۝ مرهمش چون مرهمک دید بند خورده

حیوانات
مرافعه دوم

در بزرگی مردمک کس نیست شد ۝ کر بظاهر پیکری کوچک بشکل ۝ در بزرگی
هست صد چندان که لعل ۝ هم بظاهر دست و پا و چشم تو ۝ هست
صد چندان که نقش چشم تو ۝ چون روز دیگر مجلس آراسته کردید و
دیوان خانهٔ عدالت مشحون بجمعیت شد پادشاه جنیان با روسای جن
الجان بمجلس آمدند پادشاه بر روی تخت خود قرار گرفت و بزرگان
و زعما و روسای قبایل را اذن جلوس داد باقضی القضاة فرمود که
امروز مرافعه بنی آدم و حیوانات بانجام میرسد طول کشید ما از همه
کارها ماندیم قاضی گفت بلی چنین است اما مرافعه بطول انجامید امر
من از همه مشکل تر است که بگوش خود شنیدم جناب امیر المومنین علیه السلام
بشریح قاضی میفرمود انک جلست مجلساً لا یجلس فیه الا نبی او وصی او شقی
خداوند اعانت کند که در حکومت اشتباه نشود و مرا ملهم فرماید
که حق بر زبانم جاری شود فنظر الملک الی جماعة الانس وقال سمعتم
ما جری بالامس من التوبیخ والتعریض فهل عندکم شیء آخر غیر
ما ذکرتم زعیم هندی عرض کرد نعم ایها الملک العادل ان لنا مناقب
اخر غیر ما ذکرنا بلی ای پادشاه عادل از برای ما بنی آدم مناقب و فضایل

رسانم

59 دیگر هست غیر از آنچه در اینچند روز بعرض پادشاه گفت بگوی
تا بشنویم پس رای از جای برخواست و در میان جمعیت ایستاد کر همه
او را ببینند و سخن گفتن او را بشنوند اول خطبه انشا کرد فقال الحمد لله
الذی خلق الاشیاء من العدم وخص من بینهم بنی آدم وشرفهم بخلعة
الایمان من بین سایر الحیوان کما قال ولقد کرمنا بنی آدم وفضلناهم علی
کثیر ممن خلقنا تفضیلا بدان ای پادشاه در میان ما بهم رسیده اند
سلاطین و خلفا و وزرا و رؤسا و کتاب و عمال و صاحب دیوان
والحجاب والقواد وخدام الملوک واعوانهم من الجنود و از ماست
تجار و اشراف و اغنیا و صنعتکران و اهل علم و اصحاب حرف و زهاد
و خطبا و شعرا و قصاصین و فصحا و متکلمین و اصحاب اخبار و رواة
حدیث و ارباب تواریخ و سیر و از ماست فقهاء و قضاة و شهود عدل
و فلاسفه و هندسه و اهل تنجیم و اطبا و کاهنان و افسونکران اهل
کیمیا و نقیه و طلسمات و نیرنجات و اهل رصد ۰ جامهای زرکشی
بافتن ۰ درها از قعر دریا یافتن ۰ خرده کاریهای علم هندسه
با نجوم و طب و علم فلسفه ۰ مکر و تلبیس کرا و تاند تنید ۰ از حیوان

دکر ناید

دکر ناید پدید وکل هذه لنا وغیرنا من الحیوانات بمعزل عنها
همه این طوایف از ما بنی آدم بهم رسیده و خانوادان از آنها ما رسیده
ما با بهجه بر ایشان سروریم چراکه بقا و قوام عالم بوجود ماست و
حیوانات خلق شده اند بجهة مصالح ما پس از آنکه حکیم هندی از کلام
خود فارغ شد خرگوش پیش آمد و برابر رای حکیم هندی بایستاد
و گفت قطعه ای هنرهای خویش کرده بیان ۰ چندی از عیب خویش هم
بشمار ۰ اینکه دستار بسته بر سر ۰ تا چه داری بزیر این دستار ۰ فخر
کردی که در میان ملوک و سلاطین بهم رسیدند بلی در میان شما بنی
آدم پیدا شدند فراعنه و نمارده و جبابره و فسقه و مشرکین و ملحدین
و سارقین و قطاع الطریق و لصوص و دجالون و باغون و طاغون
و مرتابون و غمازون و کذابون و نباشون و قوادون و زانیان
و لاطیان و مخنثان و قحبه کان و سفها و جهال و صاحبان اخلاق
رذیله یکی از آنها در میان حیوانات تا بحال بهم نرسیده اما آنچه
از صفات حمیده بنی آدم داری حیوانات اکمل و افضل و اتم آنها را
دارا هستند اما آنچه گفتی که ما سلاطین داریم و انصار لشکر و رعیت

61 وسیاست دارند مگر توندیده و نشنیده که جماعه زنبور عسل و جماعه
مورچکان و مرغان مثل قطا و کرکی و جماعه سباع و درندگان
همه اینها پادشاه و رئیس و سرکرده دارند که سیاستشان بهتر است
و رافت و شفقت انها نسبت برعیتشان بیشتر است پادشاهان شما
از رعیت باج میگیرند و جذب نفع بسوی خود میکنند حتی از اولاد
خود چشم خدمت دارند و پادشاه در هر طبقه ظل اللهست میبایست
بسنت خداوند که پادشاه پادشاهانست نسبت برعیت عطوف و رؤوف
باشد کما ینا من کان بیت من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان
جودی کنم ٭ و دیگر انکه گوئی در میان ما بنی ادم ارباب حرف و صنایع
هستند لیس هذا بفضیلة لکم دون غیرکم بعضی از حیوانات هستند
که با شما در صنعت شریکند بلکه استادترند اول نظر کن در میانه
حشرات زنبور عسل را که از جانب خلاق عالم اورا دو موهبت است که
ثقلین محرومند اول انکه اورا بر دقایق رموز هندسی و مسائل صعب
اقلیدس بی تعلیم معلم اطلاع بخشیده که خانه مسدس و حجره مقرنس در جنب
یکدیگر بنا کنند متساوی الاضلاع و الزوایا بی چوب و تخته و میخ و

حیوانات

62 و پرگار و شاقول بعضها فوق بعض کانها غرف من فوقها غرف که دیده
معماران در ان بحیرت نگران و عقل مهندسان در ان حیران بماند
دویم انکه صنعت حلواگری باو تعلیم فرموده که میروند و چرا میکنند
و از درختها و گلها شبنمها بر میدارند و بمنزل خود میاورند و عسل
میسازند فرد خانها سازد پر از حلوای تر ٭ حق بروایشان عالم بگشاده
در ٭ این رموز را گر دانند جان بکمال ٭ می ندانند صد هزار استاد فحل
تامل کن بنائی پر سنو که را از این گذشته نگاه کن بعنکبوت که از هوام
الارض است چگونه نساجی و حیاکه میکند جامهای رقیق نازک میسازد
نه نخ لازم میخواهد و نه منتال و ماکو و کارگاه و قصبات احتیاج ندارد رشتن
و بافتن میکند بی الات جولاهی که باستعمال ان ناچارند جولاهان
و همچنین ملاحظه کن دودنه قرمزی که بوسیله زاد بعد از انکه سیر میشود
از لعاب دهن خیاطهای نازک باریک بر اطرافش میکشد بر بالای
خود و اطراف خود حجره میسازد مثل کیسه لیکون حرزا لها من الحر
و البرد و الریاح و الامطار که از خانه انها هیچ نباشد از سرما و گرما
و بادها و بارانها و در انخانه میخوابد من غیر تعلم من الاباء

والامهات همه اینکارها او کند بدون انکه از پدر و مادر تعلیم
کرفته باشد و محتاج نمیشود که خیاطان محتاج اند **فرد** انچه حق اموخت
کرم پیله را **ه** فیلکی میداند اینشان حیله را **ه** واما انکه کفتی در میان
بنی ادم شعرا و خطبا و متکلمین و مذکرین هستند اکر شما منطق الطیر
میدانستید و تسبیح حشرات و تکبیرات هوام و تهلیلات بهایم و مناجات
ضفدع و مواعظ بلبل و خطب تیتو و اذان کفتن خروس را میفهمیدید
اینکونه فخرها نمی کردی و اینکه فخر کردی و کفتی در میان بنی ادم علما
هستند کدام علم مقصود تست نحو یا صرف یا منطق یا حکمت یا اصول
اینها همه علوم رسمی است که باید بکسب و تعلیم کسب و اخذ نمود
مثنوی بالله ان علمی که اموزی زغیر **ه** اندران هرکز نیابی بوی خیر **ه**
نیست خالی اندران یکمسئله **ه** از اعتراض و نقص و رد و سلسله **ه**
علم تعلیمی بود حمل کتب **ه** علم الهامی بود کشف حجب **ه** پیغمبر دو علم را
مدح کرده قال العلم علمان علم الابدان و علم الادیان علم طب و علم فقه
بجهة احتیاج عموم خلق باین دو علم **بیت** میباش طبیب عیسوی هش **ه**
اما نه طبیب ادمی کش **ه** میباش فقیه طاعت اموز **ه** اما نه فقیه حیلت

اندوزد **ه** سایر علوم جهکش ضرر ی ندارد از همه علوم بهتر علم لدنی و
علم معرفة اللهیست و انواع حیوانات بیشتر و بهتر دارند کفایت میکند شاهد
بر انچه کفتم قول خداوندست در قران مجید که میفرماید وان من شیء الا
یسبح بحمده ولکن لا یفقهون تسبیحهم نسبت داده شما را بجهل و ندانستن علم تسبیح ایشان لا یفقهون
و نسبنا الی العلم و المعرفة قال کل قد علم صلوته و تسبیحه پس ما از شما
بهتریم چنانچه میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بلکه نزد خدا و
خلق فرق دارند **مثنوی** که کهی معکوس باشد کارها **ه** شحنه را دزد
اورد بر دارها **ه** باید ما فخر به کنیم شما فخر به میکنید واما انکه فخر به
کردی که در میان ما بنی ادم اهل رصد و منجمین هستند که یخبرون بالکاینات
قبل کونها یعنی خبرهای بنامه رصد میدهند میکویند فلان سال فلان
ماه در فلان بلد چنین حکایتی اتفاق خواهد افتاد و ان بیچاره نمیدانند
در بلد یکه الان خودش در ان توطن دارد چه خواهد اتفاق افتاد و نمیدانند
چه بر سر خودش و اولادش خواهد امد رجما بالغیب حرفی میزنند **فرد**
تو بر اوج فلک چه دانی چیست **ه** چه ندانی که در سرای تو کیست **ه**
علمشان تمویه و تلبیس است که بکار کسی نیاید اعتماد بکفتار ایشان

نکند مکو جهال و حمقا و صبیان و نسوان و جبابره و فراعنه و غیره
که اعتقاد غالی بنجوم ندارند کواکب سبعه و بروج دوازده کانرا مدبر
و موثر میدانند و معرفت برب الارباب و مسبب الاسباب ندارند
که بکواکب و تاثیرات قدرة خود را بانها نموده منجمین نمرود گفتند در ملک
تو کسی متولد میشود که سلطنت ترا بهم خواهد زد پرسید انمولود در کدام
خانه واده خواهد بود و در کدام ماه متولد میشود ندانستند جواب
دادند که چاره انستکه هر پسر که در انسال متولد شود بکشند و نه دانستند
که قضای علوم بر نمیکردد همانسال حضرت ابراهیم متولد شد و حق تعالی
او را حفظ کرد و هم چنین حکایت موسی و فرعون بتفصیل که مورخین
نوشته اند مثنوی صد هزاران طفل کشت اندر گناه ، تا بگردد حکم و
تقدیر اله ، تا که موسی نبی ناید برون ، کرد بر گردن هزاران ظلم و
خون ، اینهمه خون کرد و موسی زاده شد ، وز برای قهر او اماده شد
اینستکه صاحب شریعت از تعلم این علم نهی فرموده و قال المنجم کا لكاه
لكاهن والکاهن کالکافر والکافر فی النار و حقتعالی فرموده که لا یعلم
الغیب الا هو و پیغمبر ص فرموده بگو که لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت

معجزات
دعوی جفر

من الخیر اکر من که پیغمبرم میدانستم کدام کار نفع دارد کارهای پر منفعت
بسیار میکردم و این علم غیب است و من نمیدانم و مانند هر نفس ماذا
تکسب غدا پس تقویم را صحیفه بغل خود مکن و تقویم اهل البیت را
نگهدار و اما الحکیم هندی اینکه کفو پیغمبران از ما بنی ادم بهم رسیدند
راست کفو صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در بنی ادم بهم رسیدند
بعضی مردند و بسیار را کشتند اگر مقتول شدند قاتل انها کبر بود
کشتند انها همه انسان بودند چون هیچ شنیدی که پیغمبر یا پیغمبر
زاده را بکشند یا کشته باشند یا بهمه لکد زده باشند یا سبعی دریده باشد
بلکه اگر یکی از پیغمبران را پیش سبعها انداختند نمیدریدند و نمی
خوردند با وجود گرسنگی چنانچه بخت نصر دانیال را در چاه انداخت و شیر
ماده گرسنه در انچاه بود شیر او را نمیدرید بلکه شیر از گرسنگی پای او را
می لیسید و دانیال را شیر میداد حکایت گرگ یوسف را نشنیدی که چون
پسران یعقوب گرگ را تهمت زدند و گفتند که برادر ما را گرگ خورد
چون گرگ را حاضر کردند ان گرگ بالای تلی بر امد و فریاد کرد که ای
وادی جمع شدند گفت بیایید برویم و از خود رفع تهمت کنیم

67 کہ اولاد یعقوب ما را بد نام کردند مرا کوفتند و دهان و چنگال مرا
بخون بزغاله آلوده نمودند و پیراهان بگردن من بستند و مرا نزد پدر
کشیدند و گفتند یوسف را این گرگ درید باجماع در خانه یعقوب
آمدند و فریاد کردند و تبری جستند اما مسلمانان گرگ که طبیعت و سجیه
و فطرت او دریدن و خوردن است راضی نمیشوند بگویند پسر پیغمبر را
خورده خدا لعنت کند گرگان کوفه و شام را که کشتند فرزند پیغمبر را
و در بلاد و شهرها و مجلسها و محفلها فخر و مباهات میکردند
یکی میگفت انا ضربته بسیفی دیگری میگفت انا رمیته بسهم حرامزاده
فریاد میزد انا صرعته علی الارض ولد الزنائی میگفت انا ضربت رأسه
دیگری میگفت انا طحنت جناجن صدره فلعنة الله علی القوم الظالمین

68 خوارجات
در ادعا

المجلس الرابع در تتمهٔ تنازع و فخریهٔ بنی آدم و حیوانات و اثبات شرافت بنی
آدم بر حیوانات آل عمران ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و
آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم شبی از
شبهای ایام مرا نفر قاضی حمیی مهمان کرده بود و با حضار مجلس در
خصوص منازعهٔ بنی آدم و حیوانات گفتگو میکرد و از ایشان جانب جویی
و تخلص ازین کار میجست پرسید شما درین چند روز مرا نفر اگر گفتگو
کرا از جانبین کردند چه فهمیدید گفتند العلم عند الله بر ما چیزی
معلوم نشده قاضی گفت من چنان می فهمم بنی آدم که در واقع و نفس
الامر حق با بنی آدم است و حیوانات بنده و مملوک ایشانند لکن چون
امر را سخت کرفته اند بر انها و بر انها ستم میکنند و فوق طاقت حیوانات
کار میفرمایند باین جهة حیوانات منکر مالکیت انها شده اند و صادیان هم
که عبید تحت الشده یکی از چند کار میکنند انها که خدا ترسند و تقوی
دارند و صاحب زن و اولاد شده اند میگویند هر کجا باشیم باید زحمت
بکشیم نان بخوریم میکنیم دنیا بقائی ندارد که رنج ما دائمی باشد خدا
چنین قسمت ما کرده مثنوی هر آن قسمت که اینجا شد کم و افزون نخواهد شد

مرارة الدنیا حلاوة الاخرة و حلاوة الدنیا مرارة الاخرة صبر میکنند
و متحمل مشقت و آزار آقایان خود میشوند و از خداوند فرج می خواهند
و اجر آخرت میطلبند بعضی دیگر چیزی میدزدند و فرار میکنند و
می گریزند و بولایات بعیده میروند که مطلق العنان باشند بعضی
دیگر می بینند هر جا بروند آقا و مولای ایشان می فرستند انها را میگیرند
میاورند سیاست و داغ و درفش میکنند از احمقی تریاک میخورند خود را
میکشند مثنوی چون غلام هندوی کو کین کشد ❁ از ستیز خواجه خود را
می کشد ❁ افکند او خویش را از بام سرا ❁ تا زیانی کرده باشد خواجه را
بعضی دیگر غیظ میکنند آقا را می کشند بعضی دیگر عارض میشوند
بحاکم و کلایت از تعدی آقایان خود اگر حاکم بدلخواه انها حکم نکرد حاکم را
میکشند مثل ابو لؤلؤ غلام مغیرة ابن شعبه که نزد عمر شکایت کرد عمر
حمایت از معنی کرد ابو لؤلؤ عمر را کشت بعضی دیگر خود را مکاتب می کنند
یعنی خود را از آقای خود میخرند و قرار میدهند که تا یک سال قیمت خود را مثلا
با آقا بدهند و آزاد شوند و در قرآن مجید حق تعالی مولا را بتحمل
امر فرموده والذین یبتغون الکتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوهم ان علمتم

فیهم خیرا یعنی غلامان وکنیزان وبندگان که خواهش میکنند که
ایشانرا مکاتب کنند شما هم قبول کنید اگر آن بنده مسلم باشد
وکسبی را هم داشته باشد که بعد بکار آید نفقه و بنده گی کردن کار
میخرد نشود واین قسم مکاتبه مستحب موکد است مکاتبه را در کتب فقهاء
دو قسم نوشته اند مشروط ومطلق آنستکه قرار میدهد که پنجاه تومان مطلق
بدهد در مدت یکسال وآزاد شود هر قدر را از پنجاه تومان بدهد
بهمان قدرش آزاد می شود واگر نصف داد نصف آزاد میشود وثلث
ثلث آزاد میشود وهکذا یتحرر منه بقدر ما ادی من مال الکتابة اما
قسم مشروط آنستکه آقا میگوید بعبد پنجاه تومان آزادی اگر باقی ماند مشروط
یکتومان عبدی وحریتت اداء تمام مال الکتابة است فان
عجزت فانت مردود فی الرق وخداوند سفارش نمود مکرر غایت آنرا
مکاتب بکنند واتوهم من مال الله الذی آتاکم در قرآن که بیان می کنند
مصرف زکوة را آنجا قسمت برای مکاتب قرار داده وفی الرقاب تفسیر
بمکاتب شده سلمان را هم که عبد یهودی بود بمکاتبه آزاد شد قسم دیگر
هم شد که عبید تحت شده اند در مقام انکار رقیت خود بر میآیند چنانچه

در کتاب

غرایب

در کتاب تهذیب وکافی وبحار الانوار در باب قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام
نقل کرده که مردی از اهل جبل بسفر حج میرفت در بین راه غلامش بجهة
نافرمانی تادیب کرد واو را چند تازیانه زد غلام بر آشفت وگفت چرا
مرا میزنی ما انت مولای بل انا مولاک من عبد تو نیستم بلکه تو بندهٔ
منی در بین راه اینها جر را داشتند تا بکوفه آمدند نزد حاجی رفت
خدمت امیرالمؤمنین وعرض کرد غلامی داشتم بجهة نافرمانی او را زدم
طاغی و یاغی شده میگوید من عبد نیستم لباسهای مرا غصب کرده و پوشیده
میگوید تو عبدی ومن مولای تو حضرت غلام را طلبید واز او احوال پرسید
که این چه کیفیت است قال هو غلامی ارسلنی ابی معه لیعلمنی فوثب
علی لیذهب بمالی عرض کرد فدایت گردم دروغ میگوید پدرم مرا بحج
فرستاد واین غلام را بجهة خدمت با من همراه کرد این نمک بحرام در راه
با من خصومت کرد علاوه بر اینها خدمت نمیکند میخواهد مال مرا ببرد
ادعا میکند که من آقایم وتو غلامی فاتخذ هذا یحلف وذا یکذب
هذا وذا یکذب هذا هر دو قسم میخوردند ویکدیگر را تکذیب میکردند
قال انطلقا وتصادقا فی لیلتکم هذه فرمود بروید بمنزل وباهم [illegible]

وراستی بوده‌اند واکر امشب با هم براستی وصدق کنار نیامدید فردا صبح بیاید
نزد من چون روز دیکر شد خدمت حضرت آمدند ومثل روز سابق
معارضه میکردند جناب علی قنبر را طلبیدند وفرمودند انقب فی هذا
الحایط نقبتین در این دیوار دو سوراخ کن تا من از تعقیب نماز فارغ شوم
قنبر انحضرت این بود تا بایک ذی اثناب بر نمی آمد از تعقیب فارغ بنود وبه
تهلیل خواندن ودعای صباح مشغول بود مردم هم جمعیت کرده بودند
که ببینند چه حکم میکند انجناب از مصلی برخواست وقال لقد وردت
علینا قضیة ما ورد علینا مثلها فرمود چنین مرافعه تا حال پیش ما نیامده
پس فرمود بان دو نفر که برخیزید نمی بینم که شما باهم بصداقت راه روید
وحقیقت امر را بکوئید فقال لاحدهما ادخل راسک هذا النقب وقال
للاخر ادخل انت راسک فی هذا النقب یکی از ان دو نفر فرمود سر
خود را از این سوراخ بیرون کن بدیکری فرمود سر خود را از ان سوراخ
دیکر بیرون کن ثم قال یا قنبر علی بسیف رسول الله بیاور شمشیر پیغمبر ذو الفقار را
حاضر کن قنبر رفت وذو الفقار را اورد انحضرت قنبر را طلبید وشمشیر را
بدستش داد قال عجل واضرب رقبة العبد منهما فرمود تعجیل کن وبزن

حیوانات
در [illegible]

کردن غلام را فاخرج الغلام راسه مبادرا غلام همین که قنبر شمشیر را بلند کرد
بود سر خود را بیرون برد ومکث الاخر ان دیکری همان قسم سر خود را
نکاه داشته بود مثلی مشهور است چوبی اکر بر مبدئی که بر در زده میشد
میکرد فقال للغلام الست تزعم انک لست بعبد حضرت بغلام فرمود
تو نبودی که میکفتی من غلام نیستم قال بلی ولکنه ضربنی وتعدی علی
عرض کرد بلی ولیکن ان ایام بجهة هر چیز جزئی مرا میزد وبر من تعدی وجور
میکرد پس انجناب سفارش ان غلام را باو فرمود وکفت ایاک وظلم من
یجد علیک ناصرا الا الله زنهار ظلم مکن بر کسیکه جز خدا دادخواهی ندارد
نیز یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم فاضی کفت
کانم انستکم حیوانات هم بنده کان بنی ادم شده لیکن سرانجام اطاعت بجهة ان
بجهة بیرحمی بنی نوع انسان منکر رقیت وعبودیت شده اند ودر مقام
هم سری برآمده اند بایستی تدبیری کنیم در خلاصی جماعت حیوانات
بطوریکه تضییع حق بنی ادم نشود وحیوانات هم مسرور شوند نیکو
خود شنیدم که علی ابن ابی طالب بکمیل ابن زیاد فرمود مر اهلک ان
یروحوا فی کسب المکارم ویدلجوا فی حاجة من هو نائم فوالذی وسع

وسع سمعه الاصوات ما من احد ودع قلبا سرورا الا وخلق الله
له من ذلک السرور لطفا فاذا نزلت به نائبة جرى اليها کالماء
فى انحداره حتى يطرده عنه کما يطرد غريبة الابل وقال کفارة
الذنوب العظام اغاثة الملهوف والتنفيس عن المکروب قاضى
بوزير گفت بيا از پادشاه خواهش کنيم حيوانات را از بنى آدم بخرد و
آزاد کند که ثواب بسيار از اين بيست قال رسول الله من اعتق
عبدا مسلما اعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار يعنى
هر کس بنده مومنى را آزاد کند خداوند بعوض هر عضوى از معتق
معتق را از آتش جهنم آزاد کند وزير گفت ايها القاضى حفظت شيئا
وغابت عنک اشياء اولا اينکه بنى آدم نمى فروشند دويم آنکه اگر
بفروشند مصلحت ما در خريدن و آزاد کردن نيست بجهة آنکه ديگر
چيزى در خزينه سلطان نمى ماند بلى اگر بخواهيم محبتى بحيوانات بکنيم
بايد از بنى آدم دوستانه خواهش کنيم که قرار مکاتبه بگذارند و جمعى معين
کنيم که حيوانات تا يکسال يا دو سال ببنى آدم بدهند و آزاد شوند
قدرى ما در اداى اين وجه کمک ميکنيم تتمه را خود بنى آدم از سهم فى الرقاب

سبيل الله

وفى سبيل الله اعانت و بقيه را خود حيوانات کسب کنند بدهند تا همه
فارغ و آسوده شويم در اين تدبير بودند و گفتگو در استخلاص حيوانات
مى نمودند که زعما و حيوانات بمجلس در آمدند قاضى گفت اگر شما اقرار
کنيد برقيت ما زود اسباب فراهم آوريم براى حريت شما گمان ما اينست
که شما عبد بنى آدم هستيد آنها شما را اذيت کرده اند شما لابد منکر شده ايد
بر مملوکيت خود معاذ الله که امر چنين باشد ما حيوانات قبل از بنى
آدم موجود شده ايم و پيش از آنها در روى زمين بوده ايم بنى آدم بحيله
و مکر و تغلب بر ما مسلط شده اند و حالا ادعاى مالکيت ميکنند
که رقيت ما و تابع و اولاد ما براى فرزندان آنها بماند شما مدتيست
اوقات خود را صرف دعوى ما کرده ايد سهل باشد يکروز يا دو روز
ديگر محضا لله سخنان بنى آدم را بشنويد و آنچه ما جواب ميدهيم اصغا
فرمائيد اگر بطلان ادعاى آنها واضح نشد ما را با شکال و قيود و لجام
و مهار و افسار بفرزندان آدم بسپاريد وزير گفت من از پادشاه
رحيم عادل تمنا ميکنم که يکمجلس ديگر بقدوم مبارک تشريف ارزانى
دارد که قطع اين گفتگو بشود و بنى آدم را هم اعلام ميکنيم که مطالب خودشان

خود را المختصر و خلاصه کنند و روز جمعه پادشاه خاصه ایشما اقرار بدهد
چون شب جمعه شد حیوانات همه بصحرا بیرون رفتند و تا صبح گریه و زاری
نمودند بیت شبی تاریک چون دریای از قیر ٭ بدریا در فکنده چشمه شیر
زجنبیدن فلک بیکار گشته ٭ ستاره در رهش مسمار گشته ٭ سوادی
خیره چون سودای خاقان ٭ بدامان قیمت بسته الوان ٭ غنوده در عدم
صبح شب افروز ٭ بقیه اباشته در دوان روز ٭ بکنج صبح قفل افکنده
افلاک ٭ کلید کنج را کم کرده در خاک ٭ جهان چون اژدهای پیچ در پیچ
بخود و دمیده گردش دیگر هیچ ٭ چون روز جمعه شد بزرگان بنی ادم حاضر
شدند و روسای حیوانات در پیشگاه حضور با ادب ایستادند پادشاه
جنیان بر تخت سلطنت نشست روکرد بقاضی و گفت طول کشید مشاجره
اینان و ما از امورات سلطنت و مملکت داری خود باز ماندیم بگوئید
بنی ادم اگر حجت قاطعی دارند بیاورند و الا دست تعدی از حیوانات کوتاه
کنند حکیم عراقی عرض کرد ایها الملک ما را براهین عقلیه و نقلیه بر ادعای
خود بسیار است از انجمله چیزیکه از اسباب شرافت انسانست بر حیوان که
هیچکس را مجال انکار نیست زبان و لسان و بیانست که حقتعالی میفرماید

خلق الانسان علمه البیان تا هر کسی در مقام سخن گفتن معلوم میشود
فرد چو در بسته باشد چه داند کسی ٭ که جوهر فروش است یا پیله ور ٭
نهج البلاغه مخبوء تحت لسانه تکلموا تعرفوا هر مطلبیکه در دل داشته باشیم
زبان برای دیگری بیان کنیم و زبان در هر زمان موجود و معدوم و ماضی
و مستقبل گفتگو کند در اثبات و نفی هر شی سخن گوید و در مدح و
ذم هر چیزی فرمانده عضویست وسیع المیدان و فسیح الجولان مجال
ان بیحد و نهایت و استعمال ان در غایت سهولت و حیوانات از این
فضیلت بری و عری هستند پادشاه از زعمای حیوانات پرسید اگر جوابی
در مقابل دارید بگوئید و الا باید شما حیوانات را تسلیم بنی ادم نمود شقر
پیش امد و گفت اللهم اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا خدایا امر اعانت
کن و ینابیع حکمت بزبان من جاری کن و انکه از عهده جواب برایم
واما اشقر حیوانیست سرخ رنگ کوچک جثه و ضعیف الخلقه و البنیه
هر قدر او را بزنند بزرگ و چاق و فربه و خوش رنگ میشود مولوی
در مثنوی معنوی میفرماید شعر هست حیوانیکه نامش اشقر است
کو بضرب چوب زفت و لمتر است ٭ چونکه چوبش میزنی به میشود ٭ او

ز ضرب چوب فربه میشود ه جثه اشقر بقدر گوسفند است چون او را
بزنند کم کم بزرگ میشود تا انکه بقدر شتری میشود وماوای او در بعضی
از جزایر ماچین است شعر نفس انسان اشقری میدان یقین ه کو ز ضرب
چوب زفتست و سمین ه زین سبب [illegible] ابغ و شکست ه از همه خلق
جهان افزون تر است ه اشقر هفت [illegible] ی الذی انحرث به هو علیکم
لا لکم این زبان ششم شماست نه زبان شما بجهة انکه در کتب اخلاق
بایست افت برای زبان نوشته اول غیبت دوم نمامی سیم سخریه
و استهزا چهارم خوض در باطل قال تعالی کنا نخوض مع الخائضین پنجم
تکلم بما لا یعنی مثلا سفر رفته گذارشات سفر خود را برای هر طایفه
که ببیند نشو صابند نقل میکند ششم افشاء سر هفتم خلف وعده
هشتم شهادت زور و کذب نهم خوانندگی و شعر گفتن دهم قسم دروغ
یازدهم کذب بر خدا و رسول که از گناهان کبیره است و روزه را
باطل میکند و یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة
در کتاب مکاسب شیخ مرتضی نوشته که جمیع جنایت در خانه است و کلید
ان شراب است و دروغ گفتن بدتر است از شراب خوردن دوازدهم فضول

کلام مطلبی که میخواهد بگوید حرف زیاده از ضرورت میگوید بلکه باید
مختصر کند العاقل ینفق الفضول من ماله و یمسک الفضول من کلامه — اذا تم العقل نقص الکلام ح
سیزدهم فحش و دشنام و سب و لعن و نفرین چهاردهم بهتان زدن
سبحانک هذا بهتان عظیم پانزدهم ذی لسانین بین متعادیین و هو
علامة النفاق شانزدهم مدح و تملق جناب رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند
احثوا التراب فی وجوه المداحین کم رب مفتون بحسن القول فیه
هفدهم تعریف خود کردن قوله تعالی فلا تزکوا انفسکم در مجلس
شاهنامه با اسم خود می خواند هجدهم سؤال از چیزها که برای او نفعی
ندارد خصوصا مثل سؤال عوام از قضا و قدر و مسئله بدا نهی
رسول الله عن القیل و القال و کثرة السؤال قوله تعالی لا تسئلوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم نوزدهم المراء و المجادلة لاظهار الفضل و
تنقیص الغیر خصوصا اگر در حضور سلطان یا عوام کالانعام باشد
سعی میکند که بر خصم غلبه کند صدا بلند میکند و سر و گردن معوج
میشود ه چشمش اله بسر گردد و گردن کج ه مانند بزیکه با بزی جنگ
کند ه مثل حیوان متها را بهم سخن میگویند و قد نهی رسول الله

عن مهارش الكلاب بئس اسم التقعر في الكلام وتكلف السجع میخواهد
مسجع ومقفا حرف بزند که بگویند فلان فصیح وبلیغ است وهذا خطب
شحشح این آفات برای انسانست بجهة زبان او از اینست که فرموده اند
اللسان سبع صغیر الجرم کبیر الجرم زبان حیوانیست که جثه او کوچک
است لیکن گناهان بزرگ از او سر میزند شاید بکسی یک کلمه حرف بزند
که قلب او را میشکافد وتا زنده است از دل او بیرون نمیرود در مقول
اتقنه من صول جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان ۝
فارسی انچه زخم زبان کند با مرد ۝ زخم شمشیر جانستان نکند ۝ بسا
یک کلمه میگوید که موجب حد وتعزیر میشود مثل اینکه قذف محصنه کند
گاه اتفاق میافتد کلمه میگوید مرتد میشود واز دین خارج میشود و
کافر میشود ومخلد در جهنم میشود بعضی صمت عادت کن که زبان
کفشک میشود دندانها زیر تحت الحنک ۝ اینست که گفته اند عربی الصمت
انفع للناس ۝ والسکوت انفع للطبع ۝ لو کان بعض الکلام من ورق
لکان جل السکوت من ذهب ۝ واز اینجهة بود که در بنی اسرائیل روزه
میگرفتند از حرف زدن قال تعالی واما ترین من البشر احدا فقولی انی

نذرت

[illegible]

نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا در حکمت آل داود است ینبغی
للعاقل ان یکون مقبلا علی شانه مستوحشا من اوثق اخوانه حافظا
علی لسانه وباینجهة فرموده اند من صمت نجی کسیکه خاموش نشیند
از مهالک نجات مییابد کم فی المقابر من قتیل لسانه ۝ کانت تهاب
لقائه الفرسان ۝ وقیل ایضا ۝ یموت الفتی من عثرة من لسانه ۝ و
لیس یموت المرء من عثرة الرجل ۝ مثنوی بهر این گفته اکابر در جهان ۝
راحة الانسان فی حفظ اللسان ۝ نهج اللسان سبع ان خلی عقر ۝ حضرت
پیغمبر فرموده اند بیشتر چیزیکه انسانرا بدوزخ میبرد اجوفانست
که مراد فرج ودهانست که محل ومکان زنا است وقال من یتکفل
لی ما بین لحییه وفخذیه اتکفل له بالجنة وفی الخبر من وقی شر قبقبه
وذبذبه ولقلقه فقد وقی الشر کله بودند بعضی از صحابه پیغمبر
که ریک در دهان خود نگاه میداشتند چون میخواستند تکلم کنند
ریک را از دهان بیرون میاوردند در این اثنا تصور میکردند اگر
کلام سفاهت بود نمیگفتند یکی از عرفا گذشت بر شخصیکه سخنان
لغو میگفت قال توضا فان بعض ما قلت شر من الحدث ربیع ابن خثیم

مدة بیست سال قلم و دوات پیش خود میگذاشت و هرچه تکلم میکرد می‌نوشت
شب با خود میگفت اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و میفرمود
الناس ثلث سالم و غانم و شاحب مردم سه قسمند یکی سالمست و آن
کسی است که ساکت است دویم غانمست و آن کسیست که سخن خیری میگوید سیم
هالکست و آن کسیست که تکلم کند بما لا خیر فیه حال ای رفیع ببین تو کدام
یک ازین سه قسمی تمام خوش شد و گویا بشره پراکنده گوی از بهایم بتره
این همه آفات برای زبان انسانست و لکن حیوانات ازین آفات سالمند
و در خبر است که هر روز صبح زبان احوال پرسی میکند از اعضا و میگوید
کیف اصبحتم چگونه شب را بروز آوردید و چگونه است صبح شما در جوابش
میگویند ما همه خوب و سلامتیم اگر تو ما را بحال خود بگذاری پادشاه بقاضی
فرمود حکم کن میانه ایشان قاضی گفت هر کدام بر مطلب خود شاهد آورید
لکن حجت هیچ کدام ازینها نتوان ترجیح داد کلیه قبول نداریم که تکلم همه جا
بهتر باشد و بسیار مواضعست که سکوت و خاموشی مرغوبست چنانچه
حضرت امیر علیه السلام میفرماید رب کلمة یتجرعها الحکیم مخافة ما هو شر منها
و قال جواب الاحمق السکوت و دیگر جائی که در آن تکلم کند سکوت و استماع

حیوانات

بهتر است شعر پیش دانا شد خموشی نفع تو ٭ بهر آن آمد خطاب انصتوا
اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا دیگر محلی که نخواهد کسی بر جهل او
مطلع شود سکوت بهتر است چنانچه وقتی جمعی در مسئله سخن میگفتند
پیری بر سر ایشان گفت آخر تو هم چند سال درس خوانده آخر سخنی بگو گفت
می‌ترسم مسئله از من بپرسند و ندانم چه جواب بگویم آن وقت من و تو هر دو
خجالت بکشیم فرد بر آنکس که زهر یکسو نشسته ٭ خموشی رخنه صد عیب
بسته ٭ و بسیار از مواضعست که تکلم و سخن گفتن مطلوبست مثل آنکه
بر او چیزی را نسبت داده اند اگر خاموش بنشیند گناه بگردنش ثابت میشود
چنانچه زلیخا یوسف را تهمت زد بشوهرش گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا
جناب یوسف سکوت نکرد فرمود بل هی راودتنی عن نفسی و هم چنین
تکلم و تطویل در کلام مرغوبست در وقتیکه اصغا مطلوب باشد چنانچه
حق تعالی از موسی علیه السلام پرسید ما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکؤ
علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری و همچنین تکلم بهتر است
در مواضعی که ببیند از سکوت و خاموشی مسلمانی متضرر میشود مثله
این بیت فرد اگر بینی که نابینا و چاهست ٭ اگر خاموش بنشینی گناهست

از حضرت سید سجاد ع پرسیدند سکوت بهتر است یا تکلم فرمودند هر کدام آفتی
دارند اگر هر دو سالم باشند از آفت تکلم اشرفست بجهة آنکه شرافت خاموشی
هم بتکلم معلوم میشود و حق تعالی انبیا را بخاموشی مبعوث نکرده است
پس کلیه عموم ندارد بحسب اوقات و اشخاص مختلف میشود شعر بلی آنجا
که باشد جای گفتار ٭ خموشی آورد صد نقص در کار ٭ اگر بایست دایم بود
خاموش ٭ زبان بودی عبث بی حاصل این گوش ٭ زبان و گوش دادت کلک
نقاش ٭ که گاهی گوش شو گاهی زبان باش ٭ در همه اضداد همین دو جهة است
نه همه جا جود ممدوح است نه همه جا بخل مذموم است مثنوی ای بسا
امساک از اسراف به ٭ مال حق را جز بامر حق مده ٭ نه همه جا رحمت و شفقت
مطلوبست و نه همه جا غیظ و غضب نامرغوب فرد ترحم بر پلنگ تیز دندان
ستمکاری بود بر گوسفندان ٭ هر کجا داغ باید فرمود ٭ گر کنی مرهمی
ندارد سود ٭ قوله تعالی لا تأخذکم بهما رافة بعضی مقامات حلم مناسب
است پاره مقامات خشم نه همه جا سیاست و عقوبت نه همه جا عفو قطعه
نکوئی با بدان کردن چنانست ٭ که بد کردن بجای نیکمردان ٭ نه کلیه اغماض
نیکوست و نه استقصی و کنجکاوی نه طمانینه و وقار و نه سرعة و عجله

که هر چیزی بجای خویش نیکوست ٭ و همچنین قناعت و طمع ٭ چون طمع
خواهد زمین سلطان دین ٭ خاک بر فرق قناعت بعد از این ٭ بر خلاف عز
من قنع و ذل من طمع ٭ رجا و قنوط و تصدیق و جحود رضا و سخط توکل
و حرص زهد و رغبت رهبت و جرئت تواضع و تکبر یکی از صحابه
بمیدان جهاد میرفت و با تکبر راه میرفت حضرت پیغمبر ص فرمودند هذه
مشیة یبغضها الله الا فی الحرب و همچنین است مودة و عداوت
تعطف و قطیعه فلما تبین له انه عدو الله تبرء منه و هکذا انما و عنه
و طاعت و معصیت لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و کذا الامر فی
السلامة و البلاء و الحب و البغض و الخیانة و الالفة و الفرقة و البر
و العقوق قال تع و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا
تطعهما و بهمین قسمست در انصاف و حمیت یعنی غیرت و حیا و خلع و راحت
و تعب و مکاشفه و مدارات و کتمان سر و اضاعة و افشا و تقیه و ادعه
و صوم و افطار علم و جهل و صفح و انتقام و حفظ و نسیان هر کدام در
وقتی و در جائی مرغوب و ضدش نامرغوبست فرد این نحو پایان ندارد
باز ران تا نمانیم از قطار کاروان ٭ تکلم و سکوت همچنین است پاره

موارات که تکلم لازم میشود واگر سکوت کنی بعد پشیمانی سودی ندارد
از اغتنام الفرصة غصة چنانچه نوشته اند که عقیل بجهة ضیق معیشت
نزد معاویه بشام رفت وان ملعون حضرت مرتضی علی ع خیلی مراعات می کرد
عقیل را بلکه عقیل سخنی که قدح حضرت مرتضی علی باشد بگوید وعقیل
چیزی نمی گفت که نسبت بانحضرت بی ادبی باشد روزی معاویه پول
زیادی بعقیل داد گفت من برای تو بهترم یا علی گفت تو برای دنیای
من بهتری برادرم علی بجهة اخرت من وبعد از شهادت ان بزرگوار
معاویه عقیل را بسیار میرنجانید بلکه از شام برود روزی معاویه
بحضار مجلس گفت که حق تعالی میفرماید تبت یدا ابی لهب ایا شما ابولهب را
میشناسید گفتند نه معویه اشاره بعقیل کرد گفت ابولهب عموی این
عقیل بود بعد از مردم در همان سوره حق تعالی میفرماید وامرأته حمالة الحطب
فی جیدها حبل من مسد میشناسید این زن کیست گفتند نه گفت این زن
عمه معویه است معاویه بسیار خجل شد بلی نعم الناصر الجواب الحاضر چنان
معویه ساکت شد کانما افتت فی فیه الرماد عند الفرصة حرف کسی را
بخاطر نمیرسد حاضر جواب بود شعر بی تامل او سخن گفتی چنان کار نیک

بصدا

حاضرجوابات

باصند تا قتل دیگران ه بنی هاشم غالبا باین صفت اراشند نحن امراء
الکلام منا تهدلت اغصانه وفینا انتشبت عروقه روزی جناب امام
حسن ع در یکسفره طعام میخوردند معویه از شدة حرص وشره که
لقمه های بزرگ برمیداشت وجناب امام حسن ع لقمه کوچک برمیداشتند
معویه گفت مثل زنها غذا میخوری دفعةً حضرت فرمودند غذا
خوردن ما مثل غذا خوردن زنانست وضربت زدن ما ضربت زدن
مردان روز دیگر گفت ای حسن شهوت در شما بنی هاشم بسیار است
حضرت فرمود نحن فی رجالنا وانتم فی نسائکم شهوت در مردان بنی هاشم
بسیار است ودر بنی امیه زنانشان بسیار است وجواب زبان بنی امیه
کسی نمیگوید الا مردان بنی هاشم روزی در مجلس یزید جناب امام
حسن ع بود که و یکی از اسرای کربلا بود یزید گفت توانی با پسر من خالد
کشتی بگیری گفت کشتی گرفتن مناسب ما نیست بگو کاردی از زنها
شمشیری بدهند در حضور تو با هم مقاتله کنیم ان وقت معلوم میشود
نوع کدام یک بیشتر است یزید گفت شنشنة اعرفها من اخزم لا تلد الحیة
الا الحیة همان روز وقت غروب صدای نقاره خانه بلند شد

خالد پسر یزید رو کرد با امام زین العابدین که این نوبت پدر منست
که نوبت پدر تو حضرت ساکت شد چون نماز تمام شد صدای مؤذن
بلند شد حضرت فرمود این نوبت پدر منست که میزنند یزید ملعون
متغیر شد روز دیگر که اهل یزید مجلس آوردند آنجناب سید سجاد حرف
میزد آنجناب تسبیحی در دست داشت میگرداند یزید گفت من با تو
حرف میزنم و تو تسبیح میگردانی و با حجات بازی میکنی و اینها را
بهانه نمود و آنشاه را بقتل آن بیمار نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین
هر قسم عوامی مجلس یزید را بسلیقه خود تمام کن

المجلس الخامس در تتمه گفتگوی بنی آدم در اثبات شرافت و مالکیت خود
و بنده بودن حیوانات

یا خفیا قد ملأت الخافقین ٭ قد علوت فوق نور المشرقین ٭ ای برون
از وهم و قال و قیل من ٭ خاک بر فرق من و تمثیل من ٭ هم فرومایر
قصور فهمها ٭ ای ورای عقلها و وهمها ٭ ای که خاک شوره را تو نان
کنی ٭ و گیاهان مرده را تو جان کنی ٭ وی بدل کرده تو خاکی را بزر ٭ خاک
دیگر را نموده بوالبشر ٭ عفو کن زین بندگان تن پرست ٭ عفو از
دریای عفو اولی تر است ٭ کیمیا داری که تبدیلش کنی ٭ گرچه جوی
خون بود نیلش کنی ٭ ای دعا از تو اجابت هم ز تو ٭ ایمنی از تو مهابت
هم ز تو ٭ یاد ده ما را سخنهای رقیق ٭ که ترا رحم آورد آن ای رفیق ٭
چون روز دیگر زعمای حیوانات و هفتاد نفر رؤسای بنی آدم در
مجلس پادشاه حاضر شدند قاضی بحکیم عراقی گفت روز گذشته اشقر
بر تو غالب آمد و مجرا را باطل کرد امروز اگر دلیل و برهان دیگر داری بگو
حکیم عراقی گفت امروز گفتگو با عالم حجازیست پس عالم حجازی خطبه
خواندن آغاز نمود و خطبه خواند که همه از فصاحت و بلاغت آن تعجب کردند

ثم قال اعلم ان لنا فضائل اخر ومناقب جمة تدل على ان هولاء عبيد
لنا ونحن اربابها پادشاه فرمود فرس نیکفتند ازدکسی با تو کار
ولیکن چه کفتی دلیلش بیار عالم تجار نغ کفت ای پادشاه کامکار
ان الله اکرمنا بالوحی والنبوات والکتب المنزلات والایات المحکمات
خداوند بجهة ما فرزندان ادم پیغمبران فرستاده وکتابها از اسمان نازل
فرموده وشریعتها برای ما قرار داده که در آن شرایع احکام مقرر نموده
از حلال وحرام وحدود واحکام اوامر ونواهی ترغیب وترهیب ووعد
ووعید مواعظ واخبار وتذکار وامثال وقصص اولین واخرین وما را
مامور نموده بصوم وصلوة وصدقات وزکوة وطهارت واعیاد
وجماعات وزفاف الی بیوت العبادات وکل هذه الخصال کرامات لنا
این نوامیس وشرایع بجهة کرامت وشرافت ماست وبرای حیوانات هیچ یک
از اینها نیست واینها دلیل است براینکه ما در نزد خدا اشرف تر از حیوانیم
وانها مملوک وغلامان ما اند شتر کفت لو تذکرت انها الانسی
ونظرت تبین لک ان هذه کلها علیکم لا لکم یعنی ای عالم تجار نغ اکر درست
تفکر وتدبر کنی وانصاف بدهی انچه را در مقام فخر ومدح از انواع خود بیان

کرد

کردی همه ذم وقدح شماست قال الملك وکیف ذلك بین لنا پادشاه
تعجب کرد پرسید که انچه کفتی توضیح کن چکونه میشود ارسال رسل و
انزال کتب ووضع نوامیس قدح بنی ادم باشد هیچ غافلی تصدیق
نمیکند اینحرفرا اشتر کفت ایها الملك اعرنی سمعك حتی ابین لك
کوش بده تا انچه عرض کنم ع میکویم وما بیش ازعهده برون ان الله
لم یبعث رسله ولا انبیائه الا الی الامم الکافرة الجاهله المشرکین
المنکرین الجاحدین وحدانیته خداوند مبعوث نکرد پیغمبران وفرستادها
انبیارا مکر بسوی قومی که کافر ومشرك وبت پرست بوده اند ومنکر
وحدانیت شده اند وبتعدد اله تعالی قایل بوده اند چنانچه ثنویه
بیزدان واهرمن معتقد اند ویهود کفتند عزیر ابن الله وجماعت نصاری
ثالث ثلثه کفتند وحنابله مجسمه شدند وکفتند ان الله علی صورة
شاب امرد له جعد قطط خدا در صورت جوان امردیست که موی سر او مجعد
است وفی لیالی الجمعه ینزل الی سماء الدنیا شبهای جمعه از عرش
فرود میاید باسمان دنیا انما فرض الله الایمان تطهرا من الشرك
لان الشرك نجاسة حکمیة لا عینیه وای شیء یکون اخس من الجهل :

کریم بنان ؛

٩٣ فالایمان هو تطهیر القلب من نجاسة ذلك الجهل فبعث الانبیاء
الیکم لاجل هذه الحماقات والخرافات التی حصلت منکم بعث الرسل
لیعرفوکم طریق الهدی وسبیل الرشاد بجهة این نسبتهای احمقانه
که بنی آدم قائل شدند و برای این مزخرفات جاهلانه خداوند پیغمبران را
فرستاد که مذهب حق وطریق سداد را بشما تعلیم کند وما حیوانات
هیچ وقت در باب خداوند عالمیان این عقاید سفیهانه را نداشته ایم
که پیغمبری بسوی ما بفرستد ما همیشه مؤمن وموحد بوده ایم غیر
شاکین وضالین وانبیاء الهیای نفوس‌اند ولا یحتاج الی الطبیب الا
صاحب العلة والمرض واحکامی که پیغمبران فرمودند هر کدام بجهة
مرضی است که عارض نفوس شماها شده از انجمله امر فرموده اند که
غسل کنید بجهة آنکه بنی آدم مثل شبق وشهوة دارند جماع میکنند
وزنا ولواط ومساحقه میکنند وعرق میکنند ونجس برای انها بهم میرسد
بجهة استکثار ایشغل لیلا ونهارا وبکرة وعشیا ونحن بعزل عنهما
وما حیوانات چنین نیستیم لا نسفد فی السنة الا مرة لا للشهوة غالبة
ولا للذة داعیة ولکن لبقاء النسل شهوة ما هیجان نمی اید مگر سالی

بکمیته

٩٤ بکمیته در وقت معینی آنهم بجهة بقای نسل ودوام نوع که نتیجه ولدی
از انها باقی بماند واما آنکه پیغمبران شما را بنماز وروزه امر فرموده اند
حکمتی دارد وانما فرض الصلوة تنزیهاً عن الکبر چونکه نفس انسان
متکبر است خواستند او را ریاضت بدهند امر بنماز کردند چون شخص
متکبر میخواهد راست بایستد مردم پیش روی او بایستند نماز امر کردند
بقیام وایستادن والقیام مناف للکبر وطارد له ثم یرکع علی هیئة
من یمد عنقه لیضربه السیاف بعد از قیام برکوع میروند بصورت کسیکه
گردن خود را بکشد که جلاد دیگر گردن او شمشیر بزند ثم یسجد فیضع
اشرف اعضائه اعنی جبهته علی ادون المواضع وهو التراب بعد
بسجده میروند پیشانی خود را بخاک زمین میمالند واو را در نماز
امر بخضوع وخشوع سکوت وسکون کردند کانه علی قمة راسه
الطیر وامر بروزه گرفتن کرده بجهة آنکه اغنیا گرسنگی بکشند وازحوال
فقرا باخبر شوند وبا انها مساوات کنند وحسبک داء ان تبیت ببطنة
وحولك الاکباد تحن الی القد، ودیگر آنکه روزه شما غیر از
آنچه گفتم سبب وعلت دیگر هم دارد وآن جربزه نافرمانی پدر شما

ادم است چنانچه پیغمبر پرسیدند از پیغمبر چرا خدا سی روز روزه را بر خلق
واجب کرد قال ان ادم لما اکل من الشجرة بقی فی بطنه ثلثین یوما
ففرض الله علی ذریته الجوع والعطش ثلثین یوما فرمود چونکه از درخت گندم خورد و گندم سی روز در شکمش ماند بانجهة خدا بر اولاد
(آدم)
او واجب کرد که سی روز گرسنگی بکشند کاهی بجهة جنایت که
میدهد کاهی اولاد جریمه عمل پدر را میکشند چرا که فرزند جزء پدر است
و پدر علت وجود پسر شده است و دیگر انکه البطنة بیت کل داء و
الحمیة رأس کل دواء شکم خانه جمیع دردهاست و بنی ادم بجهة انکه
در شبع و سیری غذاء میخورند و تداخل میکنند رطوبتها و فضلتها
در معده انها بهم میرسد پیغمبران امر بروزه فرمودند که ان رطوبتها
و بقیه غذاها که در معده مانده تحلیل برود و نحن بمعزل عنها نبع
والصوم الابتلاء الاخلاص الخلق علة دیگر برای وجوب روزه اینست
که غالب عبادات را مردم بجهة ریا مرتکب میشوند و صوم عبادتی است که
جز خدا کسی مطلع نمیشود وانا اجزی به روزها برای من است و من
مزد این عبادت را خودم میدهم بلا انکه حوالة بدیگری کنم وانما فرض الزکوة والصدقات

تسبیبا للرزق امر بزکوة و صدقات فرموده بجهة انکه شما جمع میکنید
اموال را از هر رهگذری که باشد از حلال و حرام و غصب و سرقت
و کم فروشی بخلق و امساک و بخل هم دارید احتکار میکنید و اندوخته
میکنید بجهة انکه نمیخورید و منع حقوق می کنید فلو انکم تنفقون
فضول اموالکم علی الفقراء والعجزة والمساکین والضعفاء من
الابناء جنسکم لما وجب علیکم الصدقات والزکوة اگر شما زیادتی
اموال خود را بر ضعفا انفاق میکردید زکوة و صدقه و رد مظالم بر
شما واجب نمیشد مثنوی تو نکردی فصد از بینی دوید خون افزون
تا ز تب جانت رهید برضا نمیدهید عاملین زکوة جبرا و قهرا میگیرند
و ما حیوانات چنین نیستیم لانا مشفقون علی ابناء جنسنا ولا نبخل
بشیء مما وجدنا ولا ندخر مما فضل علینا ما بر ابنای جنس خود مهربانیم
بخل نمیکنیم هر چه را پیدا کنیم با هم میخوریم و ذخیره نمی کنیم هر چه از ما
زیاد بیاید میاندازیم میرویم و توکل بر خدا داریم و اما انکه گفتی
برای بنی ادم عبادتها هست که جمع میشوند و نماز عید میکنند و بیوت
عبادات دارند مثل صوامع و بیع و کنایس و مساجد بجهة اینست که

٩٧ حکمت الهیه اقتضا کرده که خلایق باهم مودت و صداقت کنند و بیکدیگر
در امورات اعانت نمایند تعاونوا علی البر والتقوی و دیدن
یکدیگر روند که موجب زیادتی محبت میشود چنانچه پیغمبر خدا
میفرماید زر غبا تزدد حبا قلوب الرجال وحشیة فمن تألفها اقبلت
علیه و خداوند میخواهد که بنده کان او کنفس واحد باشند چرا که در
محبت و اتحاد نظم عالم و تعمیر بلاد و کثرت نسل و بقای اولاد است
لهذا امر نموده که سالی دو بار باسم رسم عیدین در موضع مخصوصی
جمع شوند و هر هفته باسم نماز جمعه در مکان مخصوصی اجتماع کنند
لا جمعة ولا تشریق الا فی مصر جامع التشریق صلاة العید و در تمام
عمر یکمرتبه در مکه باسم حج بیایند مجتمع شوند و هر روزه در مسجد
محله و بازار لتحصیل الغرض المطلوب و باینجهة فرموده لا صلوة لجار
المسجد الا فی المسجد ولیس لنا شیء من ذلک ما حیوانات و طیور
غالبا در صحراها و بیابانها باهم چرا میکنیم و باهم پرواز میکنیم و از
احوال یکدیگر مطلعیم و اعانت ابنای جنس خود میکنیم الاماکن
کلها لنا مسجد والجهات کلها لنا قبلة والایام کلها جمعة و عید

فانتبه

حیوانات [illegible]

٩٨ فانتبه ایها الانسی من نوم الغفلة و رقدة الجهالة واعلم ان هذه الاحکام
والموضوعات قیود و اغلال و سلاسل علیکم کل ذلک تعلیم لکم و تادیب
لجهلکم و قلة معرفتکم بالمنافع والمضار لان الانسان کان ظلوما جهولا
یحتاجون الی المعلمین والمذکرین والامر بالمعروف مصلحة
للعوام عوام را باموراتی خیر و صلاح وا دارند بجهت اصلاح معیشت
انها مثل امر بعدل و انصاف و رد امانت و ادای دین و وفای بوعده و
صدق در اقوال و غیر ذلک من محاسن الاخلاق والنهی عن المنکر
ردعا للسفهاء بجهت انکه اگر جهال را مانعی نباشد کارها فساد انگیز
بسیار میکنند والقصاص حقنا للدماء کما قال تعالی ولکم فی القصاص
حیوة یا اولی الالباب وفرض اقامة الحد واعظا للمجارم از ترس
حد خوردن و رسوائی ترک بسیاری از معاصی میکنند و حرم شرب
الخمر تحفظا للعقل چنانچه فرموده خمر مادر همه معاصی ام الخبائث
و حرمت السرقة لتحصین اموال الناس و حرم الزنا تحصینا للنسب و ما
یتبعها من المواریث و ترک اللواط تکثیرا للنسل و همچنین است حرمة مساحقه
واستمنا و وطی بهائم والشهادات استظهارا علی المحاملات کی لا یضیع

٩٩ الحقوق وترک الکذب تشریفا للصدق لبناء مصلحة العالم علیه
ونظام امور الخلق به وحق تعالی ما را از اول امر الهام فرموده بجمیع ما
یحتاج الیه بلا واسطه من الرسل اعطی کل شیء خلقه ثم هدی وقال تعالی
کل قد علم صلوته وتسبیحه وقال تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم پادشاه نگاه کرد بسوی جماعت انس وحکمای جن تمام قد سمعتم
جمیع ما قال من البیان والبرهان والحجج العقلیة والمثالات الواضحة
اشقر گفت ای پادشاه ببینید شما که بنی ادم چه قدر بیشرمند با انکه
حق سبحانه وتعالی پیغمبران که اطبای نفوسند بجهة معالجات ایشان ارسال ایشانرا
فرستاده با انها شرایع ونوامیس الهیه وانها تهدید ووعید هیچ صنفی از
مخلوقات بقدر بنی ادم معصیت نمی کنند از هیچ منکری پرهیز نمی کنند حتی
انکه با محارم خود زنا میکنند در میان حیوانات غالب که یکی از انها مرتکب
چنان امر قبیح شنیعی شوند حتی انکه وقتی حیوانی را چشم بسته وروی
مادرش کشیدند بعد که چشمش را گشودند مادر خود را شناخت قطع
عضو اولیه با سنانه آلت خود را با دندانش کند ومرد با انکه نفهمیده این
عمل از او سرزده بود وتقصیری نداشت لکن بنی ادم دانسته وفهمیده

مفاخرت حیوانات

١٠٠ با مادر وخواهر خود وعمه وخاله خود مقاربت می کنند فویل لهم مما یکسبون
وفیما یعملون قاضی گفت ای عالم مجازی شوانستی از عهده برائت هر دلیلکه
اوردی اشقر همه را جواب گفت بلکه قضیه بعکس نتیجه بخشید هرچه را
ما به افتخار قرار دادی اسباب افتضاح شد عالم مجازی بسیار منفعل شد
که عرق از جبهه او جاری گردید اشقر گفت ایها القاضی بعد از کتاب
وشریعتهای قرانست البته بنظر شریف رسیده که خداوند در انکلام مجید
در باب فرزندان ادم چه میفرماید وچه قدر از انها شکایت میکند یکجا
میفرماید اولئک هم الفاسقون در موضع دیگر میفرماید اولئک هم الظالمون
در سوره دیگر میفرماید اولئک هم الکافرون در سوره دیگر میفرماید ان
الانسان لربه لکنود از پیغمبر پرسیدند کنود کدام است فرمود الذی
یاکل وحده ویضرب عبده ویمنع رفده در سوره مبارکه معارج میفرماید
ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا یعنی
جزع میکند واگر وسعتی برای او دست دهد بخل میورزد وفقرا را چیزی
نمیدهد ومنع میکند هلوع کسیکه شدید الحرص وقلیل الصبر است در
سوره کهف میفرماید وکان الانسان اکثر شیء جدلا خصومت بباطل می کند

و میخواهد حق را پایمال کند و یجادل الذین کفروا بالباطل لیدحضوا به
الحق باند در همان سوره میفرماید و اتخذوا آیاتی و رسلی هزوا هر معجزه
که فرستادیم هر معجزه که میاوردند مردم عوام و اغنیا استهزا میکردند در
سوره اسری میفرماید و کان الانسان عجولا و شتاب کردند در امور
از کارهای ابلیس است العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن در سوره
نساء خلق الانسان ضعیفا نیست بغالب مخلوقات و حیوانات ضعیف است میفرماید
بتنهائی از عهده هیچ کاری بر نمیاید و معین و هم دست و کمک میخواهد
از مگس و پشه عاجز است مسکین ابن آدم مکتوم الاجل محفوظ العمل
تنتنه العرقه و تولمه البقه و تقتله الشرقه در سوره احزاب میفرماید
و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا در سوره زخرف میفرماید
الانسان لکفور مبین در سوره یونس در مقام بیوفائی و حق ناشناسی
انسان میفرماید و اذا مس الانسان الضر دعانا لجنبه او قاعدا او قائما
فلما کشفنا عنه ضره مر کان لم یدعنا الی ضر مسه این طبقه بنی نوع انسان
این الوقت تا محتاجند متملق و چاپلوسند بعد از رفع احتیاج آشنائی
با کسی ندارند در سوره دیگر میفرماید اولئک کالانعام بل هم اضل غالب مردم

عوام بی تربیت از خر و گاو پست ترند قولا و فعلا اذیت میرسانند
در سوره عبس میفرماید قتل الانسان ما اکفره بلا تشبیه مثل پدری که
پسرش او را زیاد اذیت کرده باشد و پدر دلتنگ شده باشد و پدر به
نفرینش کند میگوید خدا بکشدت خدا لعنتت کند اینها آنی است که
در قران در خصوص بنی آدم نازل شده چند نفر از انبیا و اولیا را که از
اینجا جدا کنی بنی آدم اخس مخلوقات باشند و اینکه در بعضی آیات مدح وارد
شده مثل و لقد کرمنا بنی آدم باعتبار همان چند نفر انبیا و اولیاست حالا
اینها همه خود را اشرف مخلوقات میدانند بیت قدم خم موی سفید اشک ریزان دم
بیحی تو با این هیئت اگر عشق نورزی چه شود ه با این عنق منکوس و این
صفات که خدا در قران خود برای اینها شمرده ادعا میکنند که اشرف خلقند
و حیوانات مملوک ایشانند اینقدر مغلطه و اشتباه کاری چرا ایها الملا
بنی آدم شر البریه اند بجهت انکه از حیوانات درنده و گزنده هیچ کدام تا
اتصال بهم نرسانند ببینی ضرری نمیرسانند یا باید دندان بزنند
یا نیش بگزند یا باید بلکه صدمه نزنند دور دور نمی توانند اذیت
برسانند بنی آدم از چشم کندا زند بنظر کردن از دور چشم زخم میرسانند

كما قال لو نبئتكم عن الفتوة لوجدتم ان اكثر موتاكم بالعين اكر تفسير اين كلام ۱۰۴
خواهيد ديد كه بيشتر مردم از اثر چشم بد زير خاك خفته اند و هم
چنين زبان خود بني ادم خلق را ازدو زنند يعنى اذيت ميرسانند يكى
در مشرق فحش ميدهد يكى كه در مغرب بشنود ازرده مي شود كه
رب قول انفذ من صول پادشاه و جماعت جنيان همه از زبان او در
اشقر تعجب كردند و اورا تحسين و تصديق نمودند قاضي كفت لله درك
ايها الخطيب المشحشح تتكلم ولا تكل وترد الجواب ولا تمل ما از محاوره
و كفتكو و شيرين زبانى تو هر قدر مجلس طول بكشد سير نمي شويم بقيه
احتجاج شما باشد تا روز جمعه اهل مجلس سلطان را دعا كردند و حضار
مرخص شده بمنزلهاى خود مراجعت نمودند و تعيشى بجيل اورند و خوابيدند
مثنوى شب ز زندان بي خبر زندانيان ٭ شب ز دولت بي خبر سلطانيان ٭
نى غم و انديشه سود و زيان ٭ نى خيال اين فلان و ان فلان ٭ كر نبودى
شب همه خلقان زان ٭ خويشتن را سوختندى و اهتزاز ٭ از هوس
و ز حرص [illegible] سود اندوختن ٭ مر [illegible] ادى بدن را سوختن ٭ شب در ايد
هم چو كنج رحمتى ٭ تا رهند از زحمت خود ساعتى ٭ زانكه ديديم شب را

[illegible] ۱۰۴
خور بوده ديد موسى ظلمت اما نور بوده ٭ قوله تعالى جعلنا نومكم سباتا
همه كس شب فارغ و مستريح است حق حيوانات كه پيغمبر فرموده شب صيد
مكنيد و شب قصاب كوسفند را ذبح نكند مكر اولاد پيغمبر كه از
خوف دشمنان در هراس بودند و ارام نداشتند بني اميه روز مي كشتند
بني عباس شب بقتل ميرسانيدند اري امية معذورين ان قتلوا ٭ ولا
ارى لابن العباس من عذر ٭ مينويسند بحكام و عمال سادات را در اطراف
ميكرفتند ميفرستادند ببغداد نزد خلفا و انها در شب جوانان هاشمى
و پير مردان بيرون مياوردند ميكشتند و بدنهاى انها را بچاه مي انداختند
كه مردم نفهمند منصور دوانقي ميفرستاد از بلاد بعيده سادات عالى
درجات را مياوردند حبس ميكرد شب بناها را امر مي نمود كه انها را زنده
پايهاى عمارت قصر حمرا ميكذاشتند و بر بالاى انها ستونها كار ميكر[دند]
در عيون است كه يكشب شصت نفر را كشت در شرح قصيده ابو
فراس نظير اين را از شخص بنا نقل كرده است حكايت حميد ابن قحطبه
طوسى را اكر شنيده باشى در شرح [illegible] ابو فراس [illegible] ميبينكه
ميفرمايد ٭ وكم دم لرسول الله عندكم ٭ عبد الله [illegible]

میکوید که من با حمید بن قحطبه معامله داشتم که هرچه جنس بزازی
میخواست بجهة خانه اش میفرستاد و ازدکان من میبردند شنیدم بخراسان
آمده دیدنش رفتم ماه مبارک رمضان بود وقت چاشت شده سفره
آوردند والطعام حاضر کردند نشست بغذا خوردن و بمن گفت بیا الطعام
بخور قلت هذا شهر رمضان ولست بمریض ولا مسافر وما بی علة
توجب الافطار گفتم اینماه رمضانست باید روزه گرفت من نه مسافرم
نه مریض علتی ندارم که روزه ام افطار کنم امیر را چه باعث شد که روزه
نمیگیرد فدمعت عیناه وبکی دیدم اشکش جاری شد و گریست مشغول
بطعام خوردن شد چون سفره برچیده شد پرسیدم سبب گریه شما
چه بود گفت اوقاتیکه هرون رشید بخراسان آمده بود شبی مرا طلبید چون
بنزد او رفتم دیدم شمعی پیش رویش برافروخته و شمشیری برهنه گذارده
و غلامی انجا ایستاده فرفع راسه وقال کیف طاعتك لامیر المؤمنین
گفت تا کجا پای خدمت ایستاده قلت بالنفس والمال گفتم جان و مالم را فدای
امیر المومنین میکنم فاطرق ثم اذن لی فی الانصراف سر بزیر انداخت و مرا مرخص
کرد فلم البث فی منزلی حتی عاد الرسول الی هنوز قرار نگرفته بودم

حوبنه

حکایات

 که دومرتبه خادم آمد گفت بیا خلیفه ترا میخواهد با خود گفتم شاید
اراده قتل من داشت فلما رانی استحیی منی چون مرا دید و متذکر خدمات
من شد خجالت کشید و مرا مرخص کرد چون مراجعت کردم دیدم بحالت
اول نشسته فرفع راسه الی وقال کیف طاعتك لامیر المومنین فقلت
بالنفس والمال والاهل والولد پرسید که چگونه است اطاعت تو
در خدمتگذاری امیر المومنین گفتم جان و مال و عیال و فرزندانم را
فدای امیر المومنین میکنم فتبسم ضاحکا ثم اذن لی بالانصراف خندید
و گفت برو بمنزلت هنوز در منزلم آرام نگرفته بودم باز خادم آمد
که بیا خلیفه ترا طلب میکند برگشتم وهو علی حالة دیدم بهمان حالت
نشسته فرفع راسه الی وقال کیف طاعتك لامیر المومنین گفت آنچه
منظور منست نگفتی بفهم تا چه حد است اطاعت تو در خدمتگذاری
و فرمان برداری امیر المومنین قلت بالنفس والمال والولد والعیال والدین
گفتم تا همه جا ایستاده ام از مال و جان و زن و فرزند حتی دین و ایمانم
میگذرم در مقام خدمتگذاری و نوکری گفتم من خدمتی شایسته تر از این
یکی کنم نبود پیش خدمت تر از من کسی خندید و گفت منظور من

١٠٧ همین بود خذ هذا السیف وامتثل ما یأمرك به هذا الخادم گفت بگیر
این شمشیر را وبا این غلام برو وهر چه میگوید اطاعت کن شمشیر را گرفتم
وبا این غلام رفتم آمدیم تا بدر خانهٔ رسیدیم در را گشود دیدم در وسط
این چاهی بود وسه در مقفل در سه حجره بود یکی را گشود فاذا
فیه عشرون نفسا علیهم الشعور والذوائب شیوخ وکهول بودند بعضی
پیر مرد محاسن سفید قد خمیده فقال ان امیر المؤمنین یأمرك بقتل گفت امیر
حکم فرموده که اینها را گردن بزنی وکانوا کلهم علویین فاطمیین این
بیست نفر را یکیک این غلام بیرون میآورد ومن میکشتم ثم رمی با جثثهم
ورؤسهم فی تلك البئر ثم فتح باب بیت آخر فاذا فیه عشرون نفسا من
العلویین در یکخانهٔ دیگر را گشود بیست نفر از سادات در آنجا مقید بودند
گفت خلیفه حکم فرموده که اینها را هم گردن بزنی فجعل یخرج الی واحدا بعد
واحد فاضرب عنقه فیرمی به فی تلك البئر بعد از آن در حجرهٔ سیم را
گشود بیست نفر علوی از شیخ وشاب محبوس بودند یك یك را بیرون
میآورد ومن گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر کشته شد یکنفر پیر مرد
باقی ماند فقال لی تبا لك یا میشوم ای عذر لك یوم القیمة اذا قدمت علی

١٠٨ جدنا رسول الله وقد قتلت من اولاده ستین نفسا در عرض یکشب هم
افتاد وبدنم لرزید فنظر الخادم الی مغضبا وزجرنی آن غلام خشم آلوده
نگاهی بمن کرد وگفت اگر اطاعت امیر المؤمنین میکنی این یکی را هم بکش
فقتلته ورمی به فی تلك البئر این پیر مرد را هم کشتم غلام نعش او را در چاه
انداخت آنشب شصت نفر سادات علوی وفاطمی را کشتم بجهت نوکری
هارون الرشید که این عملش باشد معلوم است که لا ینفعه صوم ولا
صلوة ولا یشك انه مخلد فی النار عبد الله میگوید چون حضرت امام رضا
علیه الاف التحیة والثنا بخراسان آمد حکایت حمید را برایش نقل کردم
فرمود یأسی که از رحمت خدا بهم رسانید گناهش از قتل شصت نفر علوی
وفاطمی بیشتر است این حکایت یکشب بود شبهای دیگر هم میکشت تاریخ
خلفای بنی عباس را بردار نظر کن تا مطلع که چه کردند اری امیة معذورین
ان قتلوا ولا اری لبنی العباس من عذر در کتاب عیون اخبار الرضا
نقل میکند که منصور دوانیقی که جد هرون است وقتیکه شهر بغداد را بنا
میکرد جعل یطلب العلویة طلبا شدیدا وجعل من ظفر به منهم فی
الاسطوانات المجوفة المبنیة من الجص والآجر امر کرده بود در هم

ولايتي سيدي را ميديدند ميكرفتند ببغداد ميبردند تا هرجا ابني بنا مي كرد
بجهة خودش سطونها ميان خالي از كج وآجر ساخته بودند سادات را ميان
اسطونها ميكذاشتند وروبش عمارت ميساختند روزي جواني از اولاد
امام حسن او را ديدند صاحب جمال بود وكيسوهاي سياه بلند داشت بنا را
طلبيد امر نمود كه اين سيد را ميان سطون بكذارد ووكل به من ثقاته من
راعي ذلك يكي از معتمدان خود را كفت برو آنجا بايست كه مبادا بنا رحمش
آيد واورا بكريزاند وقتيكه بنا سيد را ديد دلش بسيار سوخت باو كفت
غم مخور من فرجه در ديوار ميكذارم كه نفس تو قطع نشود شب ميايم ترا
بيرون ميآورم اورا ميان سطون كذارد وبالاء ستون عمارت كرد كماشته
منصور بركشت ورفت فلما جن الليل جاء البناء واخرجه من الاسطوانة
وقال اتق الله في دمي ودم الفعلة الذين كانوا معي چون شب شد بنا آمد
وديوار را شكافت علوي را بيرون آورد كفت از اين ولايت همين شب برو
كه اكر ترا ببينند هم تو كشته ميشوي وهم من وهم فعلهها كه اينجا كار مي
كردند فاني خفت ان تركتك في جوف الاسطوانة ان يكون جدك رسول الله
خصمي يوم القيمه ترسيدم اكر ترا بيرون نيارم جدت پيغمبر روز قيامت

از من مؤاخذه

از من مؤاخذه كند غيب شخصك وانج بنفسك ولا ترجع الى امك ان
سيد بنا را دعا كرد كفت مادر من در فلان موضع مينشيند اينقدر زحمت
بكش مادرم را از حيوة من خبر كن كه قلب او آرام بكيرد وكمتر كريه كند
بنا كيسوهاي او را بآلت جصاصين بريد كه اورا كسي نشناسد مرد بنا
ميكويد بنشاني كه داده رفتم نزد مادرش را جستم فسمعت دويا كدوي
النحل من البكاء فعرفتها ودنوت منها فعرفتها خبر ابنها واعطيتها شعره
صداء كريه وناله شنيدم ميكفت اينجان مادر باي سيف قتلوك وفي
اي بئر طرحوك ايا ترا بكدام شمشير كشتند ايا بدنت را بكدام چاه انداختند
شناختم مادر آنجوانست واو را صدا زدم سلامتي پسرش را باو عرض نقل كردم
وكيسوهاي او را بها دادم كيسوها را بوسيد نعره زد وغش كرد اي ياران
اينجا محبت ميان مادر و فرزند ببين ميكند پسرش سالمست كيسوي
او را ميبيند غش ميكند نميدانم ام ليلا چه دلي داشت وقتيكه ديد سر علي
نعش پسرش را روي اسب انداخته ميآورد فرقش شكافته خون از كيسوهايش
ميريزد قال الحميد بن مسلم كاني انظر الى امراة خرجت من الفسطاط مسرعة
تنظر يمينا وشمالا لا تعقول واولداه واقرة عيناه

المجلس السادس در تتمهٔ تنازع حیوان و انسان

الهنا ای ذکر تو حاجت روا ۝ با تو یاد هیچ کس نبود روا ۝ ای بداده خلعت
کل غار روا ۝ ای نموده یار رهنما یار ها ۝ بی‌حدی تو در جمال و در کمال ۝
در کجی ما بی‌حدیم و در ضلال ۝ بی‌حدی خویش بگمار ای کریم ۝ بر کجی بی‌حد
مشت لئیم ۝ همین که از تقطیع ما یکتا رهاند ۝ مصر بودیم و یکی دیوار
ماند ۝ چون نمودی قدرتت بنمای رحم ۝ ای نهاده در مهاد لحم و شحم ۝
یا غیاثی عند کل شدة ۝ یا معاذی عند کل شهوة ۝ یا مجیبی عند کل
دعوة ۝ یا ملاذی عند کل محنة ۝ ما کیم اندر جهان پیچ پیچ ۝ چون
الف او خود چه دارد هیچ هیچ ۝ الهنا انعامت از ما وا مگیر ۝ نقل و باده جام
از ما وا مگیر ۝ چون دوم مجلس آراسته شد قاضی و پادشاه که حاکم شرع
و عرف بودند محفل را بقدوم خود مزین نمودند بنی آدم و زعمای حیوانات
از اطراف آمدند سلطان جنیان فرمود که بنیاد طول کشید مقالات
جانبین و هر قدر بنی آدم عقده میکنند و گره بر کار میزنند زعیم
حیوانات حل آن عقده میکنند و گره را میگشایند و بر همین وجه انها
فاسد مینماید خصوصا آنقدر که در دو مجلس قبل بد و سفها کردند و گفتند

کفت بلی اثبات اینمطلب بسیار مشکلست که دو نوع از مخلوق یکی
از انها ادعا کنند که ما اقا و مولای ایشانیم و مالک رقاب انطبقات دیکر هستیم
کبرت کلمة تخرج من افواههم خیلی ادعای بزرکی میکنند چرا که ظاهر
همه مملوک یک مالکند و جمیع بنده یک خدایند فرد بنده زاده ات
خداوند مجیده زاده از پشت حوای و غمدیده بلی هما کاسنان المشط
و کرکبتی البعیر و کفرسی رهان و هما کالحلقة الواحدة میترسم بکویند
جنیان با بنی ادم عداوت دارند با بهجه قاضی تا از حرف بنی ادم کوش
بیند هند والا دیکر با مجلس حاضر نمیشدم دلایل و براهین بنی ادم
اوهن من بیت العنکبوتست باینسخنان که اینچند روز کفتند و شنیدم
کسی مالک رقاب چندین هزار مخلوق نمیشود که نسلا بعد نسل و بطنا
بعد بطن میراث اولادشان بماند پس سلطان با دمیان کفت هل فهمتم
ما ذکر لکم الاشقران کان عندکم شیئا اخر من البیان والمناقب والحجة
والبرهان فبینوها فی هذا المجلس ان کنتم صادقین پس حکیم عراقی از جای
برخواست و خطبه بلیغ انشا نمود الحمد لله خالق الخلق و باسط الرزق
و سابغ النعم الذی اکرمنا و حملنا فی البر والبحر و فضلنا علی کثیر ممن خلقنا

جواب حکیم عراقی

تفصیلا عرض کرد ای پادشاه برای ما بنی ادم مناقب دیکر هست که دلیل
مالکیت ما و مملوکیت حیوانات است فمن ذلک حسن لباسنا و لین ثیابنا
و ستر عوراتنا و نعومة دثارنا و وطی فراشنا والوان الاکسیة من
الدیباج والقطن والکتان والسمور والسنجاب و ما اشبهها کلها مما لا
یعد ولا یحصی از انجمله انستکه خداوند برای ما لباسهای خوب قرار
داده که میپوشیم و عورة خود را ستر میکنیم و ثیاب نرم و نازک بما داده
که خود را زینت مینمائیم از حریر و خز و سنجاب و سمور لباسهای برای
زمستان و از توزی و کتان بجهة تابستان میسازیم رختخوابهای
نرم برای خود مهیا میکنیم و فرشهای الوان رنکهای خود میسازیم و غیره
از اینها انقدر هستکه حد و حصر ندارد اینعطاهای پروردکار
نسبت بما دلیلست بر اینکه ما ارباب و صاحب اختیار انها هستیم اما
حیوانات لباسهای خشن و پوستهای کلفت و عورات انها مکشوفست
کل هذه الواهیة دلیل علی ما قلنا من اننا ارباب لهم وهم لنا عبید
ولنا ان نحکم فیها حکم الارباب و نتصرف فیها تصرف الملاک مر اینها
دلیلست بر اینکه ما صاحب اختیار انهائیم و انها عبید و مملوک ما اند هر کس

میدانند که تن بنده و موی بیک لباس است هر کس لباسش بهتر است
احترامش بیشتر است قال الملک لزعیم الحیوانات ماذا تقولون فیما
ذکر للانسی پادشاه روی کرد بسوی بزرگان حیوانات و فرمود سخنان این
انسی را هر چه جواب دارید بگوئید قالوا لنا جواب اجود وابین واحکم
من ذلک گفتند ما جوابهای خوب و واضح داریم که همه کس بپسندد و تصدیق
کند قال هاتوا برهانکم پادشاه گفت هر چه جواب دارید بگوئید زعیم
سباع کلیله پیش آمد روی کرد به پادشاه و قاضی و حکمای جن گفت شما انصاف
بدهید ببینید این حکیم و عالم انسی گفت جای فخر و مباهات است هر چه
از لباس و رختها و فرشهای خوب که دارند همه را عاریت کرده اند از حیوانات
مثل جماعت نسوان که میخواهند بمهمانی یا عروسی بروند یا دید و بازدید
کنند میفرستد لباس بعاریه میگیرند اینها هر چه دارند از غیر است
بهترین لباسهای بنی آدم و نرمترین رختهای ایشان ابریشم و دیباج است
و آن لعاب دهن کرمیست که بر نفس خود تنیده که خانه اش باشد
که از آنجا غذا برد و حرز او باشد از آفات از حر و برد و ریاح و امطار از سرما
و گرما و باد و باران محفوظ باشد فجاؤا و اخذوها قهراً وجود بنی آدم

میایند بزور و قهر و غلبه میگیرند و غزل میکنند و لباس و رختهای
تمام او برای خود لباس میکنند و همچنین پشم و موی و کرک حیوانات را
بقهر و غلبه میگیرند و غزل میکنند و لباس رختهای برای خود میبافند
و میپوشند و نمد و غلاف از آن میسازند و فرش خود قرار میدهند و
پر و بال مرغها را میکنند و برای خود متکا و دوشک میسازند ثم
جاؤا یفتخرون به علینا بعد هم میایند و بر ما فخر و مباهات میکنند
وان کان فی هذا فخر لکنا اولی بذلک الفخر منهم اگر به لباس فخر بود
ما حیوانات بفخر اولی بودیم اذ ثبت الله تعالی ذلک علی ظهورنا وانشاها
من جلودنا وجعلها لباساً لنا کل ذلک تفضلاً منه علینا و رأفة و رحمة
و شفقة و عطفاً علی اولادنا لانه اذا ولد الواحد منا فعلیهم جلودهم
و علی الجلود الشعر و الصوف و الوبر و الریش کل ذلک لباساً و ستراً
و زینة علی حسب کبر جثته و صغرها بجهة آنکه بر پشت مادر و پا
انها و اولادها وقتیکه بدنیا میایند بالای پوست پشم و موی و کرک و
و بال دارند اگر شما لباسهای خود را رنگ میکنید هر یک از انها را خدای
تعالی برنگ اولی رنگی کرده که تغییر نمیکند ما هستیم و هر قدر در آفتاب راه

می رویم همان رنک اوّل بر حال خود است فرد کر دوصد بار ام کنی
زین رنک • بو نکردم که صبغة الله ام • شما بنی آدم بالا پوش از خز و سنجاب
و سمور میپوشید هر خرقه و کلیچه چندین وصله است لکن حیوانات
انها را پوشیده پی در پی و وصله فرد از فضول جلد حیوان کاستن •
جامه خود را بان آراستن • کاین سمور است این خز است این قاقم است •
پاکه این از پشم و آن ابریشم است • غایة از فضله حیوان بود • پس عجب آنست
چه فضل از آن بود • بهترین چیزیکه زینت خود قرار میدهید مروارید است
که حمایل میان آن نهند و بگوش خود آویزه میسازید و پیرایه دست و
گردن می نمایید و بر سر و دست و دامن و اطراف لباس خود میدوزید
و نمود و بهتا و آن همه چیز بیشتر است این مروارید را از صدف که حیوان
ایست میگیرند و بهترین چراغیکه مجلس را شب بان زینت میدهید
شمع است و آن فضله زنبور عسل است و بهترین چیزیکه بجهة خوشبوی
استعمال میکنید مشک است آن نافه آهو است خون خشکیده ناف آهو است
بهترین غذاهای شما عسل و لبنیات است که از ما حیوانات است خوراک
و پوشاک شما کلاً از ما حیوانات است شما از خود چه دارید بگویید شما

حیوانات

همه رنج خوردن خان مایید بلکه از آن استشفای نمایید این بشر ملوک
با خدم و عبید بنود و هر که ملوک و ارباب بین تن دروند هستند شما بما
محتاج هستید نه ما بشما و بیشبهه بی نیاز از ما رتبه فروتر باشد فاحتج
الی من شئت تکن اسیره واعط الی من شئت تکن امیره واستغن عمن
شئت تکن نظیره حکیم عراقی چون این سخنان را از کلیله شنید و جوابی
در مقابل نداشت فحش و دشنام آغاز کرد اینست که جناب امیر المؤمنین ع
فرموده اند ان للخصومة قحما زیرا و اینست که صاحب مروت و عزت خودش
نفس در خصوص امری که متنازع فیه با خصم است خود گفتگو کند بلکه
بهتر آنست که وکیل بگیرد هر کسی را که اعتماد بر او دارد قال یا معشر
السباع نسئلکم ان تسکتوا و لا تتکلموا یا حکیم گفت با کلیله شما طایفه
سباع بهتر اینست که سکوت کنید و حرف نزنید کلیله پرسید چرا حکیم
گفت لانه لیس فی الطوایف الحضور ههنا جنس شر منکم در میانه این طوایفی
که در اینجا حاضر شده اند بدتر از نوع شما بهم نمیرسند قلبهای قسی است
همه شما سنگین دل هستید هیچ نفعی بوجود شما مترتب نمیشود شدید
الجرم هستید بر خوردن جیفه و بهایم را میدرید و انعام را میخورید بکه هر

عظامها وتشربون دماءها بلا رحمة علیها استخوانهای حیوانات بی ضرر
با منفعت را خورده و میشکنید وخون انها را می مکید و گوشت انها را
میخورید و بر انها هیچ ترحم نمیکنید قال منکم تعلمنا وبکم اقتدینا فیما
نفعل بهذه البهایم کلیله گفت انچه ما میکنیم از شما یاد گرفته ایم و بشما
اقتدا کرده ایم قال الانسی کیف یکون ذلك حکیم عراقی گفت چه طور
اقتدا بما کرده اید قال لان قبل ابوکم ادم واولاده ما کانت السباع
تفعل من ذلك شیئا ولا تصطاد الاحیاء منها الا انه کان فی کثرة جیفها
ولا یموت منها کل یوم باجالها کفایة لها ویقوت منها وما یحتاج
الی صید الاحیاء منها کلیله گفت بجهة انکه پیش از ادم واولادش درندگان
حیوانات زنده را صید نمیکردند انقدر در دنیا نعشها میمردند هر روز
باجال خود که کفایت قوت درندگان میکرد محتاج نمیشدند که حیوان
زنده را بگیرند وبکشند وبخورند بعد از انکه شما بنی ادم در روی
زمین بهم رسیدید انعام وبهایم را گرفتید وحبس کردید مثل گوسفند
وگاو وشتر واسب وخر وقاطر را مسخر نمودید ونگذاشتید که باختیار خود
بصحرا بچرند در صحرا از انها چیزی نمیمرد و درندگان لابد شدند

حیوانات درنده

از باب ضرورت واکل میته حیوانات زنده را صید کنند وبخورند
وانکه گفتید که درندگان رحم ورقت ندارند حیوانات که اسیر شما شده
اند جوانند از پشم وشیر انها منتفع میشوید وانها را میزنید بسنگ وچوب
وچهار دوال وفحش ودشنام میدهید وبارهای گران بدوش انها
میگذارید وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
ووقتیکه از کار میافتند وپیر میشوند از یک مشت کاه وجو مضایقه میکنید
وبانها نمیدهید بلکه بقصاب میسپرید و [illegible] بعد از انکه چندین
سال خدمت کرده بقصاب میفروشید یا خودتان میکشید تذبحونها
بسکاکین حداد وتسلخون جلودها وتشقون اجوافها وتکسرون
عظامها بالسواطیر وتطبخون لحومها بالنار وتاکلونها واما انکه
گفتی که سباع نفعی در وجودشان نیست وتمامشان ضرر است ٥
کذب است وزشت وکور ونهربان ٥ پیغمبر او خستن جانهای پاك ٥
نفع طایفه سباع بشما میرسد از پوست ما وپشم وکرك منتفع میشوید
وبعضی از ما را تعلیم میدهید مثل کلب وفهد وباز وقوش وما
بصحرا میرویم وبرای شما شکار میکنیم اخبرنی ایها الانسی ای منفعة

منکم لعینکم من الحیوانات بمن بکوا از وجود شما بنی آدم چه منفعت یکی
میرسد تا زنده هستید همه حیوانات بر و بحر از دست شما در عذابند
از حیات شما منتفع نمیشوند و وقتیکه می میرید از بخیلیکه دارید
بدن اموات خود را در زیر خاک دفن میکنید که هیچ یک از ما
نتوانیم بخوریم وجود شما انقدر مودیست که ابنای جنس خود را اذیت
میکنید من ضرب بعضکم لبعض بالسیوف والسکاکین والسیاط و
الرماح والدبابیس وقطع الایدی والارجل وقطع الانوف والاذان
وسمل العیون والحبس فی المطامیر والسرقه واللصوصیه والغش
والخیانه فی المعاملات والغمز والسعایه والمکر والحیل وما شاکل
من هذه الخصال مما لا نفعل ذلک بالحیوانات ولا بعضنا ببعض کرا رای
دریها باشد که حیوانات را غیلة وغفلة میکشیم از روزیکه قابیل برادر
صلبی و بطنی خود را در خواب کشت **فرد** نه شیرین این بنا از نو نهاده
که این آیین بد خسرو نهاده کی ما سباع و درنده کان مثل شما و بقدر
شما یکدیگر را کشته ایم فراموش کرده اید در جنگ رستم و اسفندیار یکدیگر را
کشته در حرب حبشه و منحالک چه قدر خلق تلف شدند و در زمان

فریدون و سیاوش و منوچهر و دارا و اسکندر چه کردند بخت النصر
هفتاد هزار از بنی اسرائیل را کشت در جنگ طالوت و جالوت چه قدر
جانها بهلاکت رفت موسی و یوشع چه قدر کشت جنگ جمل و صفین
هنوز آنقدر نگذشته چنگیزخان چه قدر ولایتها را قتل عام نمود
در کربلا بنی امیه با پسر پیغمبر چه کردند باندک زمانی مختار باسم خونخواهی
سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیه را کشت حجاج بن یوسف ثقفی
چه قدر مردم را بیگناه کشت و میگفت بقدریکه غرب شدید الشبقی
از مقاربت دختر باکره لذت میبرد من از ریختن خون یکی از سادات
بیشتر لذت می برم بنی مروان و بنی عباس چه قدر بنده کان خدا را کشتند
متی رای الانسان ان السباع قد قتلت بعضها بعضا کی شما دیدید
یا شنیده اید که سباع باین قسم یکدیگر را کشته باشند که شما یکدیگر را می
کشید سباع وقتیکه گرسنگی بر ایشان زور آور شود و جیفه و میته نیابند
بجهت حفظ نفس حیوانی صید میکنند و میکشند هر وقتیکه سیر باشند
متعرض احدی نمیشوند مع هذا شما در حق سباع میگوئید که انها شر
خلقه فی الارض سباع بدترین مخلوقات روی زمین اند لا یستحبون

۱۲۳ من هذا القول الزور والبهتان علینا خجالت نمیکشید از اینچنین هائی که
میزنید واز اینچنین هائیکه بما نسبت میدهید ربنا افتح بیننا وبین قومنا
بالحق وانت خیر الفاتحین پس ضفدع پیش آمد وگفت اگر اجازت میدهید
من چند کلمه حرف بزنم بشرط آنکه حکیم عراقی فحش ندهد ودشنام نگوید
وتغیر نکند گفتند بگو اول خطبه خواند ثم قال یا معشر الانس لو تفکرتم
فی احوال السباع واعتبرتم بصائرکم فی امورها یتبین لکم انها خیر لکم
انها خیر لکم گفت اگر شما بنی آدم اندکی انصاف داشته باشید بعد از آنکه
قدری فکر کنید معلوم شما میشود که جماعت سباع از شما بهترند بجهة
آنکه اخیار وخوبان شما صلحا وعباد وزهاد واحبار ورهبان اند
وقتیکه بنهایت میرسد از میانه شما بیرون میشوند ومیروند بسر
کوهها وبطون الاودیه که جای سباع ودرندگانست ویخالطونها
فی اماکنها فی الکهوف والمغارات وتعاشرونها وتجاورونها فی اکنافها
ولا یتعرض لهم السباع خوبان شما اگر میخواهند از آفات ومعاشرت خلق
آسوده باشند ومیخواهند مشغول عبادت باشند وعزلت اختیار میکنند
میروند در غار سباع ومواطن درندگان وبا آنها معاشر میشوند وپهلوی

شیر

حیوانات درنده

۱۲۴ شیر وپلنگ وببر میخوابند واصلا آن حیوانات درنده متعرض آنها نمیشوند
فلو لم یکن السباع اخیارا لما جاورها الاخیار گر اگر سباع از اخیار نمیبودند
اخیار وصالحین شما مجاورت آنها اختیار نمیکردند لان الاخیار
لا یعاشرون الاشرار بل یتنفرون عنهم ویفرون منهم فهذا دلیل علی ان
السباع صالحون لا کما زعمتم انها شر خلق الله فهذا القول الذی ذکرتم
بهتان وزور ومردمان خوب با بد معاشرت نمیکنند بلکه اخیار از اشرار
متنفر وگریزانند پس همین معاشرت دلیلست براینکه سباع از صلحا
ونیکانند نه آنچنانکه شما میگویند وسباع شرار خلق میدهند این
نسبت محض کذب وزورست جماعت حضار همه از حرف ضفدع
خندیدند وگفتند این حیوان تمام کرد حکیم را بلکه جمیع بنی آدم را یکی
از حکمای جنیان گفت خوب بیان کرد این حیوان وبرهان تمامی بر شرارت
بنی آدم گفت ان الابرار یهربون من الاشرار ویانسون بالاخیار وان کانوا
من غیر جنسهم وان الاشرار یبغضون الاخیار ویهربون منهم ویلجئون
الی ابناء جنسهم من الاشرار یعنی خوبان همیشه از بدان گریزانند وبا
اخیار انس گیرند اگر چه از جنس خودشان نباشند بجهة آنکه جنسیت

علة انضمامست واشرار دشمن ابرار واخیارند بلکه از اخیار گریزانند
وپیش ابنای جنس خودشان میروند فلو لم یکن بنی آدم اکثرهم اشرار
الماهجر اخیارهم من بین اظهرهم الی رؤس الجبال وماوی السباع
وهی من غیر جنسهم ولا تشبههم فی الصورة والخلقة الا فی اخلاق
النفوس من الخیریة والصلاح گفته اگر بیشتر بنی آدم شرور نبودند صلحا
وخوبان از میان ایشان بیرون نمی‌شدند ودر کوهها وغارها وماوی سباع
وحال آنکه سباع جنس ایشان نیستند ودر خلقت وصورت شبیه ایشان
ندارند مگر در اخلاق نفسانی از خیریت وخوبی شوی ذرة ذرة کاینات
ارض وسماست ⁕ جنس خود را هم چو کاه وکهرباست ⁕ نوریان مر نوریان را
طالبند ⁕ ناریان مر ناریان را جاذبند ⁕ انبیا چون جنس روحند وملک ⁕
پس ملک را جذب کردند از فلک ⁕ نکسته جماعة الانس روسهم من
الجهالة مما سمعوا من التوبیخ والتقریع والتعریض ضفدع گفت مطلب
ناتمام ماند دلیل دیگر براینکه سباع اخیارند اینستکه پادشاهان برکة
السباع دارند هرگاه برکسی غضب میکنند یطرحونه بین السباع او را نزد
سباع میاندازند فان کان من الاخیار والصالحین لا تضره هو ونزاکران

حیوانات جمع از ... در معنی

شخص از صلحا وخوبان باشد سباع او را نمیدرند ونمیخورند چون که
خداوند تبارک وتعالی معرفتی بسباع داده که بندگان صالح حق را
میشناسند در هر کسوة وصورة باشند چه سفید باشند چه سیاه
چه زن باشند چه مرد چه در لباس فقیر شوی دیده خواهم که باشد
شه شناس ⁕ تا شناسد شاه را در هر لباس ⁕ اگر زبان ندارند حرف تو نتوانند
این خاصیت در چشمشان است که مومن وکافر را میشناسند وانسان را
نمیشناسند عربی یعرف الباحث من جنسه ⁕ وسایر الناس له منکر ⁕ در
سباع اخیار واشرار بهم میرسد وان الاشرار منها لا یاکل الا الاشرار
من الانس کما قال تعالی وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا وقال رسول الله
لا یلغ الکلب فی دم مؤمن یعنی خون مومن را سگ نمیخورد نمیبوید وگوشت
مومن را نمیخورد چنانچه بخت النصر دانیال پیغمبر را با شیر ماده در چاه انداخت
ان شیر خاک چاه را میلیسید ودانیال را شیر میداد وهرون الرشید حضرت
موسی بن جعفر را در برکة السباع انداخت وهیچ اذیتی بدو نرسانیدند
وتفصیل این حکایت را مجلسی در بحار الانوار نقل میکند ودر همین کتاب
در مجلد احوال سباع نوشته‌ام خواهی مطلع شوی بانجا رجوع کن وهمچنین

در مجلد دوازدهم بحار در ذیل حکایت زینب کذابه نظیر این از در
معجزات جناب امام علی النقی علیه السلام نوشته است که متوکل شش
ثلاثه شیر در باغ در برکة السباع داشت وقتیکه زینب کذابه ادعا
کرد که من زینب دختر علی و فاطمه ام جناب امام علی النقی ع فرمودند
ان فی ولد علی و فاطمة علامة وهی ان لحوم اولادهما محرمة علی
السباع انزلی الی السباع ان کنت من اولادهما لا تقربک السباع اولاد
علی و فاطمه بر درندگان حرام است برو باین برکة السباع اگر تو زینب
دختر فاطمه شیرها بتو اذیت نمی رسانند نایست و قالت انا زینب الکذابة
یکی از حضار گفت جرب هذا علی قائله خودش که یقینا از اولاد فاطمه است
برو میان برکة السباع بجهت تجربه و امتحان تا ما ببینیم که شیرها اذیت
نمی رسانند حضرت فرمود نردبان گذاشتند رفت میان برکه فصارت
الاسود الیه و رمت بانفسها بین یدیه و تبصبصت باذنابها و جعل الامام
یمسح علی رؤسها شیرها دویدند پیش آنحضرت ایستادند و دم خود را
حرکت میدادند و آنجناب دست خود را بر سر آن شیرها میکشید و مردم
تماشا میکردند متوکل عرض کرد یا اباالحسن ما اردنا بک سوء انما اردنا

امتحن

در معجز حیوانات

ان نکون علی یقین مما قلت ما خیال بدی در باره تو نداشتیم بلکه خواستیم
آنچه فرمودی بچشم ببینیم که یقین و اعتقاد ما بیشتر شود بسم الله تشریف
بیاورید بالا تفصیل این حکایت را هم در احوال شیر مجلسی مخصوص نوشته ام
همان قسمی که شیر اخیار را میشناسد اشرار را هم میشناسد هر جا
ببیند میدرد میخورد احوال چند نفر اشرار که شیر آنها را درید و گوشت
آنها را خورد در بهجة الطلاع در مجالس احوال شیر ذکر کرده ام خلاصه هر چه
ضفدع در شهادت بنی آدم و وحوش و حیوانات گفت همه تصدیق کردند کفایت
میکند بر صدق هر دو مدعا حکایت روز عاشورا و قتل سید الشهدا
و جوانان و اصحاب او و نهب اموال و اسیری عیال آن مظلوم بیت گویم
چه بر سر گذشت شهیدان کربلا ٥ چرخ بنوشته است بر در و دیوار کربلا
اسبهای کوفیان بر ایشان میگریستند و شترهای بنی اسد که آورده بودند
اهلبیت را سوار کنند اشک از دیده میباریدند و کبوترها بر آنها نوحه
کردند شرارت این همه خلق ناخلف کشید که بعد از قتل خواستند زنان
و خواهران و دختران و اطفال کوچک آنحضرت را بسوزانند و نعشهای
شهدا را خواستند زیر سم اسبان پایمال نمایند شیری صحرا نشین آمد و پاسبانی

انجه‌ها می‌طهر میکرد چنانچه در کافی و بحار و عوالم مسطور است که
چون اهل‌بیت مطلع شدند که بنی امیه اراده کرده‌اند اسب بر نعش
شهدا بتازند زینب خاتون بنا بجزع و بیتابی میکرد فضه عرض کرد
شیری در این نزدیکی هست که من شبها صدای او را میشنوم دعینی
امضی الیه فاخبره ما هم صانعون غدا چون اذن گرفت امد بدیشه
خوابیده قالت یا ابا الحارث اتدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبد الله
یریدون ان یوطی الخیل ظهره فمشی حتی وضع یدیه علی جسد الحسین ع
چون صبح روز یازدهم ان ده نفر ملعون سوار شدند بقتلگاه امدند
اسبها شیر را دیدند رمیدند و برگشتند مثنوی انچنان غرید ان شیر
یله • کاو فتاد اندر هوا زان ولوله • منهدم گشتند چون از گرگ میش •
باز گردیدند سوی مرز خویش • که یکی شیر است اینجا پر ز خشم • تیز
بال و زرد دندان و پر ز خشم • ناخنش پهلو دراند پیل را • پنجه‌اش
قلاب غرا پیل را • از سرش یک پنجه باشد تا بدم • مانع از بی نازش
اشتلم • ابن سعد خود شد امد شیر را دید بالای نعش ان مظلوم ایستاده
با چنگال خاک بر سر خود می‌ریزد گفت انصرفوا فتنة لا تهیجوها برگردید

وگفت این حکا

وگفت این حکایت را از مردم نقل نکنید که رسوای عالم شدیم جناب
امام جعفر الصادق ع روزی از اصحاب پرسید که شما هیچکدام بوم را
در روز دیده‌اید قالوا انها لا تنظر الا باللیل گفتند این مرغ دیده نمی
شود مگر در شب لا تکاد تظهر فی النهار روز اصلا بیرون نمی‌اید
قال کانت علی عهد النوح تاوی المنازل والقصور والدور فرمود
در زمان پیغمبرها این مرغ همیشه در ابادی و عمران بود و با مردم مانوس
بود در خانها و قصرها منزل میگرفت وقت غذا نزدیک سفره میامد
فیرمی الیها بالطعام صاحب خانه از غذایی که میخورد پیشش میانداخت
میخورد و ترجع الی مکانها لما قتل الحسین خرجت من العمران الی الخراب
والجبال والبراری چون کوفیان حسین را کشتند این مرغ از ابادی بخرابها
امد قالت بئس الامة انتم قتلتم ابن بنت نبیکم فلا امنکم علی نفسی
گفت بد مردمی هستید شما فرزندان ادم پسر پیغمبر را کشتید برای
مال دنیا دیگر من هرگز بر خود مطمئن نیستم از کشتن من چه پروا دارید
روزها روزه میگرد چیزی نمیخورد که بیرون نمیامد فاذا جنها اللیل
ترثی علی الحسین شب که میشود افطار میکند بقوت لا یموت و گریه و نوحه

میکنند بر حسین و لعن میکنند قتلانا محضرتها انا صبح

حیوانات در مرافعه

المجلس السابع در بقیهٔ مرافعهٔ حیوانات و اثبات شرافت انسان بدلیل
و برهان **شعر** بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ٭ بگشای لب که
قند فراوانم آرزوست ٭ گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو ٭ این گفتنت که
بیش مرنجانم آرزوست ٭ یک دست جام باده و یک دست زلف یار ٭ رقصی
چنین میانهٔ میدانم آرزوست ٭ زین همرهان سست عناصر دلم گرفت ٭
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست ٭ دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر ٭
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست ٭ گفتم که یافت مینشود جسته‌ایم ما ٭
گفت آنکه یافت مینشود آنم آرزوست ٭ چون روز جمعه آخر ماه شعبان
شد پادشاه و قضات و حکمای جنیان را احضار نموده منادی ندا در
داد الا من له مظلمة الا من له خصومة فلیحضر فان الحاجات یقضی
لکم فان الملک قد جلس بفصل القضاء هر که برو ظلمی و ستمی شده
و هر کسی با کسی مرافعه دارد امروز حاضر شوند چرا که پادشاه بجهة
قطع خصومت آمده و نشسته و پس از این جمعه ماه مبارک رمضان در
پیش است و هنگام عبادت و تلاوت قرآنست و روزه و نماز است
فرصت نرسد که بامورات دیگر پرسد حیوانات و بنی آدم حاضر شدند

١٤٤ وطوایف جنیان بتماشا آمدند از زمین وبسیار صف کشیدند فلما نظر ملك
رای من اصناف الحیوانات واختلاف الصور وفنون الاشکال والالوان
والاصوات والنغمات منها بقی متعجبا چون پادشاه اختلاف شکلها
ورنکها وصورتها ولغات والحان واصوات حیوانات وکثرة جن
وانس را دید متعجب ومتحیر شد قال سبحان من الذی خلق الاشیا
برحمته واوجد الحیوانات بقدرته پاك ومنزه است خدایکه اشیاء را
برحمة واسعه خود خلق نموده وحیوانات را بقدرت کامله خود از کتم عدم
بعرصه شهود آورد بعضی را بزرك وبعضی را کوچك وبعضی را کویا
وبعضی کنك آفرید ومقرر بعضی را درهوا وبعضی را در آب وبعضی را
درصحراها وبیابانها بعضی را در غارها وکوهها وبعضی را درجنکلها
وبیشهها قرار داده سبحانك ما اعظم شانك ربنا ما خلقت هذا باطلا
پادشاه روکرد بیکی از حکمای جن قال الا تری هذه الخلایق العجیبه
من خلق الرحمن کفت می بینی این خلقتهای عجیبه که خداوند بخاذق
قال نعم اراها بعین راسی واشاهد صانعها بعین قلبی عرض کرد بلی
خود اینها را بچشم سرم می بینم وخالق آنها را بچشم دل تماشا میکنم که متفکر

١٣٤ همه را رزق وروزی میدهد ٭ از در بخشندکی وبنده نوازی
مرغ هوا را نصیب ماهی دریا ٭ حاجت موری بعلم غیب بداند
در بن چاهی بزیر صخره صما ٭ حکیم خراسانی کفت ای پادشاه این صور
واشکال وهیاکل وصفات که مشاهده میکنی همه اینها اشباهند
ومثالند بجهة صورتیکه در عالم ارواحند وغیر از آن تلك نورانیة
شفافة وهذه ظلمانیة کثیفة نسبت این هیاکل با صورتی که در عالم
عقول وارواح است مثل صورتها ونقشها است که بر سقفها ودیوارها
ولوحها وکاغذها میکشند بالنسبه بصور حیوانات که کوشت وپوست
واستخوان وجان دارند صور عالم ارواح متحرکانند وصور عالم اجسام
ساکنانند آنها معقولاتند واینها محسوسات تلك باقیات ناطقات
غیر مرئیات وهذه فانیات بالیات فاسدات بیت چرخ با این اختران
نغز خوش زیباستی ٭ صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی ٭ صورت
زیرین اکر با نردبان معرفت ٭ ور رود بالا همان با اصل خود یکتاستی ٭
این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری ٭ کر ابو نصرستی وکر بو علی سیناستی ٭
کاش دانایان پیشین میکفتندی تمام ٭ تا ملال وغصه نادانان از میان برخواستی ٭

حکیم خراسانی چون دید پادشاه خوشش آمد از این تحقیقات عرفانی در شرح
و بسط اینمقال کوشید قریب یکساعت از این مقوله تکلم کرد قاضی ایشان کرد
بس است برای ذکر این مطالب وقت بسیار است اینهمه جمعیت برای کار
امر دیگر حاضر شده اند مثنوی اینسخن پایان ندارد باز ران ° تا نمانیم از
قطار اشتران ° در خصوص مالکیت خود شما بنی ادم اگر دلیلی دارید بگوئید
سخنان روزهای گذشته را که اشقر و ضفدع جواب دادند حکیم
خراسانی گفت بلی از برای ما بنی ادم منقبتهای دیگری هست که دلیل
وضع و برهان صالحیست بر اینکه ما ارباب و شما کلیم و انها مملوک
و عبیدند پادشاه فرمود ای حکیم خوش بیان کن تا بشنویم حکیم اول خطبه
خواند که مثل ان نشنیده بودند فقال الحمد لله الذی خلق الانسان
وعلمه البیان وخلق فضاله سایر الاکوان وجعل الجحیم للعصات
وفتح للمطیعین ابواب الجنان وخطبه طولانی بست بعد از فراغ از خطبه
گفت هر کسی در مدعای اثبات خود بچیزی استدلال میکند ما اهل
اسلامیم و باید بکتاب خدا و اخبار ائمه هدی باشد ما از کتاب و سنت
و شواهد بر مطلب خود داریم که دلالت میکند بر شرافت و فضلیت بنی ادم

حیوانات

از جمله میفرماید خلق لکم ما فی الارض جمیعا هر چه در روی زمین
افریده ایم و خلق کرده ایم بجهة انتفاع شما فرزندان ادم و در جای
دیگر میفرماید و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و تفضیل و تشریف
داده ایم بنی ادم را بر بسیاری از مخلوقات در موضع دیگر میفرماید انی
جاعل فی الارض خلیفة ادم فرزندان ادم را در روی زمین خلیفه
خود قرار داده ایم که مظهر جامعند و اینها سراپا نمای نمایند و مظهر
صفات جمال و جلال اند در زیارت جامعه میفرماید بکم یمسک السماء
ان تقع علی الارض الا باذنه در جای دیگر میفرماید بحرکة المتحرکات
و سکنة السواکن بکم ینفس الله الهم و بکم یکشف الضر بواسطه وجود شما
نگاه میدارد خدا اسمانرا که منشق نشود بر زمین نیاید بواسطه
وجود شما هم و غم از خلق بر میدارد بواسطه وجود شما خدا سختیها و بلاها
و ناخوشیها و قحطیها از دور میکند با وجود انکه اسباب همه موجودات
از اسمان باران ببرکات قدوم ایشان میبارد و نبات از زمین از یمن
وجود ایشان میروید مسلمانان بر کافران بهمت ایشان ظفر یابند در
باره برید عجلی و زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم فرمود هر وقت خدا

میخواهد باهل زمین عذاب نازل کند بواسطه اینجماعه نفر رفع بلا
میکند جناب امام رضا علیه الاف التحیة والثنا بند که بهای ابن ادم فرمود
خدا بواسطه تو دفع بلا از اهلبیت و قبیله تو میکند چنانچه بواسطه حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام از اهل بغداد رفع بلا میکند ولولا دفع الله
بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله
بواسطه نماز کننده کان از بی نمازان رفع میکند بواسطه حج کذار نکان
از تارکان حج دفع بلا میکند و بجهة کسانیکه زکوة میدهند از مانعین
زکوة رفع بلا میکند اینها همه دلیل صریحست که بنی ادم اشرف از سایر حیوانات باشند
و بنی ادم مالک و اقای حیوانات شد ای پادشاه خوبان و نیکان روی
زمین همه از بنی ادمند و صفر طایر لولا الحجة لساخت الارض باهلها اگر
حجت خدا در روی زمین نباشد زمین شکافته میشود و هر جانوری که بر روی
زمین را صحرا و در زمین همه را میبلعد و ان حجت که وجود شریف بقدر پر منفعت
است از بنی ادمست نه از انعام و بهایم و سباع و سایر حیوانات ای پادشاه
ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا و اقطاب و غوث و رجال الغیب همه این افراد
از بنی ادمند نه از غیر ایشان لقد اضاء الصبح عینین این اسمها کرده کم

[illegible]

در بیان حیوانات

شد غالب مردم واقف باصطلاح نباشند معنی ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا
بیند کنند و قطب و غوث و رجال الغیب را نمیشناسند و نمیدانند که اینها
کیستند و چیستند و چند نفرند و در کجایند و چه کاره اند و شغل و
عملشان چه چیز است بهتر آنستکه در اینمقام کلام را بسطی دهیم و شرح
از احوال اینها بیان کنیم بطریقیکه از کتب اهل این فن مستخرج و مطلع
شده ایم فرد اینحکایت اکر نقد وقت ماست * که تماشا میکند اینجا بجاست
بدانکه رجال الغیب چنانچه در حیات الحیوان نوشته اینها جمعی از بندکان
خاص خدا اند که از وسایط مبد فیض بعالم میرسانند ایشان را ابدال
و اوتاد و نجبا و اقطاب کویند و در السنه مردم مشهور برجال الغیبند
و بروحی ایشانرا از صحابه حضرت صاحب الامر امام محمد المهدی دانسته اند
و در باب عدد اینها خلاف و حدیث نعم البلد الطیبة و ما بثلثین من
وحشة دالست که اینها سی نفرند و هر روزی در طرفی از اطراف ارض
سیر میکنند و بعضی باهل آن سمت میرسانند و چون کسی در شغلی یا
سفری روی خود را بسمتی کند که از روز در انطرف هستند و همت از
طلبد و بکوید السلام علیکم یا رجال الغیب السلام علیکم یا ارواح المقدسة

اغیثونی بغوثنه وانظروا الی بنظرة یا رقبا یا نقبا یا نجبا یا ابدال یا اوتاد
یا غوث یا قطب و مطلب خود را نام برد بهر لغت و لسانی که باشد و شروع
در عمل کند البته بمقصود خود برسد بسیار اشخاص کرده اند و فیض
بایشان رسیده و تجربه شده است و انها از خلق مستور باشند اخبار بدین
وارد است و بعضی اولیا بدین ناطق اما ابدال هفت نفرند چنانچه ملا عبد
الرحمن جامی در کتاب نفحات از کتاب شیخ محی الدین نقل میکند که جمعی
هفت تن اند بنده کان خود را بو کنند و ایشان را ابدال نامید و هر کدام را
یکی از اقالیم سبعه موکل شود که منع بلاها از ان ناحیه برسانند و عدد
ایشان طاق باشد وجه تسمیه انستکه چون یکی از ایشان بمیرد یکی از چهل
تن بدل او میشود و متمم چهل تن یکی از سیصد تن میشود و متمم سیصد
یکی از صلحا یا وجه تسمیه انستکه چون از مقامی میروند میتوانند که جسد
بصورت خود بگذارند و هر روز یا از ماه در جهتی از اقطار ارض اند
و انها را رجال الغیب هم میگویند و اوتاد چهار نفرند در چهار رکن عالم
انکه در مشرقست عبد الحی گویند و انکه در جنوبست عبد القادر گویند
و انکه در شمالست عبد المرید گویند و انکه در مغربست عبد العلیم گویند

نجبا

نجبا هشت شخص اند چون یکی بمیرد باقی قائم مقام مجرد عند بعضی گفته اند
نجبا چهل نفرند و نقبا سیصد نفرند و در چنین انها چهل شخص اند
که او را بناه ثقلی عظیم در انها پیدا شود که تا در بر حرکت نبستند و برون برون
کم میشود و همگی به جمعی هستند که احوال خود را از مردم پوشیده دارند
و نگذارند که مردم ایشان را بولایت شناسند بلکه خود را در مقام تهمت
بدارند بلیدی در فواتح شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیه السلام
نقل میکند که جناب رسول ص فرمود ان لله ثلثمائة نفس قلوبهم علی
قلب ادم وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی وله سبعة قلوبهم علی
قلب ابراهیم وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل وله ثلثة قلوبهم علی
قلب میکائیل وله واحد علی قلب اسرافیل کلمات الواحد ابدل الله
مکانه من سبعة و کلمات واحد من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین
و کلمات من الاربعین واحد ابدل الله مکانه من الثلثمائة و کلمات واحد
من الثلثمائة ابدل الله مکانه من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامة
وهم یقدرون علی طی الارض والمشی علی الماء و از چشم خلق پوشیده
باشند و مجتمع شوند در جای مثل مملو از اهل شهادت چنانچه بدن ایشان

ببدن غیر مسوس نشود وسایه ایشان بر زمین نیفتد و بانوان نباید قرآن بخوانند
وکریه و وجد کنند وکسی اواز ایشان نشنود و توانند حبس نفس
کنند و بر محتاجان ایثار کنند و در ربع مسکون متردد باشند و هر
سال دو بار مجتمع شوند یکبار در عرفات و مرتبه دیکر در شهر رجب
در مجلسیکه ماموریند باشند و بلال از بدلا سعید بود و از اهل شهادت
هیچ کس ایشان را نشناسد چون یک کس از ایشان بمیرد مصاحب دیکری
شوند در زمان حضرت پیغمبر حذیفه یمانی میان ایشان و نبی واسطه
بود و ایشان در هر عصری ماموریند و متابعت بنی آن زمان و تنویر ایشان
از غیر ایشان مخفی باشد و سالی یکبار زیارت ان متوجه کنند و مقیم
نشوند بکجا مکر انکه خسته باشند و بیمار شوند و معالجه کنند و خورند
و پوشند و نکاح کنند پیش از انکه ابدال شوند و بجماعت نماز کذارند
خاصه در روز جمعه اما نقبا عدد ایشان دوازده نفرند و عدد نجبا هفتاد
نفر است چنانچه در حدیث است که خداوند یاری میکند محمد را
بسیصد و سیزده ملک بعدد اهل بدر و با او خواهد بود هفتاد مرد و
دوازده نقیب لما هفتاد نفر را میفرستد بسوی افاق که دعوت کنند مردم را

و از حدیث نعم المنزل طیبة وما بها ثلثین من وحشة مفهوم میشود که
نقبا باید سی نفر باشند چرا که این سی نفر همیشه با انحضرت هستند و تا بمقام
نقابت نرسیده باشند مشکلست که همیشه با انجناب باشند یا انکه یکویم
مراد از ان سی نفر شیعه که همیشه در خدمت امامند نقبا و نجبا
باشند چون تصریح نشده که از کدام صنفند محتمل که از هر دو طایفه
باشند لیکن انچه صریح ایاتست نقبا دوازده نفرند چنانچه میفرماید
و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا بنی اسرائیل دوازده سبط بودند از هر قبیله
و سبطی یک نفر نقیب حضرت موسی بسوی عمالقه فرستاد حق تعالی
سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تحویلا و با نیز میفرماید
لترکبن طبقا عن طبق و پیغمبر میفرماید لترکبن سنن من کان قبلکم
حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة حتی انهم لو سلکوا جحر ضب لسلکتموه
بنا بر حدیث و قران باید در این امت هم نقبا باشند بعدد نقبای بنی
اسرائیل و این عدد در نزد اعدادی و کسانی که اهل این فن هستند
عدد مطلوب مرغوبیست و با ینجهة عدد اسباط یعقوب دوازده عدد
شده اند قال تعالی و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون

١٤٣ وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا و موسی چون عصا را بر حجر زد دوازده چشمه
جاری شد قوله تعالی فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا
قد علم کل اناس مشربهم و با پیغمبر بود که پیغمبر در بدو امر که اهل مدینه
بمکه آمدند و خواستند با پیغمبر در عقبه بیعت کنند فرمود اخرجوا الی
منکم اثنی عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل و کان سهل بن حنیف من
النقباء و الرؤساء الذین اختارهم رسول الله لیاخذوا علیهم اهلها
و یعرفونهم شرایطه و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری
ظاهرة سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین و فی شرح جوشن الکبیر قال
الاستاد صدر المتالهین قال بعضهم ان لله رجالا هم رجال الاسماء و هم
تسعة و تسعون رجلا و رجل جامع یقال له الغوث و الفرد و القطب الجامع
لا یعرفه احد من هذه التسعة و التسعین رجلا مع استمدادهم جمیعا منه
و قال بعض العلماء علم الحروف ان من کان من هؤلاء فی رجال الحروف النورانیة
کان الغالب علیه الظهور و ارتفاع الصیت و من کان فی رجال الحروف
الظلمانیة کان الغالب علیه الخفاء و خمول الذکر فهؤلاء رجال المعروف
الحروف معناه ان یکون مظهرا لجمیع الخلق باسماء فی لفظها یوجد هذه الحروف

حیوانات

١٤٤ و کان سهل بن حنیف من النقباء و الرؤساء الذین اختارهم رسول الله
اینست که حق تعالی عدد ساعات شبانه روز را دوازده ساعت قرار داده
و عدد ماه های سال را دوازده ماه قرار داده ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر
شهرا فی کتاب الله و عدد بروج آسمان را دوازده برج قرار داده و السماء
ذات البروج و عدد ائمه را دوازده قرار داده و حروف کلمه شهادتین
که اصل ایمان و اسلام است عدد حروفش دوازده تا شده و عدد قطب
یکیست و الوجود لا یبقی و لا یقوم الا بالقطب کالرحی فانه لا یبقی نفعه
و لا یدور الا بالقطب قطب الرحی و زان تقل ما دارت علیه و القطب ایضا
کوکب صغیر بین الجدی و الفرقدین مدار الفلک علیه مثنوی قطب شیر
صید کردن کار او ٭ باقیان این خلق باقی خوار او ٭ قطب آن باشد که
گرد خود تند ٭ گردش افلاک گرد او بود ٭ ضعف قطب از
تن بود از روح نی ٭ ضعف در کشتی بود در نوح نی ٭ پس بهر دوری
ولی قایم است ٭ تا قیامت آزمایش دایم است ٭ بی فروغش روز
روشن هم شب است ٭ بی پناهش شیر اسیر ارنب است ٭ خضر وقتی غوث
هر کشتی توئی ٭ همچو روح الله مکن تنها روی ٭ کارها دای ابن

بود تو هادهٔ ○ ما تم آخر زمان را شادهٔ ○ هر که در مهکی تو دارد
دل کرو ○ کردنش من بیرنم تو شاد رو ○ خوابهای را ز من
از چشم من ○ در غمت ابر زشك سرو بیان ○ چونکه چشم سرخ
باشد در غمش ○ دائمش زان درد کرکم بیهٔ ش ○ شاه آن باشد که
از خود بشر شود ○ نی بلشکرها و مخزن شهر شود ○ و قطب طویل العمر گویند
و نیز باشد که در وقت اغاثه ملهوف قطب را دریت ببرسانند چونکه او را
نمیشناسند فعرفهم وهم له منکرون وانقطبها غوث می گویند وصاحب
الامر میخوانند وصاحب عصر و زمان میگویند و مهدی منتظر میخوانند
حکما او را مدبر عالم وانسان المدینه گویند و در انجیل نام او فارقلیط
است خبا بخ حضرت عیسیٰ فرموده نحن نأتیکم بالتنزیل واما التأویل
فسیأتی به الفارقلیط فی آخر الزمان واسم او را احراهمت که به یونان اوریند
واو را بلقب یاد میکنند و هر لقب وجه تسمیه دارد آنحضرت را منتظر گویند
لان له غیبة یطول امدها فینتظر خروجه المخلصون فیهلك المستعجلون
وآنحضرت را قائم گویند وانه یقوم بعد ذکره وارتداد کثیر من القائلین
بامامت و در وجه تسمیه بقائم حدیثی دیگر هم وارد که در علل الأنوار

[illegible]

مجلس نقلکرده اند که چون سید الشهدا علیه السلام از اسب بر زمین
افتاد ضجت الملائکة الی الله وقالت یا رب یفعل هذا بالحسین صفیك
وابن نبیك فاقام الله لهم ظل القائم وهو یصلی وقال بهذا القائم انتقم
له من ظالمیه وآنحضرت خروج خواهد نمود در وقتیکه روی زمین را
جور و ظلم گرفته باشد فیملأها قسطا وعدلا واگر از عمر دنیا نمانده باشد
مگر یکروز طول الله ذلك الیوم حتی یخرج ذلك الخلیفه و چون خروج
میکند آنقدر میکشد که مردم میگویند اگر این مرد فرزند پیغمبر صلعم بود
اینقدر خلق را نمی کشت آنحضرت بعد از شنیدن این سخن بالای منبر
بیرود و بند نعلین خون آلودی بیرون میآورد و میفرماید این از جدم
حسین است اگر همه خلق را بکشم فدای این بند نعلین خون آلود نخواهد
بود آن خون کاو و گوسفند و شتر نیست که خدا میفرماید انا
نبیه و ما ختم المجلس بما شئت

در خلقت گوسفند الانعام

المجلس الثامن در خلقت گوسفند و خواص آن و انواع آن و سایر
احوالات آن الانعام ومن الانعام حمولة وفرشا کلوا مما رزقکم الله
ولا تتبعوا خطوات الشیطان ثمانیة ازواج من الضان اثنین ومن المعز
اثنین قل الذکرین حرم ام الانثیین نبئونی بعلم ان کنتم صادقین
ومن الابل اثنین ومن البقر اثنین قل الذکرین حرم ام الانثیین یعنی
خلق کردیم برای انتفاع شما حیواناتی را که بعضی از آنها برای بار کردنست
مثل گاو وشتر وبعضی دیگر برای ذبح کردن وخوردن گوشت آنهاست
وبرای آنکه از پشم وموی وکرک آنها برای خودتان فرش بیافید ودر
پا بیندازید بخورید از آنچه خداوند روزی شما قرار داده ومتابعت
وپیروی شیطان مکنید واز پیش خود تحلیل وتحریم لحوم مکنید
وبدانید که شیطان دشمن شماست چنانچه گفت لاحتنکن ذریته
الا قلیلا بعد از آن تفسیر حمولة وفرش میکند میفرماید ثمانیة ازواج
هشت جفت الزوج ما معه آخر من جنسه یزاوجه پس نر زوج ماده است
وماده زوج نر جفت آنست چنانکه میفرماید خلق الزوجین الذکر
والانثی هشت زوج که فرمودیم یک زوج از آن میش است نر وماده

۱۴۹ ویکزوج ان بز است ویکزوج ان شتر است ویکزوج ان گاو است که مجموع
هشت زوج میشود در احوال شتر وگاو چند مجلس نوشته شد این مجلس
در خصوص گوسفند گفتگو میکنیم انواع واقسام وخواص ازانیان میکنیم
بدانکه پروردگار عالم جل شانه چهار چیز با برکت در روی زمین
خلق کرده اول اب است که ابادی بابت هر جا اب هست مردم انجا خانه
ومنزل میکنند باغ وبوستان وزراعت میکنند ودران سرزمین
بسر میبرند وحیوانات در انجا نشو ونما وزاد وولد میکنند قال تعالی و
جعلنا من الماء کل شیء حی اب قنات وچشمه هر وقت خشک بشد مردم از
انجا نقل مکان میکنند بزمین دیگر که اب داشته باشد دویم از چیزهای
با برکت اتش است که قوت وغذاهای مردم موقوف بوجود او است که
طعامهای لذیذ بمعونت اتش پخته میشود ومیخورند واز دود و ... یک چراغ
جمعی منتفع میشوند ع روشن میشود هزار چراغ از فتیله وغالب
ارباب حرف وصنایع محتاجند باتش والات عملشان تمام نمیشود قال تعالی
جعلناها تذکرة ومتاعا للمقوین سیم از چیزهائیکه با برکت است اهن است
قال تعالی وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس اگر اهن نبود

حرفتی که

در خلقت گوسفند

۱۵۰ مردم نه ماکول داشتند نه مشروب ونه ملبوس والات حرب جهة دفع
دشمن از اهن میسازند منفعتش وبرکتش بسیار است چهارم از چیزها
که با برکت خلق شده گوسفند است در هر خانه که گوسفند باشد ملائکه
برای اهل انخانه تقدیس میکنند وخداوند تعالی میفرماید بورکتم
بورکتم خیر وبرکت نصیب شما شده روزی جناب رسول خدا بخانه
ام سلمه تشریف اوردند فقال لها مالی لا اری فی بیتک البرکة فرمودند
ای ام سلمه چرا درخانه تو برکت نیست عرض کرد الحمد لله ان البرکة لفی
بیتی حمد میکنم خدا را که برکت هم غالبه در وجود مبارک شما است امروز
در خانه من است قال لست اعنی ذاک فرمودند مقصودم چیز دیگر است
ذاک شاة تتخذها تستغنی من لبنها وتطعمین من سمنها گوسفند نگهدار
تا از شیر وروغن او منتفع ومستغنی شوید ام سلمه گوسفند سیرده سیاه
رنگ خرید جناب رسول فرمودند هذه التی بورک فیها وفخر ونها
ایخواهیت خودش ونتاجش همه برکت است لکن البرکة فی شاة البیض
اکثر است لیه بالغنم البیض اکثر برکت در گوسفند سفید بیشتر است
تا رنگهای دیگر فرمودند کسانیکه فقیرند مرغ نگهدارند انها که مکنت

ان فی ... البرکة

151 دارند و از اغنیا هستند گوسفند در خانه نگهدارند الغنم اذا اقبلت
اقبلت و اذا ادبرت اقبلت یوشك ان یكون خیر مال المسلم غنما یتبع بها
شعف الجبال ومواضع القطر یفر بدینه من الفتن بیان شعف الجبال
بفتح الشین المعجمة والعین المهملة رؤسها وشعف كل شیء اعلاها
فرمودند عنقریب است که زمانی بیاید که بهترین چیزها برای مرد مسلم آن
باشد که چند گوسفند داشته باشد که برود در سر کوه و محل آمدن
باران بسر برد و از شیر و گوشت گوسفندان بخورد و از مردم دوری کند
که از شر خلق محفوظ بماند پرسیدند که در مرابض غنم میتوان نماز خواند
فرمودند صلوا فی مرابضها نماز کنید در جائی که گوسفندان میخوابند
واگر سنگ یا خاشاکی آنجا ببینید پاك کنید لكن در معاطن ابل نماز نخوانید
جائی که شتر میخوابند نماز مکنید قال فی النجاة ان النبی کانت له
مائة شاة لا یرید ان تزید كلما ولدت سخلة ذبح مكانها شاة جناب
رسول خدا صد گوسفند داشت هر وقت یکی از انها میزایید یکی از انها
میفرمود ذبح میکردند والطعام از ازواج خود می‌نمود نمیخواست این عدد
زیاده شود هفت بز در خانه داشت که شیر انها را قرار داده بود برای

در کثرت گوسفند

152 مهمانها نگاه میداشتند و غالبا شیر برنج می‌بخشید اگر مهمانی نمیرسید
شیر بزها را بزنان خود قسمت می‌نمودند و خود آن بزرگوار بدست
مبارک خود بزها را میدوشیدند و میفرمودند خمس لا ادعهن حتی الممات
پنج چیز را مادام الحیوة ترک نخواهم کرد از آنجمله است غذا خوردن
با غلام و کنیز والاکل علی الارض که سفره ام زمین باشد برخلاف فصحای
که بروی میز و کرسی غذا میخورند و یکی دیگر از آن پنج چیز رکوب علی الحمار
موکفا خر بی‌جل سوار میشوم نیز که آن یرکب حمار العری و یردف
خلفه و یکی دیگر لبس الصوف پوشیدن پشمینه و یکی دیگر سلام
کردن بر اطفال کوچک و یکی دیگر حلب العنز بیدی بزهای خانه را بدست
خود میدوشم که خدمت مهمان کرده باشم لکن سنت من بعدی بسیار
اتفاق میافتاد که اعناب خرما میخورد و گوسفندی انجا بود هسته خرما را
کف دست خود جمع میکرد دست پیش گوسفند نگه میداشت تا
انکه تمام هسته‌ها را میخورد ببین چگونه برکت حق تعالی در این حیوان
قرار داده بالنسبه بسایر حیوانات مثل سبعها خصوصا اگر هر شکمی که
حامله میشود هفت بچه میاورد و کسی عدد انها و گوسفند در هر شکمی

یکنخله میاورد کشت کرد و قلی بیاورد و هر روز در روی زمین
چندین هزار هزار گوسفند کشته میشود مع ذلک تمام روی زمین پر از
گوسفند این نیست مگر از برکتیکه خلاق عالم در این نوع از حیوان
قرار داده و هیچ حیوان دیگر این قسم نیست نظیر بنی امیه و بنی هاشم
ببین چه قدر از سادات اقسام مختلف سرا و علانیه کشته شده اند
مع ذلک بهر محلیکه داخل میشوی می بینی که بجهة زینت انجلس یکی از
سادات عالی درجات در انجا هست لعنهم اعدائهم و بنی امیه با وجود
کثرت عدد که نوشته اند در رسالهٔ قتل سید الشهدا در شهر شام دوازده
هزار گهواره سیمین و زرین بجهة سگ بچه های بنی امیه خریده بودند
از اینجا میتوان فهمید که تخمیناً جمعیت بنی امیه در شام و سایر ولایات
چه قدر بوده حالا یکنفر بهم نمیرسد که مدعی شود بگوید من از بنی
امیه ام این نیست مگر بجهة وعده حق سبحانه که به پیغمبر ص و آله
داد که برکت بدهد در ذریه او و ابتر کند اعداء او را چنانچه در تفسیر
سوره انا اعطیناک الکوثر نوشته اند برکت گوسفند را حق تعالی بمنزله برکت
اولاد فاطمه کرده قال علی ع بقیة السیف انمی عددا و اکثر ولدا در روز

در گوسفند

عاشورا یکی بسر از جناب سید الشهدا باقی ماند ببین خداوند چه طور برکت
داد و زیاد کرد سادات حسینی را که از حد و عدد افزون شدند اینقدر
غنم پر منفعت است که او را پیغمبر ص برکت نامیده اند قال ع مالی لا اری عالبرکة
فی بیتک از قبیل زیاد عدالت قال تعالی والانعام خلقها لکم فیها دفء
و منافع و منها تاکلون هر چیز را خلق کرده بجهة منفعت عباد است لیکن
هیچکدام از حیوانات و انعام را مثل منفعت گوسفند نیست از پشم و کرکش
ببین چه چیزها میسازند از شالهای ترمه رضائی امیری و عبد العظیم
خانی بته و مرغات و شال گوزن که بقیمتهای گزاف بیع و شری میشود
و اقسام مختلف ماهوت و نمد و قالیچه های کرمانی که مثل ترمه است
و شب پرکی و جل و نمد اسب و ریسمان و جوال و خورجین و جاجیم و جوراب
و دستکش و سیاه چادر ترکمان و جوخه های افغانی و جبه های هزاره
و برکهای پوش پرکی و کیسه حمام و غیر اینها از پشم میسازند و عباهای
بغنی و لحسائی میبافند و از پوستش تخت پوست میسازند و درویش
بخوابند قالت فاطمة والذی بعثک بالحق نبیا لیس لنا سبع سنین
الا مسک کبش نعلف علیه و هم از پوستش مشک آب و خیک جهة روغن

وعسل ویتماج وجرم وکلاه بخارائی وکلاهای سرایزی تبوذاهی
وپوستین کابلی وخیوشانی وکلیچه زمستانی وپشمرا باپوست درجوف
لحاف ومسکاو دوشک میگذارند که اینکه فقیر هستند سرا بپل
نفسکم المحرا از گوشتش چه خورشها وکبابها می پزند از شیر وروغنش
چه طعامها زینت میدهند از ماست ودوغ وپنیر وکشک وکوی اخ
از پیهش شمع وصابون بعمل میاورند از شاخش وان عصب وروده اش
زه میسازند برای عربال کمان حلاجی استخوان وعلف یعنی سم اورا
میسوزانند در دکان کله پزی وتون حمام وانفحه اش را انکه میدارند
برای پنیر مایه وپشکلش را زیر اوجاق میسوزانند کله پاچه اش فصل
زمستان نهاری بهتر ازان نیست از گوشتش مرد معیل نیم من بیخرد شب
همه عیال غذای لذیذ میخورند که از نان وحلوا ارزان تو تمام شده باشد
کذا قال علیکم باللحم یعنی بر شما باد بخوردن نان وگوشت که این هر دو
بیشتر از غذاهای دیگر جزء بدن میشود نان گندم وگوشت هیچ دخلی
ومناسبتی بپلو وچلو ندارد در جای دیگر میفرماید علیکم بالحرث والغنم
فانهما یغدوان بخیر اول واخر زراعت وگوسفند همه از خیر است معنا

دیگر گوسفند

رسول را ذراع گوسفند را دوست میداشت بجهة آنکه حضرت آدم گوسفندی
ذبح کرد وبرای هر یک از پیغمبران مرسل قسمتی جدا کرد ذراعش را برای
پیغمبر آخر الزمان جدا گذاشت لهذا در خیبر خواهر مرحب چون شنیده بود
که اعضر ذراع را دوست میدارد انجنابرا مهمان کرد وذراع حمل را مسموم
کرد وپیغمبر خورده ومکرر میفرمود مهمانی خیبر مرا در هم شکست واخر
الخضرة مسموم از دنیا رحلت نمود چیزی که از او بمصرف بیرون نشده زمام
اوست یعنی آب دماغ او لنجمع دنیاکم عندی اهون من عفطة عنز
دنیای شما نزد علی خوارتر است از اب کمراز یعنی بزی بیرون میاید وقتیکه
عطسه میزند در نباتات واشجار کرم یعنی درخت انگور مثل غنم است
که اینهم منافعش بسیار است واز انگور انواع واقسام خورشها وافشرها
میسازند فرقیکه دارند اینستکه چون گوسفندرا میبرند چیز ... وچون
سر درخت انگور را ببرند قوتش بیشتر میشود وثمرش زیادتر میگردد
چنانچه شاعر میگوید بیت زکوتة مال بدر کن که فضله رز را چه باغبان
ببرد بیشتر دهد انگور ٥ خلاصه مقال بدانکه پیغمبران حیوانات را
ویر منفعت دید خودش همیشه نگه میداشت ومردم را ترغیب میکرد که خانه

کوسفند نکهدارید وابیخوا انرا آزار و اذیت مکنید حتی آنکه فرموده اکر
کوسفندان قطار بروند از میان قطار و کله کوسفند عبور مکنید که از چرا
بان نمانند که این عمل از جمله چیزهائیست که بالخاصیه کدورت و هم و غم
میاورد قال الامام ع عشرة اشیاء تورث الغم الاول لبس السراویل قائما
زیر جامه را ایستاده پوشیدن دویم قص شعر اللحیة بالاسنان قطع کردن
موی ریش بدندان سیم نشستن بر استانه در خانه چهارم الاکل بالشمال
غذا خوردن بدست چپ پنجم مسح الوجه بالذیل صورت را بدامن خشک نمودن
ششم المشی علی قشور البیض راه رفتن بر بالای پوست تخم مرغ هفتم اللعب
بالخصیه هشتم الاستنجاء بالیمین با دست راست طهارت کرفتن نهم الضحک
فی المقابر خنده کردن در قبرستان دهم المشی بین الاغنام راه رفتن میان
کله کوسفندان و از این اشعار که منسوبست بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
معلوم میشود که محض مشی بین الاغنام مورث غم نیست بلکه تقطیع قطیعه
غنم مورث حزن و اندوه میشود میفرمود العربیه والله ما لبست السراویل
علی القدم ٥ و ما طرحت علی الارض ابرة القلم ٥ والله ما لبست السراویل
علی القدم ٥ فمن این اصابنی هذا الالم ٥ یعنی کفتند این اشعار را جناب

جناب سید السجاد ع مکرر میخواندند و میفرمودند میدانم بچه سبب این همه
مصائب بر ما وارد شد الحمد لله ثم الحمد لله که مظلومیم و ظالم نیستیم قطعه
من از بازوی خود دارم بسی شکر ٥ که زور مردم آزاری ندارم ٥ یوم المظلوم
علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم خداوند روز قیامت انتقام از
بنی امیه خواهد کشید و ما للظالمین من انصار ان روز کسی یاری و دل
سوزی بنی امیه و کوفیان و شامیان نخواهد کرد فرد لب خشک مظلوم
کو خوش بخند ٥ که دندان ظالم بخواهند کند ٥ اکرچه مختار و فادار خوب
تلافی کشی کرد اما آن تعذیب و شکنجه مرهم زخمهای قلب جناب سید سجاد
نشد چنان میدانم که احدی در دنیا بقدر این بزرکوار ظلم و ستم ندید
در یکروز هجده جوان از خویشان عمو و عموزاده و برادر شهید کشته چنان
بیکسی پدر را او اثر کرد که با وجود بیماری از بستر برخواست افتان و خیزان
بمیدان برود و کشته شود بلکه پدر را کشته نبیند حضرت سید الشهداء
او را بر کردانید و بامر خداوند او را وصی و خلیفه ساخت اکر صبر امامت نبود
در قتلگاه مرده بود که نعش پدر را عریان و مجروح و بی سر میان خاک و خون
افتاده دید تا آمد بنه برکشت چه قدر مصائب بر او وارد شد اند اسیری

خود و عیال و مجلس ابن زیاد و یزید و حکایت خطبه خواندن خطیب در
حضور انجناب و سب و لعن کردن الخطیب ملعون و حکایت کنیزی شامی
ام کلثوم و فاطمه و شماتتهای یزید که میگفت لاابنا الغالب و کفرهای
که در حضور حجة خدا میگفت و انجناب اسیر برهنه با وجود بیماری و ضعف
نگهداشته بودند و اذن جلوس نمیدادند

المجلس التاسع در اینکه میش بهتر است از بز بچند وجه در سوره
انعام من الضان اثنین ومن المعز اثنین خداوند عالم گوسفند را دو نوع
خلق کرده میش و بز حالا به بینیم از این دو نوع کدام بهتر است اول آنکه در
قران اول اسم میش را ذکر فرموده و هرچه ذکرش مقدم است او اشرفست
و ذکر تقدم و تاخر در زبان خلق بسیار است و متغیر است چنانکه خسرو
پرویز برای همین نامه پیغمبر را درید که چرا اسم خود را بر نام من مقدم
نوشته و جناب امیرالمومنین شکایت میکرد از اینکه نام معاویه را پیش
از نام علی ذکر میکنند و میفرمود الدهر انزلنی ثم انزلنی حتی یقال
معاویه و علی یکی از شعرا قصیده در وصف هرون الرشید گفته
محمد امین قصیده را شنید گفت اگر خلافت بمن رسد شاعر را صد تازیانه
میزنم بجهة این یک شعر که گفته ابو المومون فینا والامین له کفان من
کرم ولیکن چرا اسم مامون را بر اسم من مقدم ذکر کرده گفتند بجهة قافیه
و ضرورت شعری بوده گفت چه لزوم داشت گفتن این شعر تا امین زنده
بود شاعر مخفی بود الا بلطف ان یبقره دویم از وجوه اینکه وقتیکه
بصورت بشر نزد حضرت داود بمرافعه آمدند قال ان هذا اخی له تسع

وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة بگفت له تسع نگفت له تسع وتسعون
عنزة وحال آنکه هر کدام را گفته بود برای مطلب فرقی نداشت لیکن
چون نعجة اشرف بر عنز است لسان ملک سبقت بر نعجة کرد سیم
از وجوه میفرماید وفديناه بذبح عظيم گوسفند بکنر فدای اسماعیل فرستاد
قوچ بود چهارم از وجوه اینست که میش در سالی یکمرتبه میزاید و یکبچه
میاورد غالبا بز سالی دو مرتبه میزاید و غالبا دو یا سه تا در یک شکم
حامله میشود و میزاید مع هذا برکت در میشان بیشتر است با آنکه بیشتر
هم ذبح میشود پنجم از وجوه در مرعی گیاهی که میش بچرد دو مرتبه سبز
میشود و گیاهی که بز از آن بچرد دیگر سبز نمیشود لان المعز يقلعه
من اصوله والضأن ترعى ما على وجه الارض سرش آنستکه بز علف را
از ریشه میکند دیگر سبز نمیشود میش هر چه روی زمین است میخورد
و از ریشه نمیکند ششم پشم میش بهتر از موی بز است و قیمتش هم زیاد
تر است هفتم بز مکشوف العورة است و میش عورتش مستور است
و علتش اینستکه حق تعالی از بنوع فرمود که هر نوعی از حیوانات یک جفت
از نر و ماده با خود بکشتی ببر که بعد از طوفان نسل آنها بماند و نوع آنها

باقی باشد قلنا احمل السفينة فمسح نوح ع بيده على ذنبها واستر حياها
میش را و داخل کشتی شد نوح دست بر دم میش کشید عورتش
پوشیده شد وامتنعت الماعزة ان تدخل السفينة فدفعها في ذنبها
فکسر ذنبها فصار معقوقا فرفعت الذنب بادية الحياء چون نوبت
بز رسید اطاعت نکرد و داخل کشتی نمیشد جناب نوح بزور او را
در کشتی انداخت دم بز شکسته شد و برگشته و معطوف ماند و قبل
و دبر او مکشوف شد در کتاب بحار الانوار از در المنثور باین قسم نقل
کرده اند که مرد شامی پرسید از جناب امیر المؤمنین ع سبب اینکه بز معطوف
حیاست چه چیز است حضرت حکایت نوح و سفینه را برای او نقل فرمود
وجه هشتم آنستکه کله و پاچه میش بهتر از کله و پاچه میش است وعرب هم
کانوا اذا مدحوا شخصا قالوا انما هو کبش واذا ذموه قالوا انما هو التيس
عرب هم اگر بخواهد کسی را مذمت کند او را به بز تشبیه میکند میگوید
فلان احبن من المعز ریشش مثل ریش بز میماند نگاه کردنش مثل بز
میماند که در چاه نگاه کند فرد چشمش الدیبه کرده دو کرده تنگه مانند
بزی که با بزی جنگ کند در عجم هم متعارف است میگویند فلانی کوسه

اخفش است اما هرگاه عرب بخواهد کسی را تعریف کند میگوید فلان
کبش القوم ای کبیرهم وشریفهم وسیدهم از القاب جناب امیرالمؤمنین است ع
که میفرموده انا کبش العراق وکبش الحجاز واز اینجهة هارون الرشید را
کبش بنی عباس میگفتند ومن کلام علی علیه السلام فی مروان ابن الحکم
هو ابو الاکبش الاربعة مروان چهار پسر صلبی داشت یکی عبدالملک بود که
بمنصب خلافت رسید مدت بیست ویک سال سلطنت او طول کشید پسر دیگرش
عبدالعزیز است که والی مصر بود پسر دیگرش بشر است که امارت عراق با او بود
اسم پسر چهارمش محمد است که والی جزیره بود چهار پسر عبدالملک خلافت
کردند ولید وسلیمان ویزید وهشام بنونا بنو ابنائنا ولم یل الخلافة
اربعة اخوة الا هم وجه دوم چون ادم بزمین امد جبرئیل گوسفند برای
ادم فرستاد که ذبح کند بخورد ان گوسفند قوچ بود اگر بهتر بود میفرستاد
لو کان شیئا خیرا منه لفدی به نبیه وجه سیم در اضحیه قربانی بز ومیش
هر دو صحیح است لکن ضان بهتر است لان رسول الله ضحی بکبشین املحین
هیچ سال بز قربانی نکرد بلی شیر بز بهتر است از شیر میش همچنین پوست بز
بهتر است از پوست میش یعنی زخیم تر و کلفت تر و سخت تر است بتماج او

بهتر و سخت تر است از تماج میشینه و اینکه چون پوست میش نازک
وپوست بز زخیم وسخت تر است حقتعالی میش را خلق کرد و پشم زیاد
براو قرار داد که سرما او را اذیت نکند در خوابیدن روی زمین صدمه
نخورد چون بز لازم نداشت موی کمی بر ان قرار داد وما نقص من الیته
فی شحمه لذا قیل الیة المعز فی بطنه بر عوض دنبه میش پیه در شکم دارد
باینجهة میگویند دنبه بز در شکم او است قال النبی ص ان الله اختار
من الابل الناقة ومن الشاة الضان خداوند اختیار کرد از جنس
شتر ناقه را واز گوسفند میش را و مکرر بتجربه معلوم شده که از
لقاح بز و میش نتاج بعمل نمیاید واین هر دو دو نوع مختلفند اگرچه
فقها کثرهم الله کثر الله امثالهم در کتاب زکوة بز و میش را یکجنس دانسته اند
مرحوم شیخ جعفر نجفی اعلی الله مقامه در کشف الغطا میفرماید که والضان
والمعز جنس واحد بانضمام منها یحصل النصاب ویدخل فی الحساب.
وهم چنین در کتاب بیع در باب ربوا لحم ضان ومعز را یکجنس فرموده اند
لشمول الغنم لهما عرب میش ماده را که میزاید وشیر میدهد نعجه میگویند
و ربما کنی بالنعجة عن المرأة قال تعالی ان اخی له تسع وتسعون نعجة ولی

نغمهٔ واحده وقال الشاعر شعر سپید ثلث کمغاج جم • یضحک عن کالبرد
والمنتهم • ومیش نر را کبش میگویند وکبش بفارسی قوچ است که ارباب دولت
قوچهای جنگی را برای تماشا نگه میدارند وگروبندی میکنند وعمر خود را
ببطالت میگذرانند در عصر متوکل چنان بود که غالب مردم در بیشتر امور
قوچ جنگی داشتند وصبح وعصر در سر کوچهها انها را بجنگ میانداختند
وگروبندی میکردند ومردم تماشا میکردند ودر شرع پیغمبر از این
عمل نهی وارد شده قال النبی ص ان الله لعن من یحرش بین البهائم
خدا لعنت میکند انکسانیرا که اغرا میکند حیوانات را بر یکدیگر یعنی
انکه حیوانات جنگی مثل قوچ وخروس بگذارند یکدیگر را اذیت نمایند
ومجروح میکنند ولو اراد المحرش ان یفعل ذلک بیده ما قدر علیه یعنی اگر
خود شخص ماذون نیست که حیوانات را بدست خود زخم بزند ومجروح کند
باغرا وتحریش بعضی حیوانات را بر بعض دیگر هم جایز نیست لیکن از
انجائی که الناس علی دین ملوکهم چون متوکل خودش چندین قوچ جنگی
داشت مردم هم باین عمل مشغول بودند در بحار الانوار مسطور است
که روزی متوکل نشسته بود خبر اوردند که جناب امام علی النقی ع

دیدن خلیفه میامد گفت قوچهای جنگی را بیاورید وبجنگ بیندازید
امام را وقتیکه میاید او را شاخ بزنند ما بخندیم قوچها را اوردند
قلاده از گردنشان برداشتند وانها هم کله وشاخ میزدند در این اثنا
حضرت وارد شد قوچها دو طرف صف کشیدند مانند غلامان با خضوع
که اقای خود را ببینند جناب از میان انها عبور میکرد وقوچها
سر خود برای او تعظیم میکردند متوکل وحضار همه در تعجب ماندند حضرت
امدند ونشستند فرمودند بخلیفه جدم جناب رسولخدا صلی الله علیه
واله از تحریش حیوانات منع فرموده وشنیده ام که گاهی در وقت جنگ
قوچها بعضی از مردمان با وقار را طلب میکنی که قوچها او را شاخ میزنند
وبر زمین میاندازند ومردم میخندند مگر نشنیده که حق تعالی فرموده من
اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة یعنی کسیکه اهانت کند دوستی از دوستان
مرا چنانستکه بمیدان جنگ من امده السکین یحد والثور یجتر ولکنه
ینطح قصاب کارد را تند وتیز کرده است وتنور را برافروخته وقوچ
بیخبر است ومشغول جنگست ادمی هم چنین است کفنش از نساج بافته
وکافورش را تجار از هندوستان اورده اند عطار خریده وخود انسان

بلهو ولعب مشغول اند دو سه شب بیشتر نگذشت که متوکل را کشتند و در روز
قیامت مرگ را بصورت کبش املح میاورند میان بهشت و جهنم نگاه میدارند
و فیتکم اهل الجهنم همه را در جهنم برده اند و اهل بهشت را در بهشت جا داده
جبرئیل میگوید ایمردم می شناسید میگویند نمیشناسیم میگوید این مرگست
که از او می ترسیدید او خلقا مما یکبر فی صدورکم حضرت یحیی ع میاید
و شفره در دست داشت مرگ را ذبح میکند و انما یجئ یحیی لان فی اسمه
اشارة الی الحیوة الابدیة در بعضی روایاتست که جبرئیل مرگ را ذبح می
کند پس فریاد میکند یا اهل النار الخلود الخلود و یا اهل الجنة الخلود
الخلود خداوند حکم فرموده که بعد از مرگ کشته شد انوقت نا امید
میشوند اهل الجهنم از مردن بگریه همه فریاد میکنند کعواء الذئاب و الکلاب
قال الحصفا وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و اینکه مرگ را بصورت
قوچ در میاورند هیبت و صورت مرگ از روز اول خلقت بهمین قسم
بوده قال تعالی الذی خلق الموت والحیوة قال ابن عباس خلق الحیوة علی
هیئة فرس انثی بلقاء وهی التی کان جبرئیل والانبیاء یرکبونها خطوها
مد البصر دون البغل و فوق الحمار لا تمر علی شئ ولا تطا شئ ولا یجد ریحها

سر بتر

شئ الا حیی وهی التی اخذ السامری من ترابها فالقاه علی العجل و
خلق الموت علی صورة کبش املح لا یمر علی شئ ولا یجد ریحه شئ
الا مات ابن عباس از جناب امیر المومنین ع روایت نموده که انجناب فرمود
خداوند حیات را خلق فرموده بصورت مادیان پیغمبران و جبرئیل بر او
سوار میشوند جثه آن کوچکتر از قاطر و بزرگتر از درازگوش است
قدم او بقدر طول نظر چشم است بر هر چه بگذرد و بوی او بهر چه برسد
زنده میشود و همان حیوان بود که در روز غرق فرعون جبرئیل او را
سوار شده بود سامری او را شناخت و از خاکیکه بر او قدم گذارده بود
قبضه بر داشت در دهان گوساله ریخت گوساله بصدا در آمد و مرگ را
حقتعالی بصورت قوچ خاکستری آفریده بر هر چه بگذرد و بوی او بهر چه
برسد میمیرد و هذه هی الحکمة فی فداء الذبیح بکبش لیکون فدی من
الموت بشکل الموت و کسیکه بیمار شود و بترسد از مردن قوچی بصفات
گوسفند قربانی ذبح کند و بگوید اللهم هذا لک و منک اللهم انه فدای
فتقبله منی خون او را در گودالی دفن کند که کسی پا بر او نگذارد و ادی
شکست جز کند الجلد جزء والراس جزء و بقسط بدهد خود شوم کسیکه

واجب النفقه او باشد نخورند لاابالی مکروه اگر هرانه متوجه آنجا نشده
تا صاحبخانه انکشید بر میگردد و بهتر آنست که بشکل خود موت خانه
داری کشته شود مگر آنکه اجل حتم باشد که از او کسی نمی تواند جان
بکند نه اسکندر و نه سلیمان فرد سکندر که صد سال عالم گرفت
تو دیدی که مرگش بیکدم گرفت خلاصه موت ملکی است از ملائکه
حقسبحانه وتعالی او را خلق فرموده پیش از خلقت آدم هفتصد هزار
هزار سلسله او را مقید کرده اند که هر کدام یکسال راه بود و او را هفتصد
هزار حجاب از ملائکه محجوب ساخت مگر آنکه نمی دیدند صدایش را میشنیدند
بعد از خلقت آدم ع حقتعالی بعزرائیل فرمود بگیر موت را عرض کرد موت
چه چیز است پرده ها بر داشته شد حقتعالی فرمود این موت پرواز کن
بالهایش کشود و بر هم زد و بر دور عرش طواف میکرد و میگفت انا
الموت الذی افرق بین الامهات والبنات والاباء والابناء والاخلّة
والاحباب والاخوة انا هادم اللذات انا مفرق الجماعات انا الذی قال الله
کل نفس ذائقة الموت جمیع ملائکه بیهوش شدند تا یکسال حتی
عزرائیل چون بهوش آمدند عرض کردند هل خلقت شیئا اعظم منه قال

خلقت

خلقته وانا اعظم واکبر منه ای عزرائیل بگیر او را عزرائیل میلرزید
از ترس عرض کرد بکدام قوت بگیرم او را حقسبحانه فرمود لا تخف
انک انت الاعلی مترس من اختیار او را بتو واگذاردم خذه بالقوة
التی اعطاک او را بر هر ذی حیوة مسلط کردم و قرار دادم که مدتی
بحجت حکمتی و مصلحتی مطیع تو باشد در کتاب خصال و بحار مذکور است
که جناب امام حسن ع فرموده چیز است که حقتعالی خلق فرموده بعضها
اشد من بعض اول حجر است واشد از او حدید است که آهن باشد
یقطع به الحجر آهن کوه را پاره پاره میکند واشد من الحدید النار
تذیب الحدید سخت تر از آهن آتش است که آهن را میگدازد واشد من
النار الماء یطفی النار و سخت تر از آتش آب است که آتش را خاموش میکند
و سخت تر از آن باد است که ابر را بر میدارد هر جا میخواهد میبرد و سخت
تر از باد انسان است که عمارتها بنا میکند و در او ساکن میشود و اینست
از اذیت باد واشد از انسان ملک الموت است که انسان را می میراند واشد
از ملک الموت مرگ است که میمیراند ملک موت را چنانچه در اخبار است
که بعد از مردن اهل آسمان و زمین حقتعالی عزرائیل را می پرسد که باقی

۲ [illegible]

مانده است که زنده است عرض میکند تو باقی مانده که فنا و زوالی برای تو
نیست و این بنده ذلیل عزرائیل هم زنده است خطاب میرسد مگر
نشنیده قول مرا اگر گفته‌ام کل نفس ذائقة الموت عزرائیل در صحرائی که
بین جنت و جهنم است میخواید و جای از شربت ناگوار مرگ مینوشد و
قبض روح او میشود در حالتیکه استغاثه میکند عرض میکند الهی اگر
میدانستم جان کندن اینقدر سخت است بر بنده گان تو رحم میکردم
پس موت اشد از همه است و اشد از موت امر خداست که در قیامت مرگ را
بصورت قوچ خاکستری رنگ میاورند و در حضور اهل جنت و نار او را
میکشند و جبرئیل میگوید دیگر مرگ را نخواهید دید قال الله تعالی ید الله فوق
ایدیهم ای قدرته و قهاریته اشارة باینمقامست او خلقا مما یکبر فی صدورکم
مقصود موتست چرا که هیچ مخلوق در نزد بنی آدم بزرگتر از مرگ نیست
انسان که بر همه چیز غالبست مرگرا مغلوبست حکما و فلاسفه و اطبا ازهاق
روح را موت میدانند از حیات بحرارت غریزی و از موت بتمام شدن رطوبت
غریزی تعبیر کرده‌اند و تشبیه نموده‌اند بچراغیکه روشن باشد شود و روغن
داشته باشد شعله متصل جذب میکند روغن را و روشنی میدهد تا

که روغن

روغن باقیست وقتیکه روغن تمام شد چراغ می میرد گاه میشود روغن
باقیست باد چراغ را خاموش میکند مثل آنکه ماده حیوة در بدن باقیست
و دشمنی میکشد او را اگر این قسم باجل معلق تعبیر میکنند بعضی موت
و حیوة ایشان را تشبیه بعجین کرده‌اند که در تنور باشد حرارت تنور کم کم
رطوبت خمیر را جذب میکند تا پخته میشود زیاد که در تنور ماند میسوزد
زوال میشود مثل بدن انسان که در ابتدا تر و تازه لطیف اند او اخر عمر خشک
و لاغر و سیاه میشوند بعضی دیگر انسانرا تشبیه ببذر کرده‌اند که در
زیر زمین سبز میشود و بیرون میاید و کم کم نما میکند بزرگ میشود
و دانه خوشه میبندد و بعد از آن از حرارت خورشید میخشکد و تباه میشود
لکن از قرآن و احادیث و اخبار معلوم و واضحست که موت و حیات دو شیئ
موجودند که میانه ایشان از اقسام تقابل تقابل تضاداست نه عدم
و ملکه چنانچه بعضی مثل صاحب کشاف گفته قال تعالی الذی خلق
الموت والحیوة و عن ابن عباس الموت و الحیوة خلقان من خلق الله فاذا
جاء الموت و دخل فی الانسان خرجت منه الحیوة موت و حیوة نظیر تشنه
و باد اند لا یجتمعان یکی از اسمهای مرگ یقینست قال الله تعالی و اعبد ربک

١٧٣ حتی یاتیک الیقین پرستش کن خدا را تا مرگ بیاید کسی را از مرگ گریز نی
قال تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة وقال تعالی
انهم فان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم وقال تعالی لن ینفعکم
الفرار ان فررتم من الموت چون از مرگ لا منه اند پیغمبر صلی الله علیه
یاد دنیز میفرماید کن فی الدنیا غریبا او کعابر سبیل وعد نفسک من اصحاب
القبور از زمانی که آدم تب کرد از جبرئیل پرسید که من محنتها دیده ام
فراق فردوس وجدائی حوا و چند گریهای سرانداز هیچ یک مثل این نبود
این چه چیز نامش است و برای چه آمده تا آن وقت بیماری ندیده بود جبرئیل
گفت این چیز نامش تب است و رسول مرگ است پرسید مرگ کدام است
که مرگ از شنیدن این نام هراسان شدم گفت مرگ جان بر دو عقل
غارت کند حق تعالی فرمود مرگ را به بهترین صورتی با آدم بنماید چون
که مرگ بر کسی بقسمی ظاهر میشود ع مرگ هر کس ای پسر همرنگ اوست
پس موت را بصورت کبش املحی با آدم نمودند دید پرها باز کرده دهان
گشوده گویا مجموع کره ارض پیش او دانه ایست نزدیک آدم رسید کام
شیرین باو داد که بخورد آدم غش کرد عزرائیل روح او قبض نمود هنوز

١٧٤ رمقی باقی مانده بود همین قدر شد که آدم در آن بین پرسید همه فرزندانم
مرگ را خواهند دید گفت بلی بدترین صورتی خواهند دید آدم آهی کشید کاشها
زیاده طفلی گویا مرگ بر هیچ یک از فرزندان آدم گوارا نبوده از حضرت موسی
پرسیدند یا اهون الانبیاء موتا کیف وجدت الموت قال وجدته
کشاة تسلخ وهی حیة گفتند اینکه بگر مردن تو از مردن همه پیغمبران آسان
تر بود چه گونه یافتی مرگ را گفت دیدم او را مانند گوسفندی بکشند و او را پوست
کنند از دیگری پرسید چگونه یافتی مرگ را قال کحی فرض لحمه بالمقاریض
ووضع فی غمه فاکل گفت مانند کسی دیدم که گوشتش را مقراض کنند
و با او بدهند تا بخورد دیگری گفت ان قرضا بالمقاریض ونشرا بالمنشار
اهون من غصص الموت معصوم فرمودند صد قرحه شمشیر با شنزه کرده در خبر
باشد آسانتر است از مرگ تلخی شربتیکه مرگ با آدم داد در کامش بود
تا آنکه خبر ولادت حضرت خاتم الانبیاء را جبرئیل باو داد آنوقت تلخی مرگ
از کامش بجهت این شیرینی بیرون رفت شربت شیرینی مرگ بکسی نخورانید
حق بخاتم انبیاء که میپرسید یا جان امتان مرا نیز با این چشنی قبض
میکنی تلخی جان کندن امت را بر جان من بگذار امتم طاقت ندارند آماه

ایمسلمانان پیغمبریکه انقدر رحم خیال امت باشد ایا روا بود اذین پیغمبر را
یکدختر بماند بعد از پیغمبر او را چندان اذیت کنند که بارها از زندگی مرگ
کند این شعر کلام ان معصوم مظلوم است که بر سر قبر پدر میخواند العربیه
صبت علی مصائب لو انها ۰ صبت علی الایام صرن لیالیا ۰ ورقه بن عبد الله
نقل میکند سالی بحج رفتم کنیزی را در طواف دیدم

گوسفندان خواست را بران ◦ در چرا از مخرج المرعی چران
تا در آنجا سنبل و ریحان چرند ◦ تا بگلزار حقایق پی برند
چون زجو جست از گله یک گوسفند ◦ گله گله گوسفندان بر جهند
چونکه یکحس غیر محسوسات دید ◦ گشت غیبی بر همه حسها پدید
چونکه یکحس در روش بگشاد بند ◦ ما بقی حسها همه مبدل شوند

والصافات ان هذا لهو البلاء المبین وفدیناه بذبح عظیم در قصه قربانی اسماعیل میفرماید بعد از آنکه ابراهیم فرزند ارجمند خود را اورد بجهت خوابیکه دیده بود خواست او را ذبح کند جبرئیل آمد و قوچ با خود آورد گفت خدایت سلام میرساند و میفرماید قربانی ترا قبول کردیم و فدا برای پسرت فرستادیم گوسفندی عظیم و چاق و فربه این قوچ را عوض اسماعیل ذبح کن بعضی نوشته اند علت آنکه آن گوسفند را حقتعالی عظیم فرموده جهتش آن بود که آن قوچ را چهل سال در مرغزار جنت چریده بود بعضی مفسرین فرموده اند که آن گوسفندی بود که هابیل پسر آدم بقربانگاه برده و آتش او را برده بود در بهشت چرا میکرد

تا روز قربانی اسماعیل خداوند بجبرئیل فرمود آن گوسفند را با خود ببر که عوض اسماعیل ابراهیم او را ذبح کند ابراهیم بند از دست اسماعیل برداشت و برپای قوچ نهاد و او را سر برید و کشته او را بر پشت دراز گوشش انداخت و بکنار اورد هاجر فرمود که خداوند بر تو رحم کرد اگرنه امروز پسرت مثل این گوسفند کشته میشود پس ابراهیم گوشت او را بر فقرای مکه تقسیم نمود کله و شاخهای او را بکعبه آویخت که بسیاری از مردم در زمان اسلام آنها را دیدند قال ابن عباس رایت راس الکبش لمعلق بقرنیه فی میزاب الکعبة قد وحش الی ان احترق البیت فی ایام ابن زبیر احترق الراس والقرن ابن عباس میگوید دیدم کله قوچ فدائی اسماعیل را با شاخهایش بناودان خانه کعبه آویخته بود و خشک شده بود کله و بهمان حال بود تا زمان عبدالله زبیر که در خانه آتش گرفت کله و شاخهاش سوخته شد اما پوست آن قوچ را جناب ابراهیم سفره کرد و مردم را بر روی آن طعام میداد و آن سفره بود تا زمانیکه حضرت موسی علیه السلام متولد شد و موسی را مادرش در صندوق گذارد که در نیل بیندازد آن سفره را در آن

صندوق بجهید معلوم نشد که از آب برد تا در خانه فرعون جائی
انداختند و فیتکر صندوقرا از آب بیرون آوردند اما پیشتر انرا
هاجر رشد کرده و خانه یافت کر از حضرت ابراهیم میسر شد و انجا
بخاتم الانبیا رسید والحال در نزد حضرت قائم علیه السلام است کذا
فی خلاصة الاخبار جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمودند بپوشید
لباس پشم را دوست میدارم و تا زنده ام ترک نمیکنم خوب لباسی است
اگر برای ریا و سمعه نباشد و دام عوام نشود قال فی حیوة الحیوان
اوحی الله الی بعض الانبیاء قل للذین یتفقهون لغیر الدین ویتعلمون
لغیر العمل ویطلبون الدنیا بعمل الاخرة ویلبسون للناس مسوک
الکباش وقلوبهم کقلوب الذئاب السنتهم احلی من العسل وقلوبهم
امر من الحنظل ایای یخادعون وبی یستهزئون لاتیحن لهم فتنة تدع
الحکیم حیرانا حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق صلوات الله علیه
فرمودند لو کان شیئا خیرا من الکبش لفدا به نبیه اگر چیزی بهتر از
قوچ بود خدا از فدای پیغمبر خود میفرمود از آنجهت بود که پیغمبر کان
یضحی بکبشین املحین هر سال در عید اضحی دو قوچ خاکستری رنگ

میخرید

میخرید و قربانی میکرد یکی برای خود و یکی برای فقرای امت سالی در عید
قربان حضرت پیغمبر یک اشرفی بعروة بارقی داد که برود و یک گوسفند
برای قربانی بخرد فاشتری شاتین عروه دو گوسفند خرید در بین
راه مشتری بهم رسید عروه یک گوسفند را فروخت بیک اشرفی فجاء
بشاة بدینار آمد خدمت پیغمبر یک راس گوسفند آورد با یک
اشرفی فذکر ما کان من امره آنچه گذشته بود نقل کرد قال بارک الله
فی صفقة یمینک خدا برکت بدهد معاملات ترا از برکت دعای آن
جناب هرچه عروه میخرید نفع میکرد حتی صار من اکثر اهل الکوفة مالا
مر رسول الله ص بعبد الله بن جعفر وهو یصنع شیئا من طین من لعب
الصبیان فقال ما تصنع بهذا قال ابیعه قال ما تصنع بثمنه قال اشتری
به رطبا فاکله قال اللهم بارک الله له فی صفقة یمینه وکان ما اشتری
شیئا الا ربح فیه من الاغانی لابی فرج الاصفهانی برای سعد هم
دعا کرد در دو درهم قال شبیب بن غرقدة رایت فی دار عروة البارقی
سبعین فرسا مربوطة للجهاد فی سبیل الله وکان عروة اول من قضی
بالکوفة استعمله عمر بن الخطاب علی قضائها قبل شریح انقد عروه

مصاحبها الشد و دولتمند گردید که همیشه اسب در اصطبل او برای جهاد
هفتاد راس موجود بسته بود و اول کسیکه در کوفه بقضا مامور شد
عروه بود که او را عمر بن الخطاب پیش از شریح بقضاء کوفه فرستاد
فضحی بالشاة و تصدق بالدینار جناب رسولخدا امر فرمودند انگو(سفند)
قربانی کرد و ان اشرفی را بفقیری داد بحدیث مؤلف گوید که فقهای اعلام
مقامهم باین حدیث استدلال کرده اند بر صحت بیع فضولی و بعد از اجازه
مالک عقد لازم میشود اما کلام در اینکه اجازه ناقلست یا کاشف
حوالست بمجلسیکه در بیع و اقسام عشره بیع نوشته ام قال الشهید فی
اللمعة و هی کاشفة عن صحة العقد من حین وقوعه لان السبب الناقل
للملک هو العقد المشروط بشرائط و کلها کانت حاصلة الا رضا المالک
فاذا حصل الشرط عمل السبب التام عمله لعموم الامر بالوفاء بالعقود
و باید دانست که میانه این دو نوع از غنم یعنی بز و میش تباین و
تضاد است بحیث لا یقع بینهما اللقاح اصلا بز و میش اگر جمع شوند
ماده حمل بر نمیدارد و از این معلوم میشود که دو جنس مختلفند و مذکور
شد در مجلس سابق که میش بهتر است از بز بده دلیل لیکن بز هم چند چیز

دارد که بهتر است از میش یکی شیر بز است که معتدل ترین شیر حیوانات
در کتب طبیه در باب لبن المعز نظر کن تا خواص شیر بز معلوم شود دوم از
اشامیدن و غرغره کردن و ضماد کردن و حقنه کردن یکی دیگر پوست
بز بهتر است از پوست میش سیم پازهر از بز است که در بعضی از بزهای کوهی
بهم میرسد یکی از خواص بز است چرا که میش پازهر ندارد و پازهر معرب
پادزهر است و ان بفارسی اسمش تریاقست و پازهر چندین قسم است
و ان سنگیست که در شیردان یا روده بعضی حیوانات بهم میرسد مثل
بز کوهی و گاو کوهی و میمون و قنفذ و بهترین انواع ان حجر التیس است
یعنی پازهری که در جوف بز کوهی منعقد میشود خصوصا بزیکه در
کوهسار فارسی میباشد و ان باشکال مختلفه میباشد طولانی و هیکلی
مدور و بهمین جهت انکه بز هر چه منعقد گردد بشکل همان میگردد
مقلوی پازهر تا چهار مثقال دیده شده و رنگ ان بیشتر سبز تیره و
باصاف و براق و جرم او توبرتو یعنی پرده بالای پرده مانند پیاز
میباشد گویند در حین کری که از جوف ان حیوان بیرون میاورند
نرم میباشد چون هوای خارجی بان میرسد خشک میشود و صلب

میکوددد و بتجربه دد اوردن بدهان میاندازند و بتقلب زبان بهر شکلی
که میخواهند میسازند و با زهر جعلی هم میسازند از صبر و کندر و چند دواء
که با اصلی مشتبه میشود فرق انستکه سوزن گرم کنند و در او فرو برند
اگر سر سوزن زرد شود و دود زردی از ان مشاهده شود اصلی
است و اگر سیاه جعلیست و گویند امتحان خوبی ان انستکه چون با خاکستر
سفید خشك بر کف دست بمالند خاکستر سبز تیره گردد و چون قدری
بسایند و در شیر ریزند شیر منجمد شود و شاید ان سرخ مایل بسیاهی
باشد و کسانیکه بسیار دیده اند از جوهر و قماش و رنك ان میفهمند
که اصلیست یا جعلی مصنوعی و علامت حیوانیکه پازهر در جوف ان
متکون میگردد انستکه اکثر لاغر و با قوه و پر شهوه میباشد و خوش
خاله و از میان امثال خود دور و تنها میگردد و گرفتن و صید کردن
بز کوهی بسیار مشکلست بجهة انکه بر قلل جبال شامخه میرود که صیاد
نمیتواند بالاء ان برود خطر دارد و از بلندی کوه تیر و گلوله هم انرا
نمیگیرد مگر انکه از کوه بدشت بیاید و در صحرا چرا کند و صید ان بز غالبا
در وقت هیجان شهوه او است که مست میشود و ماده بز با او بالاء

کوه دیگر

کوه دیگر و بیند فرد چشم او تاریك گردد در زمان • بر جهد سرمست
از این تا بدان فرد ان او نیز دیك بنماید و را گرد و بدن گرد بالوعه
سر ان هزاران [illegible] گرد و گر ننماید شه تا رهستی سیل جستن ایدش •
چونکه جهد در رفته اند ر زمان • در میان هر دو کوه پیکانه •
شسته صیادان میان ان دو کوه • انتظار این قضا را باشکوه •
او ز صیادان بکه بکو بجسته • خود پناهش خون او را ریخته
باشد اغلب صید ان بز هم چنین • ورنه چالاکست و چست و خمین
چون بزمی افتد و دست و پاهای او میشکند او را گرفته میکشند
و پازهر او را بیرون میاورند که تریاق سمست بیکدانه که سم در
بدن نفوذ کند سلاطین و خلفا سابق بسیار در انجبال بودند
و چیزها با خود نگاه میداشتند که اگر کسی سمی بمجلس ایشان میاورد
دفعتا مطلع میشدند چنانچه در حبیب السیر و تاریخ نگارستان نوشته
که چون جعفر برمکی بنا بر قضاء رهنما ایام از بلخ جلاء نموده متوجه شام
شد روزی بمجلس سلیمان عبد الملك در امد در ان اثنا تغیر واضح
در سلیمان بهم رسید و حکم باخراج جعفر نمود و او با اهل مجلس [illegible]

۱۸۵ کفت این شخص زهر همراه دارد پرسیدند از کجا معلوم کردی کفت دو
جزع بر بازوی من بسته است که چون زهر حاضر شود انضمام حرکت کنند
بجهة امتحان از جعفر سؤال کردند کفت اری من قدری زهر زیر نکین
دارم تا در هنکام شداید بکار برم برمکم لاجرم او را و اولادش ملقب
ببرمکی شدند چون در مجلس مهرهای با زهر حاضر آوردند هر دو
مهره جزع خود را چنان بهم زدند که نزدیک بان بود که شکسته شوند حضار
مجلس متعجب شدند در بعضی تواریخ مسطور است که یکی از سلاطین
هندوستان مرغی بصورت قمری از برای سلطان محمود غزنوی
فرستاد از خواص آن جانور یکی آن بود که هرگاه طعام مسموم حاضر شدی
اشک از چشم آن جانور جاری شدی و قطرات آن چون سنک منعقد
کشتی و از ان سنک تراشیده بر جراحت زهر میمالیدند به میشد و نیز بز
نیاز معروف است و عنوان است وقتیکه کله را میبرد بز نر پیش پیش
همه کوسفندها راه میرود و نمیکذارد که کوسفندی بر او پیشی بکیرد
و این بجهة انست که چون سایه خود را در افتاب میبیند خود را بجهة شاخهای
بلند و ریش درازی که دارد بهتر از دیکران میبیند خود را و نمیکذارد

کوسفند

۱۸۶ کوسفندان دیکر بر او تقدم بجویند و انها را شاخ میزنند و ان الله
یقتص للجماء من القرناء روز قیامت حقتعالی انتقام میکشد از
کوسفند بی شاخی که از کوسفند با شاخ زحمت دیده باشد مکتوب از
فی التوریة لا یغرنك طول اللحی فان التیس له لحیة یعنی فریب ریش
بلند مخورید و کمان مکنید که هر که ریش بلند دارد از دیکر مردم
بهتر است بجهة انکه تکه و بز نر نیز ریش بلند دارد و حال انکه با
کوسفندان دیکر فرقی ندارد شخصی صاحب ریش بلند از خلیفه
تمنا میکرد مرا قاضی بغداد کن شاعری حاضر بود خواند شعر لبس بطول
اللحیة تستوجبون القضا ان کان هذا کذا فالتیس عدل الرضا
شریح قاضی اطلس بود مرد یهودی همسایه اش بود ریش بلندی
داشت شریح کفت اکر ریش بیع و شری میشد من چنین ریشی را بده هزار
درهم میخریدم قال رسول صلی الله علیه و آله یاتی علی امتی زمان
یحسد فیه الفقهاء بعضهم بعضا و یغار بعضهم علی بعض کتغایر
التیوس بعضها علی بعض فرمودند جناب رسول خدا صلعم و آله که زمانی
خواهد امد که فقها و علماء امت من رشك و حسد برند از یکدیکر

وباهم جنگ کنند مانند بزهای نر که با یکدیگر رشك برند مالك
دینار میفرماید بچون شهادة القراء فی کل شیء الا شهادة بعضهم
علی بعض فانهم اشد تحاسدا من التیوس فی زرب ای خطیرة الغنم
فی حیوة الحیوان ورایت هذا بامصر علی المقدرة منها خمس ماة الف
دینار وضلع انسان عرضه شبر وطوله اربعة عشر شبرا وتیس له ضرع
یحلب لبنا یا مولف گوید از تتبع اخبار چنان معلوم میشود که جن
وشیاطین با بعضی حیوانات الفتی دارند چنانچه وارد است که فرمودند
از میان قطار شتر عبور مکنید لان ما بین البعیر الی البعیر شیطان
قطار ارم مدهید صاحبش را فتد وانها میخندند وشیطان
در از گوش را بار میکند وصدای اینچنان است ان انکر الاصوات فرمودند
بجهة انکه در وقت که شیطان را بیند فریاد میکند با سگ که جنیت
دارد اصل خلقت کلاب از کف دهن شیطانست با بجهة فرمود اذا
سمعت نهیق الحمار ونباح الکلب فتعوذوا بالله هم چنین گاومیش را نیز
خیلی ارتباط دارد بجهة انکه عصای سلیمان را خوره دو جن وشیاطین
از زحمت بنائی فارغ شدند فلما خر تبینت الجن لو کان یعلمون الغیب

لما لبثوا فی العذاب المهین هرجا که موریانه باشد جنیان برایش
اب وگل میبرند گاهی بصورت سگ وگربه گاهی بصورت حیه گاهی بصورت
بزغاله لهذا فرمودند اکثروا من الدواجن فی بیوتکم لیعبث به صبیان
الجن ولا یعبثون بصبیانکم قال فی النهایة والمجمع الداجن الشاة التی
تعتلفها الناس فی بیوت داجن گوسفند بستگر مردم نگهمیدارند
در خانهاو علوفه میدهند خیلی خوبست بزغاله مرغ کبوتر برج در
خانه نگاه دارند بتشاغل بها صبیانکم از میانه حیوان داجنه بزغاله را
خیلی دوست میدارند اورا بیرقصانند وبابزغاله بازی میکنند
و بسیاری باشد که بصورت بزغاله در صحرا ظاهر میشوند مسافر
گمان میکند که بزغاله از گله بان فاننده پیاده میشد اورا بگیرد او
فرار میکند ان بیچاره طماع بگمان سیخ عقب سر بزغاله میرود در اواخر
کتاب نگارستان نقلیکند که شخصی حکایت کرد که در زمستان برفی
میرفتم زمانیکه برف بسیاری بارید بود تنها از راهی عبور میکردم
بزغاله سیاهی را دیدم میان برف خفته واز هیچ سمتی اثر قدم او بنود
متعجب شدم پیش رفتم بزغاله را برگرفتم بمقاج زین رسانیدم در ان

اثنا دست من بمیان دو پای او در آمد دیدم خصیتین بزرگی
دارد مانند کسی که قو باشد با خود گفتم الغ خایه لوی باخ یعنی
خایهای بزرگ بز غاله را بین دیدم بز غاله رو باز کرد و گفت
بش با تمن الو ینج من میشود ترس و خوف بر من غلبه کرد و او را انداختم
و بطرف دیگر تاختم بلی اگر بز بچه نداشت چگونه بند بازی میکرد
و روی ریسمان راه میرفت دمیری در حیوة الحیوان نقل میکند که
چون حجاج متولد شد پستان نمیگرفت نزدیک بمردن رسید از گرسنگی
و فی شیری شیطان بصورت حارث ابن کلده که مرد طبیب حاذق بود
ممثل شد و او اول شوهر فارعة مادر حجاج بود چون او فارعه را
مطلقه کرد یوسف ثقفی او را تزویج کرد حجاج متولد شد شیطان
بصورت حارث در خانه آمد احوال پرسید چه خبر است در این خانه
گفتند پسری فارعه زاییده ابی ان یقبل ثدی امه پستان نمی گیرد
قال اذبحوا له تیسا اسود و العقوه دمه گفت بروید تکه یعنی بز نر
سیاهی بیاورید بکشید و کام این پسر را از خون بز دایید و سالخا
اسود او او لغوه و مار سیاهی بکشید و او را در خون آن مار و بغلطانید

والطلوا به وجهه از آن خون بصورتش بمالید تا سه روز چنین کنند
روز چهارم شیر خواهد خورد بگفته او عمل کردند پستان مادر را
روز چهارم قبول کرد و شیر خورد بعض فدای حجاجست و کبش فدای
حضرت اسماعیل و کان مشوها لا دبر له فثقب دبره آن ملعون بسیار
کریه المنظر بود و سوراخ دبر نداشت آخر الامر شکافتند فثقب دبره او را
لاخراج الفضلات و نوشته اند سر بریکه میدانست سوراخ کرده بودند
که رفع ما سکه نداشت متصل عذره او بیرون میامد لا یبقی زمینش
خالی دستی در زیر سرش گذاشته بودند و کان یخبر عن نفسه
ان اکبر لذاته سفک الدماء و ارتکاب امور لا یقدر علیها غیره اول
رشتکه از حجاج بروز کرد مردم کفایت او را فهمیدند آن بود که در
اول حجاج نوکر روح ابن زنباع بود که او وزیر عبد الملک مروان بود
و اردوی عبد الملک نظم درستی نداشت کان عسکره لا یرحل برحیله
و لا ینزل بنزوله عبد الملک بوزیر خود شکایت کرد از بی نظمی اردو بزد
گفت مردی در میان غلامان من هست نام او حجاج است اگر امیر
عسکر و لشکر را باو واگذاری دلخواه امیر المومنین اردو منتظم

خواهد شد فلولاه عبد الملک امر العسکر خلیفه اختیار اردو با او
واگذاشت در یکی از منزلهای اردو کوچ کردو خیمه و خرگاه خلیفه را
بار کردند و رفتند خیمه وزیر سرپا بود حجاج سوار رسید پرسید
ما بالکم لم ترحلوا مع العسکر چرا شما چادر نچیده اید و کوچ نکرده اید
گفتند پیاده شو نهار بخوریم ودع عنک هذا الکلام حجاج حکم کرد خیمه
حکم کرد خیمه وزیر را آتش زدند و اسبهارا پی کردند و فراشها را
کردن زدند خبر بوزیر رسید فشکی الی عبد الملک منه قال یا امیر المومنین
انظر ماذا جری علی الیوم من الحجاج قتل غلمانی و احرق فسطاطی
و عرقب خیلی عبد الملک از حجاج مواخذه کرد که چرا چنین کردی قال
یا امیر المومنین ان یدی یدک و سوطی سوطک چه میشود خلیفه عوض
همه آنچه من تلف کرده ام دو برابر بوزیر بدهد تا کار من وادرو منتظم
کردد ولا یکسر فی العسکر والا که غیر از این باشد عسکر منتظم
نخواهد شد عبد الملک خوشش آمد خلعتش داد و قال افعل ما ترید
فقوی من ذلک الیوم امره و اعظم شره بالاخره کفایت او معلوم شد
عبد الله وزیر را کشت و والی بصره و کوفه و عراق عجم و خراسان شد

وجنگها کرد فی تاریخ ابن خلکان احصی من قتله الحجاج صبرا سوی من
قتله فی حروبه فبلغ مائة و عشرین الف زندانی بی سقف داشت و
دیوارش مرتفع کشیده بود مرد و زن را آنجا حبس نموده بود آفتاب
رنگ همه را تغییر داده بود تا اینکه بزندانیان میداد غالبش خاکستر
و نمک بود چندین نفر از اخیار و بزرگان را بقتل رسانید مثل کمیل
ابن زیاد و مانند قنبر غلام حضرت امیر المومنین علیه السلام و مانند
سعید بن جبیر وقتیکه حسن بصری خبر مرگ وقتل سعید را شنید
قال لو ان اهل المشرق و المغرب اشترکوا فی دمه لاکبهم الله فی النار
والله لقد قتل وکان اهل الارض محتاجون الی علمه و سعید آخر کسی
بود که بدست حجاج کشته شد سه روز بعد از شهادت سعید
بجهنم واصل شد در اثنا متصل غش میکرد چون بهوش می آمد
میگفت ما لی و لسعید بن جبیر تا چشمش گرم خواب می شد
در عالم خواب میدید سعید گریبانش را گرفته میکشد بطرف
دوزخ ای دشمن خدا مرا برای چه کشتی فریاد میکشید و بیدار میشد
عمر عبد العزیز حجاج را خواب دید گندیده و متعفن قال له ما فعل الله

بك پرسید خدا با تو چه معامله کرد قال قتلنی الله بکل قتیل قتلته
وقتلنی بسعید بن جبیر سبعین قتلة چون کلام باینمقام رسید بهتر
آنست که ختم کنیم مجلس را بشهادت سعید بن جبیر حجاج ملعون بسیار
سعی کرد در قتل جناب سید سجاد علیه السلام و نامه نوشت بعبد
الملك لیکن عبد الملك راضی نشد و اذن نداد نوشت بحجاج که اسراء
در قتل اینعلیل بیمار مکن فانی رایت آل ابی سفیان اولعوا فی دماء
بنی هاشم علیهم السلام کلهم دیدم اولاد ابو سفیان را که متعرض بنی هاشم
شدند و خون خواران انصار را بخشید خداوند سلطنت را از آل
ابی سفیان گرفت من با علی ابن الحسین کاری ندارم و دخیل خون
او نمیشوم چون بر قتل آنجناب دست نیافت دوستان آنحضرت را
بقتل میرسانید و سعید بن جبیر از اصحاب آن بزرگوار بود حجاج
متلمس اگر سر کرده شیر پرعیب بود با بیست نفر غلام مامور کرد در صحرا
و برای گردش کنند بعد از مدتی تفحص کردند او را یافتند گرفته شد
و بواسط بردند وقتیکه چشم حجاج بر او افتاد پرسید چه نام داری گفت
بل انت شقی بن کثیر سعید فرمود مادرم اعلم بود باسم من از تو قال

شقیت

شقیت انت وشقیت امك سعید فرمود علم غیب نزد خداست حجاج
پرسید چه میگوئی در حق خلفا پرسید کدام یکی بهترند فرمود هر کدام
که خدا از او راضی تر است پرسید اعتقادت درباره علی چیست افی
الجنة هو ام فی النار فرمود من هر وقت سیر جهنم و بهشت بکنم میدانم
که اهل بهشت کیست و کی اهل جهنم ثم دعی الحجاج بالات اللهو وضرب بین یدیه
حجاج اشاره کرد مطربها آمدند و در مجلس پیش روی سعید سازها زدند
پرسید خوشت میاید از این سازها قال ما عند الله خیر من اللهو گفت اصوات
اهل جنت بهتر است حجاج خندید و آن ملعون هر گاه خنده میکرد مکروهی که
میخواست کسی را بکشد قال لا بد لنك بالدنیا نار تلظی گفت حالا است را
بجهنم میفرستم قال لو علمت ان ذلك بیدك لاتخذتك الها گفت اگر میدانستم
چنین قدرتی داری و میتوانی کسی را بجهنم یا بهشت بفرستی ترا میپرستیدم
و خدای خود میدانستم قال ای قتلة ترید ان اقتلك بها قال اختر لنفسك یا
حجاج فوالله لا تقتلنی قتلة الا قتلك الله مثلها فی الآخرة بهر قسم که مرا بکشی
خدا ترا بهمان قسم در آخرت خواهد کشت پس بجلوان نظر کرد و شیر ● که نطعش

بپندان وخونش بریز ۝ چه حجت نماند جفاجوی را ۝ بپرخاش درهم
کشد روی را ۝ نطع را گستردند وسیاف حاضر شد پوستی مانند
سفره چرمی بوریکان در مجلس برای نهار میانداختند ساخته
بود هر کس را می خواست بکشد نطع را در مجلس پهن میکردند
که خون رگ وگوشت های او نریزد وان بیچاره را بر روی ان سر میبریدند
او دست وپا میزد وخون از اوداج او می جست وحجاج نگاه میکرد
ومیخندید مقتول که از حرکت میافتاد اطراف نطع را میگرفتند
وبیرون میبردند از قتل حضوری بسیار خوشش میامد میگفت
خوانین کثیر الشبق که با دختر باکره جماع کند چه قدر لذت میبرد من
از قتل حضوری بیشتر از ان لذت میبرم چشم سعید که بر شمشیر برهنه
افتاد خندید واشک از چشمش جاری شد شعر چه دیدش که خندید
دیگر گریست ۝ بپرسید کین گریه وخنده چیست ۝ بگفتا همی گریم
از روزگار ۝ که طفلان بیچاره دارم چهار ۝ همی خندم
از لطف یزدان پاک ۝ که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک ۝ ودیگر خنده ام
از جرئت تست که اینهمه بنده گان خدا را بیجرم محض تشفی نفس میکشی

وعجیم

وعجیم از حلم خدا قال اقتلوه سعید ابن ایه را تلاوت نمود کل نفس
ذائقة الموت بر روی نطع رو بقبله نشست وابن ایه تلاوت نمود وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین
گفت رویش را از قبله بگردانید سعید ابن ایه تلاوت نمود اینما تولوا
فثم وجه الله خدا در همه جهات احاطه دارد وهمه جا هست قال
کبوه لوجهه بخاک بگذارید رویش را سعید ابن ایه تلاوت فرمود
منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری قال اذبحوه
من القفا مؤلف گوید سه نفر از ادبان امت از قفا سر بریدند سعید
بن جبیر ومسلم وجناب سید الشهدا علیه الالف التحیة والثنا المذبوح من
القفا سعید نفرینش کرد اللهم لا تسلطه علی احد تقتله بعدی
خدایا بعد از قتل من این خبیث ملعون را بر کسی مسلط مکن که او را
بکشد چون سر سعید را از بدن جدا کردند ونزد حجاج گذاردند
سر سعید با حجاج تکلم کرد سه مرتبه گفت لا اله الا الله ۝ بزرگی در
ان فکرت انشب نخفت ۝ بخواب اندرش دید پرسید وگفت ۝ دمی
بیش بر من سیاست نراند ۝ عقوبت بر او تا قیامت بماند ۝ مؤلف

کوید سر بریده سه نفر مظلوم تکلم کرد یکی سر سعید بود که شنیدی
دیکر سر یحیی پیغمبر بود و سیم وقتیکه سر اورا نزد ان پادشاه ظالم بردند
سر بتکلم درامد فرمود ای پادشاه از خدا بترس دختر زنت بر تو حرامست
اورا تزویج مکن سیم دیکر که حرف زد سر اقای مظلومان سر جناب
ابی عبدالله علیه الصلوة والسلام بود که چندین مرتبه قران تلاوت
فرمود و با چندین کس حرف زد و چند نفر را نفرین نمود اول مرتبه
باشمر تکلم کرد و بر او نفرین کرد قال فرق الله بین لحمك وعظمك
کما فرقت بین راسی وجسدی دوم مرتبه که تکلم کرد در بازار سر
صرافان کوفه بر ابو عرفه زید بن ارقم قران تکلم فرمود یا بن ابیه ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا زید کفت بابی انت
وامی امر تو از قصه اصحاب کهف ورقیم عجیب تر است مرتبه سیم
تکلمش با عبید الله زیاد بود وقتیکه ان ملعون اراده کرد که نسبت بسر
مطهر حبیب الانسان کاهنه بی ادبی کند اتشی از شعاع ان نغل
بروی ابن زیاد شعله کشید ان ملعون فرار کرد دفعه سیم سر منور بسخن
درامد فرمود ان فررتم من النار دنیا این المفر من نار الاخرة اکرها الا

از این

از این اتش که غشی بود روز قیامت از اتش جهنم چه کونه خواهی کریخت
مرتبه چهارم که تکلم کرد با خاهر شابین و کبید سخن کفت

المجلس الحادی عشر

الاعراف ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون
بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئك کالانعام
بل هم اضل اولئك هم الغافلون الفرقان ام تحسب ان اکثرهم یسمعون
او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا بعضی از مردم هستند
که انسان خیال میکند که آدمند اذا رأیتهم تعجبك اجسامهم سبلت و
ریشی عبا و ردائی عمامه و کلاهی دارند نوکری و خدم و حشمی
دارند اسب و استر و درشکه و کاری و کالسکه‌ها مهیا سوار میشوند
لکن بعد از معاشرت می بینی گوسفندند در بی شعوری و بی ادراکی
لا یغرنك طول اللحی وان التیس له لحیه نه گوش شنوائی نه دیده بینائی
دارد بلکه بدتر از گوسفندند بجهة آنکه گوسفند میفهمد عداوت و محبت را
کسیکه علفش میدهد عقبش میدود و دو میرود و مردم عوام لا یعرفون
احسان الرحمن من اسائة الشیطان غالب عوام الناس بغیر از خوردن
و خوابیدن و جماع کردن کاری ندارند نهج اتمتلی السائمة من رعیها فتبرك
وتشبع الربیضة من عشبها فتربض ویاکل من زاده فیهجع قرت اذا عینه

اذا اقتدی بعد السنین المتطاولة بالبهایم السائمة حتی تعلی منبرا به
بابهام اهل کوسفند نادانند و جاهلست لیکن جهل کوسفند بکسی
ضرری ندارد لیکن عوام جاهل ضررها بخود و بنا بر خلق
میرسند هیچ اعتنائی بشان عوام نیست چنانچه اعتنائی بکوسفند
و خر و کاو نیست یکی از عرفا در بازار نان میخرید رفیقی داشت
از فقها کفت اینعمل منافی مروت است من دیکر شهادت ترا قبول نمی‌کنم
و در جماعت بتو اقتدا نمیکنم خجالت میکشی میان اینهمه خلق نان
میخری در جواب کفت اکر غیر از کوسفند باشند و بتو نکاه
کنند همه انتحی و تحتشم ان تاکل و هی تراك حیا میکنی از کوسفندها
و خجالت میکشی و اعتنائی بکوسفندان داری کفت نه کفت این
مردم همه کوسفندند اکر قبول نداری بیا برویم بمسجد تا بر تو معلوم
کنم باتفاق بمسجد رفتند فقیه نماز کرد و آن عارف بالای منبر رفت
موعظه کرد و قصه کفت و روضه خواند و دعا کرد و جمعیت شد آن
وقت کفت روی لنا عن واحد انه من بلغ لسانه ارنبته انفه لم یدخل
النار جمعی روایت کرده اند که هر کس زبانش بدماغش رسد داخل

اتش جهنم نمیشود فما بقی احد الا و اخرج لسانه یومی به نحو ارنبته انفه
و یقدر حتی یبلغها الم الا نماند کسی در مجلس مکر انکه زبانش را از
دهانش بیرون کرده بود و سعی میکرد که زبانش را بسوراخ دماغش
برساند بعد از انکه خلوت شد قال الم اخبرك انهم شاة کفت دیدی
من نکفتم اینها همه کوسفندند عوام جنس کوسفند است طبع اینحیوان را
دارد هر کاه کله کوسفند برسد بخندق بر اتشی و یکی از ان کوسفندها
خود را در اتش بیندازد ما بقی عقب سر او خود را در اتش میاندازند مثنوی
چون ز جو جست بر جهد یك کوسفند * کله کله کوسفندان بر جهند *
عوام هم چنین هستند هر کدام هر کاری بکنند دیکران هم میکنند
اکر در مجلسی کسی یکنفر را مذمت کند دیکران هم مذمت میکنند
یکنفر مدح و تعریف کند دیکران هم تعریف و مدح میکنند در ملامة
و نا و نهی کوسفند مثلست اکر یک بند بنکشدان همه کوسفند را یکنفر شبان
چکونه میچراند که پراکنده میشوند بصحرا میروند و بر میکردند هم چنین
عوام چندین هزار نفر مرید یکنفر میشوند و عقب سر او میروند و ا
ارادت میکنند مانند کوسفند همه را میچرانند و شیرشان میدوشد بلی

بلی گوسفند در همه جا بلید است میگو در چند چیز زیرکی در شناختن دشمن
ادم و شتر و فیل میان گله راه میروند نمی ترسد گرگ را اگر می بیند فرار میکند
و حال انکه گرگ با سگ اتفاقا فرق ندارد در عربستان شیخی شناسد روزی
جابر جعفی که از اصحاب جناب امام پنجم محمد باقر علیه السلام است با شخصی
رسیدند بگله بزغاله از گله عقب مانده بود بزی صدائی کرد بزغاله
دوید و رفت میانه گوسفندان جابر پرسید از رفیق خود فهمیدی آن
بز چه گفت که بزغاله جست و رفت گفت نفهمیدم گفت آن بز صدا زد که
ایما در عقب ماندی بیا پیش من سال گذشته برادر تو در همین جا گرگ دریده و
خورد رفیق جابر رفت نزد شبان گفت این بزغاله را میفروشی گفت نه
گفت چرا نمی فروشم ان بزغاله بهتر از این اگر بخواهی بتو میدهم چرا که
پارسال همین جا مادر این بزغاله بچه داشت گرگ خورد ابیخوان دلش
باین بچه اش خوش است اگر بچه اش را بفروشم شیرش میخشکد دیگر انکه
خداوند شعوری باین حیوان داده است که سایر حیوانات این شعور را
ندارند بجهت انکه غالبا شب میزایند اتفاق میافتد در شب تاریک
در زاید صد گوسفند میزایند روز نگهدار ابتجرا میبرند وقتیکه برمیگردند

بره ها در غاله

بره ها و بزغاله ها را رها میکنند بطرف گله هر کدام بچه خود را میشناسند
اگر بغلط بره یا بزغاله بخواهد از غیر مادرش شیر بخورد میزند و او را
میدواند و شبان مشتبه میشود و بره خود ان گوسفند مشتبه نمیشود
نصاب غنم عدد گوسفند بچند راس که برسد زکوة باید داد و چه قدر
باید زکوة داد قال فی القواعد اما الغنم فنصابها خمسة گوسفند پنج نصاب
دارد الاول اربعون وفیه شاة وقتیکه عدد گوسفند بچهل رسید
یک راس گوسفند باید زکوة بدهد نصاب دویم بصد و بیست و یک
رسید زکوة ان دو گوسفند است نصاب سیم چون عدد بدویست و
یک گوسفند برسد ففیه ثلث سر گوسفند زکوة اوست نصاب چهارم
ثلثماة و واحدة چون عدد بسیصد و یک رسید چهار گوسفند زکوة
است نصاب پنجم اربع ماة شاة چون عدد بچهارصد رسید از — ففی کل ماة ۳
هر صد عدد یک گوسفند زکوة اوست و هکذا هر قدر بالا برود و یجوز
اخراج القیمة والعین افضل یعنی قیمت گوسفند را بدهد یا خود گوسفند را
هر دو جایز است لیکن گوسفند بدهد بهتر است غیر نصاب دو شرط دیگر
هم دارد یکی حول است یعنی باید یکسال بگذرد که ان عدد نصاب داخل

ملك نباشد یا زرده ماه که بکذرد داخل ماه دوازدهم کردد زکوة تعلق
میکیرد شرط دیکر هو السوم ولا زکوة فی المعلوفة باید در صحرا بچرد
اکر در تمام سال یکروز علف دستی پیش او بریزند باید حساب سال را
از سر بکیرد فرق ندارد مالك علف بدهد یا غیر مالك باشد باید بی
اذن وسواء کان العلف لعذر کالثلج ام لا یا بچه های کوسفند بره و
بزغاله از چه وقت باید حساب کرد یا مادر و بچه با هم میشمارند
یا علاحده باید حساب شود نعم لا زکوة فی السخال حتی یستغنی عن
الامهات و تسوم حملا بره و بزغاله زکوة ندارد تا انکه از شیر مادر مستغنی
شود و یکسال خودش مستقلا بچرد وان کوسفند یکه از بابت زکوة
اخراج میکنند اکر میش است باید از هفت ماه کمترش عمر نباشد و اکر بز است
باید عمرش از یك سال کمتر نباشد نر و ماده فرق ندارد و هر کدام را
بدهد لیکن باید پیر و بیمار و معیوب نباشد و کوسفندیکه برای خوردن
مهیا کرده باشند نباشد ولا تؤخذ الربی بضم الراء و تشدید الباء
وان کوسفند بسکرنان زاییده باشد تا پانزده روز نفسا است شاید
بچه اش تلف میشود و خاطرا برا هم نمیدهد بجهة محتاج است در کله

مکو انکه زیاد باشد عدد انها ولو تلم النصاب قبل الحول ولو
بلحظة فلا شئ ولو فربه من الزکوة اکر عدد نصاب پیش از تمام شدن
یکسال ناقص بشود اکرچه یکروز یا یکساعت باشد زکوة تعلق نمیکیرد
لفقد الشرط ولو فربه من الزکوة اکرچه مقصودش این باشد که از زکوة
فرار کند وما فاته به من الخیر اعظم مما احرزه من المال انچه از او فوت
شده بجهة این حیله شرعی ضررش بیشتر است از انچه خودش فرار کرده
بجهة انکه اکر زکوة داده بود هم فقرا بفیضی میرسیدند و هم خودش
اجر و ثواب داشت و هم از این صفت رذیله بخل شده از او شفا بود
و هم برکت در مالش بهم میرسید کما قال تاجروا الله بالصدقة ٥ زکوة
مال الجنة کن که فضله رزها ٥ جز باغبان ببرد بیشتر دهد انکور ٥
یعنی زکوة را مثل جریمه میدانند برایشان ناکوار است زکوة دادن
حکایت ثعلبه را مکر نشنیدی و آیه که در مذمت او نازل شده تلاوت نکرده
بشنو تا از روایت نقلکنم در تفسیر نوشته اند که ثعلبه ابن حاطب یکی
از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود ولی فقیر و معیل بود چیزی در
دست نداشت بر او بد میکذشت چه خوب کفت عتابی شاعر که خوش شد

چرا زن نمی بوی قال انی وجدت مکابدة العفة ایسر علی من الاحتیال
لمصلحة العیال یعنی مشقت عزب و بی زنی آسان تر است از انکه داماد
شوم و شب و روز در این خیال باشم که بچه حیله اسباب معیشت ایشان از هم
آورم روزی زن ثعلبه او را سرزنش کرد که این چه خو کنه است که ما داریم
مثنوی خویش و بیگانه شده ندا ز ما رمان ه بر مثال سامری از مردمان
ناگرانه روزی در آید میهمان ه شرمسار ایشان بریم از وی بجان ه جامه
ما دور ناب آفتاب ه شب نهالین و لحاف از ماهتاب ه قرص مه را قرص
نان پنداشته ه دست سوی آسمان برداشته ه ثعلبه میگفت اگرچه بهر روز
عمر دنیا در رنجیم عوضش در آخرت راحت داریم و بی حساب ببهشت میرویم
و در نعمت جاوید بسر میبریم مثنوی سوی کفش چند چون دخل و کشت ه
خود چه ماند از عمر افزون تر گذشت ه عاقل اندر بیش نقصان ننگرد ه
زانکه هر دو هم چه سیلی بگذرد ه من روم سوی قناعت دل قوی ه تو
چرا سوی شناعت میروی ه چند روزی گذشت باز زن ثعلبه شکایت
کرد که زن همسایه چنین و چنان لباس و متعدد و شلوار و ازار دارد
و من از برهنگی خجالت کشیدم مثنوی آستین پیرو سنخ بنمود زن ه کز ندارم من

لباس

لباسی در بدن ه در جوابش آن جواد پر فطن ه گفت ای زن تو زنی یا بوالحزن
اینقدر بر خویشتن ایجان متن ه فقر فخر آمد مرا بر سر مزن ه اگر بانقسم
کند زان دامنی نه بشوی ظلافت میکویم ه با تهی بودن به است از کفش
تنگ ه رنج غربت به که اندر خانه جنگ ه زن چو دید او را که شد و
ترس است ه گشت گریان گریه خود دام زنست ه گفت من از گرسنگی و
برهنگی بیم دست از تو بر نمیدارم و مقصودم آن بود که تو مانند
دیگران سر و سامانی داشته باشی ثعلبه خدمت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله آمد قال یا رسول الله ادع الله ان یرزقنی مالا عرض کرد
دعا کن خدا بمن وسعة بدهد بر من و عیالم بدیمیکند ه بیاد دعا هم
قال قلیل تؤدی شکره خیر من کثیر لا تطیقه یا ثعلبه از فقر خود
شکایت کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اگر مصلحت تو در
ثروت و غنی بودن بود بتو وسعت میداد بخل در صدد فیاض نیست
آنکس که ترا توانگرت نمیکرداند ه او مصلحت ترا از تو به میداند ه چند
روزی گذشت زن ثعلبه شکایت کرد که دیروز زن همسایه دیدن ما
بیا ر خجالت کشیدم ه ننگ درویشان نه درویشی ما ه دو دو شبانه روز

اندیشی تا ثعلبه خدمت حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ابرام و الحاح ۲۰۹
زیاده از حد نمود که در حق او دعا کند قال والذی بعثک بالحق
نبیا لئن رزقنی الله مالا لاعطین کل ذی حق حقه قسم یاد میکند بآنکه
ترا بحق و راستی بنبوت و رسالت فرستاده اگر خداوند بمن مالی کرامت فرماید
حقوق فقرا و مساکین را در وقتش ادا میکنم فدعا له پیغمبر بجهت او دعا
کرد فاتخذ غنما فنمت کما ینمو الدود یک گوسفند داشت ثعلبه آن گوسفند
زایید دو بچه آورد بچه هایش حامله شدند و قلیلی زاییدند تا انها
فروخت باز گوسفند خرید در اندک زمانی نمو کرد و زیاد شد گوسفندان
ثعلبه حتی ضاقت بها المدینه در صحرای مدینه مرتع و سبزی بود که گله
او را آنجا برد نوادی روزی یکمرتبه بشهر میآمد نماز ظهر و عصر را
با جناب پیغمبر میخواند و برمیگشت سر گله گوسفندان زیادتر شد تا بجهة
چرانیدن گوسفندان ثعلبه از مدینه دورتر شد هفته یکمرتبه خدمت حضرت
پیغمبر میآمد که نماز جمعه بخواند کم کم کارش بجائی رسید که در سال دو
مرتبه بمدینه میآمد یکی در عید فطر و یکی در عید اضحی بقیه را در صحرا
نزد گوسفندان خود بود مشغول چیدن پشم و گرفتن نتاج و موشیده

ستر

اغنام و فروختن ماست و روغن و پنیر و کشک بود کم کم نماز عید را ۲۱۰
هم ترک کرد و طفق یتلقی الرکبان و یسئل عن الاخبار از عابری سبیل
احوال پیغمبر و صحابه را می پرسید تا آنکه آیه زکوة نازل شد که خذ من
اموالهم صدقة پیغمبر عاملین زکوة باطراف فرستاد از آنجمله بدو نفر
سفارش کرد که بروند زکوة گوسفندان ثعلبه را بگیرند چون نزد
ثعلبه رفتند و آیه زکوة را برای او خواندند و مکتوب پیغمبر را باو نمودند
ثعلبه گفت بروید زکوة دیگران را بگیرید بعد پیش من بیایند تا من اندیشه
در این باب بکنم مرد جهنی که عامل زکوة بود رفت بنزد مردی که صاحب
شتر بود از قبیله بنی سلیم چون مکتوب پیغمبر را دید قال سمعا و طاعتا
لامر الله و امر رسوله پیش رفت و شتران خود را شمرد و آنچه زکوة شتران
بود بهترها را جدا کرد و گفت اینها را نزد حضرت رسول خدا صلعم و آله
ببرید جهنی گفت پیغمبر امر نفرموده که بهترین مال ترا بگیریم گفت حاشا
که من جز خیار اموال خود را بخدا و رسول دهم از آنجا دو مرتبه نزد ثعلبه
رفتند قال ما هذه الا جزیة آنچه محمد از ما میخواهد مثل جزیه است
که از یهود میخواهد ثم یدفع الصدقة یک گوسفند نداد عاملین بنزد

برگشتند قصه احوال مرد بنی سلیمی صاحب شتر را نقل کردند و آنچه ثعلبه
گفته بود بعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانیدند این آیه شریفه نازل شد
ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین
فلما آتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون فاعقبهم نفاقا فی
قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه وبما کانوا یکذبون
خبر بثعلبه رسید که در باب تو چنین آیه نازل شده پشیمان شد آمد
بمدینه عرض کرد من زکوة گوسفندان خود را آورده‌ام قال ان الله منعنی
عن قبول ذلک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که قبول نکنم چون مبدأ نیت
که من باب الریا است نه از روی اخلاص با آنکه حقتعالی نهی کرد
که بجهة عیب دیگران بگیرد تا قبح منع زکوة معلوم شود چنانچه وارد است
که جناب قائم عجل الله فرجه مانع زکوة را گردن میزند چرا که خارج از مذهب
اسلام است در واقع فجعل یحثی التراب علی رأسه ثعلبه خاک بر سر میریخت
حضرت فرمودند قد قلت لک فما المعنی بعد از فوت پیغمبر زکوة گوسفندانرا
نزد ابوبکر آورد ابوبکر گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله قبول نکرد من هم قبول نمی‌کنم چون
خلافت بعمر رسید نزد او رفت عمر هم قبول نکرد عثمان هم در خلافت

خود

خود قبول نکرد تا آنکه ثعلبه بجهنم واصل شد بعضی اینقدر بخل میورزند
که از صد گوسفند یک گوسفند زکوة میدهند بعض دیگر بدون تعلق
زکوة هزار هزار گوسفند می‌بخشند چنانچه وارد شده است که سالی
حسنین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر باتفاق سفر حج کردند در یکی از منازل
بنه و آذوقه که با غلامان بود نرسید فجاعوا وعطشوا در شکاف کوهی خیمه
دیدند آنجا رفتند دیدند پیره زالی نشسته از آن عجوزه آب طلبیدند
قالت اطلبوا هذه الشویهة گفت این گوسفند را بدوشید شیر شما را
بجز آید دوشیدند پرسیدند طعام چه داری قالت لیست الا هی
غیر این گوسفند چیزی ندارم فلیقم احدکم فلیذبحها حتی اصنع لکم
طعاما یکنفر از ایشان گوسفند را ذبح کند من طعامی مهیا کنم گوسفند را ذبح
کردند وقدری از آنرا کباب کرده خوردند وقدری خوابیدند چون
بیدار شدند قالوا نحن نفر من قریش نرید بالمدینة نرید هذا الوجه
فاذا انصرفنا وعدنا فالمی بنا فانا صانعون بک خیرا گفتند ما از
قریش هستیم خانه ما در مدینه است بحج میرویم با روی خود را کم
کرده‌ایم بعد از مراجعت بمدینه بیا بلکه از خجالت تو بیرون بیائیم آنگاه

روانه شده‌اند فلما جاء زوجها وعرف الحال اوجعها ضربا چون شوهر عجوزه
آمد و از کیفیت مطلع شد عجوزه را زد و اذیت کرد بعد از چند روز
بجهة شکوی سال العجوزه بمدینه در کوچها پشکل گوسفندان جمع میکرد
و میفروخت خودش و شوهرش گذران میکردند حضرت امام حسن ع
در معبر او را دید شناخت فرمود هزار گوسفند و هزار دینار باو
دادند فبعث معها رسولا الی الحسین ع فاعطاه مثل ذلک غلامی را
فرمود که این عجوزه را ببر بخدمت برادرم حضرت امام حسین ع آنجناب هم
هزار اشرفی و هزار گوسفند باو داد فرمود او را نزد عبدالله جعفر
بردند او هم همانقدر باو عطا کرد بدر الدین جاجرمی رباعی در مدح
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان گفت و رباعی را نوشت برای صاحب
دیوان فرستاد رباعی دنیا چو محیط است و کف خواجه نقطه پیوسته بگرد
نقطه میگردد خط پروردهٔ او کرم مدور شد و خط دولت ندهد
خدای کس را غلط صاحب دیوان این رباعی را در جواب او نوشته فرستاد
رباعی سیصد بره سفید چون بیضه بط کورا نه سیاهی بود هیچ نقطه
آنگه خاص مائی انجای غلط چوپان بدهد بدست دارنده خط

در شعر

وقتی شاعری قصیده بجهة یکی از خوانین خراسان گفت امر نمود دو پیمان
کشیدند در دهن کوه گفت انبانها را پر از زر کردند و بشاعر بخشید
حالا ببینیم گوسفند عمر طبیعی آن چند سالست هر چیزی عمری دارد
از جمادات و نباتات و حیوانات و انسان صغیر و کبیر جمادات و معادن
هر کدام عمری دارند که بیشتر نمیتوانند حفظ صورت نوعیه خود کنند
خاک میشوند میوه‌ها و ثمر درختها و بقولات هر کدام عمر معینی دارند
اگر بیشتر بخواهند نگه دارند فاسد میشود عقاقیر و ادویه جات و
معاجین هر کدام عمری بیشتر از آن بمانند قوه و خاصیتشان تمام میشود
اثری و ثمری بر استعمالش مترتب نمیشود انواع و اصناف اشجار هر یک
مقدار معینی عمر دارند اگر بیشتر بماند ریشه هدر میرود و آب باغ ضایع
میشود باید او را برید و بنجار فروخت یا در تنور و زیر دیک باید
سوزانید حیوانات هم هر کدام عمری دارند که از آن بیشتر نمیمانند
مثل پشه و مگس شش ماه بیش عمر نمیکنند قوش و شکاران زاد و کرگس
در دویست کبوتر و گنجشک عمری دارند مار تا هزار سال زنده میماند
چه مشغول از جهت است فیل عمر میکند میمون گویم خر دویست سال

٢١٤ چنانچه در کتاب حیوة الحیوان است که سالی گوسفند بسیاری از اهل
بادیه اعراب غارت کرده بکوفه آوردند فاختلطت غنم البادیة بغنم اهل
الکوفة گوسفندهای بادیه بگوسفندهای کوفه در مرتع مخلوط شد
فسال ابو حنیفة کم تعیش الشاة ابو حنیفه پرسید که گوسفند چند سال
عمر میکند گفتند سبع سنین فترک لحم الغنم سبع سنین تا هفت سال
گوشت گوسفند نخورد من باب الاحتیاط پس عمر طبیعی گوسفند هفت
سال است بلی یک بز بر خلاف عادت زیاد عمر کرد و آن بز بلقا نام او است
چون هاجر و اسمعیل را حضرت خلیل ع بمکه آورد و آب چاه زمزم ظاهر
شد قبیله جرهم اذن گرفتند آنجا منزل کردند ده بز بحضرت اسمعیل تعارف
دادند خداوند برکت داد بآن بزها جمیع بزهای مکه از نسل آنها است
اسمعیل نبی ع از نتاج آنها پیشکش پدر بزرگوارش نمود یکی از آن بزها
هفت شکم زائید در زمان حضرت ابراهیم آن بز را بلقا نام نهاد بعد از
فوت ابراهیم آن بز منتقل شد بحضرت اسحق هفت شکم در عهد اسحق
حامله شده بود تا زمان یعقوب هفت بطن هم در ملک یعقوب زائید
وقتیکه یوسف را بچاه انداختند یهودا دو بز میان گله بزغالها از نتاج

عمر میکند دیده اند که آن داغ بهرام گور داشته حساب ٢١٥
کرده اند از روزیکه زمان بهرام بوده تا روزیکه صید شده دویست
سال بوده کرکس هشتاد سال عمر میکند چنانچه در احوال لقمان عاد
مذکور است که باو گفتند که بقدر عمر هفت کرکس زنده خواهی بود
بیضه کرکس را میاورد جوجه تربیت میکرد تا هفتم در حق هلاک انها
ستم هفتمی را لبد نام کرد آنکه پیر شد و مرد لقمان نام هم مرد مشهور
ی بود از کبوتر صد هزار ۰ مرگ کرکس را نبینند اشکالست جلسیدا زند
کرکس باقیست ۰ نه غلط کردند یک کس باقیست ۰ انسان عمر طبیعی او صد و
بیست سال است و در این زمان چنانچه فقها در کتاب طلاق در مسئله
المفقود عنها زوجها نوشته اند عمر شیطان تا زمان رجعت است انک من
المنظرین الی یوم الوقت المعلوم عمر انسان که بکره دنیا باشد صد هزار
سال است بیست هزار سال از آن ایام دولت باطلست و هشتاد هزار
از آن ایام دولت باطلست و هشتاد هزار سال دولت حق است که زمان
رجعت است و دولت آل محمد است که هر کدام از ائمه چندین سال سلطنت خواهند
کرد حالا گوسفند از میان حیوانات عمرش آنچه نوشته اند هفت سال است

چرخ

بلغا گفت و سر برید و پیرهن یوسف را بخون آن بزغاله ملطخ کرد که برای پدر
برند آن وقت بلغا بخداوند نالید عرض کرد پروردگارا من دیگر اولاد
نمیخواهم پسران یعقوب از میان اولاد آن حیوانات از ما زبون تر نیافتند که
قمیص یوسف را بخون او رنگین کنند نفرین بایشان کرد گفت خدایا رسوا کن
پسران یعقوب را این بزنیا بر این روایت نیست و یک بزغاله زاید هرگز
هیچکدام را نبیند مگر همان یکی بزغاله را که اولاد یعقوب کشتند و آن
بز نگاه میکرد و میگریست که نتوانست کشته بچه را ببیند مولف گوید
خلجان در دل ام لیلا برسد که اولادش منحصر بود بیک پسر ابنهم علی اکبر
جوان رشیدش را پیش چشمش قطعه قطعه کردند نگاه میکرد و میگریست
و میگفت کاش چشم مادرت کور شده بود و ترا کشته نمیدید و اولداه
و امهجة قلباه یا لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا او کنت تحت اطباق الثری
آمد خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت فجاء الحسین ع فالقی عباء علیها
واخذ بیدها وردها الی الفسطاط جناب سید الشهدا آمد عبائی بر سرش
انداخت و او را بخیمه برگردانید و نفرین میکرد بر ابن سعد و میگفت قطع الله
رحمک کما قطعت رحمی و سلط الله علیک من یذبحک علی فراشک

پس آنحضرت آمد در خیمه نشست با کیا ما بود ساعتی نفیسه سکینه خاتون
آمد در دامن پدر نشست هرچه با پدر حرف زد جواب نشنید
قالت مالی اراک تنعی نفسک و تدیر طرفک ابن اخی علی حضرت در
جواب فرمود قتلوا الناس برادر ترا کوفیان لئیم کشتند سکینه فریاد و والها
برکشید خواست از خیمه بیرون رود جناب سید الشهدا علیه السلام
او را گرفت فرمود اتقوا الله و لا تخرجی عن الفسطاط و استعملی الصبر اخذا
بترس صبر کن و بیرون مرو که نامحرم ترا می بینند قالت یا ابتا کیف تصبر
جاریة قتل اخوها و شرد ابوها وفی البحار خرج غلام من تلک بمینا و شمالا
هانی بن بعیث عمودی بر سر آن طفل زد فصارت شهربانو تنظر الیه و لا
تکلم کالمدهوشة

المجلس الثانی عشر

سورهٔ ص هل اتيك نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا على داود
ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغى بعضنا على بعض فاحكم بيننا بالحق
ولا تشطط واهدنا الى سواء الصراط ان هذا اخى له تسع وتسعون
نعجة ولى نعجة واحدة فقال اكفلنيها وعزنى فى الخطاب قال لقد ظلمك
بسؤال نعجتك الى نعاجه وان كثيرا من الخلطاء ليبغى بعضهم على بعض الا الذين
امنوا وعملوا الصالحات وقليل ما هم وظن داود انما فتناه وخر راكعا واناب
مفسرين نوشته اند كه جناب داود ايام هفته را قسمت كرده بود يكروز با امورات
خاصه خود ميپرداخت يكروز عامه خلق را موعظه ونصيحت ميفرمود ويكروز
بخلوت ميرفت مشغول عبادت بود روزى در نمازخانه مشغول بود بعبادت
ونماز وتضرع وابتهال يكمرتبه ديد دو نفر داخل شدند براو هر دو غريب
وناشناس بصورتهاى عجيب داود ترسيد بجهة انكه دشمن زياد داشت
حكومت شرعيه وعرفيه هر دو با داود بود سلطنت داشت چندين هزار
نفر شبها پاسبان عمارتش بودند حاجب ودربان بسيار داشت غدغن كرده
بود كسى نزد او نيايد در خلوتخانه بود بغتة وغفلة اين هر دو نفر داخل
شدند نزد داود پريد يقين كرد كه اين دو نفر بقصد كشتن او امده اند

اين دو نفر نشستند گفتند مترس ما دعوا داريم امده ايم كه ميان ما
حكم كنى فرمود بگوييد چه نزاع داريد يكى از ان دو نفر گفت ما دو تن
برادريم ليكن من فقيرم واو غنى ومالدار است از جمله نود ونه گوسفند
ومعيشت دارد همه شبيه هستند وميفرمايد ابن مسعود نعجة انثى قرائت
ميكرد لاجل التاكيد نظير قال تعالى لا تتخذوا الهين اثنين انما هو اله
واحد ومن يك گوسفند دارم وگذران ومعيشتم از همين است اين
برادرم ميگويد تو ان يك گوسفند خود را بمن بفروش كه ملك من صد شود
ونصيب من باشد در مقام گفتگو ودليل وبرهان او بر من غلبه كرده
من فصاحت وبلاغت وتقرير ندارم ميخواهد گوسفند مرا ببرد اورا
اورده ام بخدمت شما كه فرمان بر او است دلالت كنى جناب داود فرمود
لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه اگر قضيه چنين است كه ميگويى بر تو
ظلم كرده عجب حرصى دارد اين برادر تو كه با اينهمه ميش دارد ميخواهد يكى
تو را هم بگيرد كسانيكه با هم مخالطه دارند بر هم تعدى ميكنند بجهة حرصيكه
در جمع كردن مال دنيا دارند مگر انكسانيكه ايمان بخدا ورسول اورده اند
وميخواهند اعمال حسنه از ايشان صادر شود وضررهاى ايشان بكسى نرسد

وتعلیل نامه وانها بیان کنند در رهبانیه خلق که عجز خود را منی وقانع
باشند بعض دیگر از مفسرین نوشته اند که حکایت مرافعه کردند نبود
وان دو نفر بشر نبودند بلکه دو ملک بودند امده بودند که داود را تنبیه
کنند چونکه عملی کرده بود داود که مناسب شان او نبود حق تعالی
جبرئیل و میکائیل را فرستاد که باین لباس بیاید و بنمایانند تا ملتفت شود
ومراقب نفس خود باشد که ترک اولی من بعد از او صادر نشود اما ان
کیفیت عمل جناب داود را چندین قسم نقلکرده اند که یکقسم از ان را بهتان
تقوی کرده بجهة انکه صریحا نسبت ارتکاب کبیره به پیغمبر داده اند در کتاب
غلطات الانبیاء حکایتی در خصوص زوجه اوریا و داود جعلکرده اند
که لو نسب الی افسق الناس لاستنکف منها چنانچه وقتی در مجلس
مامون علی بن جهم در خدمت جناب امام رضاء نقلکرد فضرب بیده
علی جبهته وقال انا لله وانا الیه راجعون لقد نسبتم نبیا من انبیاء
الله الی التهاون بصلوته ثم بالفاحشة ثم بالقتل حضرت دست شریف را
بر پیشانی مبارک زد وکلمه استرجاع بر زبان جاری کرد فرمود نسبت
میدهید به پیغمبر خدا که تهاون بنماز خود کرده ونسبت قتل وزنا باو میدهید

در تفسیر صافی مذکور است که جناب امیر المومنین فرمود من حدث
بحدیث داود علی ما یرویه القصاص جلدته مائة وستین هر کس حکایت
داود را نقلکند بقسمیکه قصه گویان حکایت میکنند من او را دو حد
میزنم یکحد بجهة انکه قذف کرده حد دیگر بجهة انکه بر پیغمبر بهتان
زده وافترا بسته اما انچه از طریق شیعه نقل شده انستکه اوریا برادر داود
بود و زنی داشت صاحب حسن وجمال جناب داود علیه السلام شنیده
بود صفت او را فرستاد بنزد اوریا واز او خواهش کرد که زوجه خود را
طلاق بدهد اوریا قبول کرد و زن خود را طلاق داد و جناب داود او را
عقد کرد و با او عهد کرد که اگر از او پسری بوجود اید ولیعهد داود باشد
سلیمان از او متولد شد واهل زمان داود را اجبار بود که بجهة خواهش
برادر کسی از زن خود بگذرد واو را طلاق بدهد تا ان بان متزوج
گردد واین صورت عادة مواخات وطریقه مودة ومصادقة ایشان
بود و در روایت امده که بهمین طریق انصار با مهاجرین مواسات
میکردند مبادله زنان که امر شایع متعارف بود که دو نفر زن داشتند
انهم خواهش میکردند که زنان را عوض وبدل کنند هر دو زن خود را

طلاق میکفتند هر یک زوجه دیکری را تزویج میکرد بلکه بطلاق و
بیعقد مرتکب این امر شنیع میشدند یکشبه معاوضه میکردند زنان
خود را چنانچه در تفسیر منهج الصادقین و مجمع البیان مذکور است که حق
تعالی نهی کرد ایشانرا قال الله تعالی ولا ان تبدل بهن من ازواج ولو اعجبک
حسنهن که رد رسوم اعراب است بهمین جهة نازل شد نیشابوری
در تفسیر این شبهه نقل میکند که روزی عیینة ابن حصین بخانه پیغمبر
داخل شد بدون دستوری در حالتیکه عایشه در خدمت پیغمبر نشسته
بود فقال این الاستیذان فرمود چرا بیخبر و بی اذن داخل شدی قال ما
استاذنت علی رجل قط گفت رسم من نیست که از کسی اذن بگیرم ثم قال
من هذه الجمیلة الحمیراء عندک نگاهی بعایشه کرد و پرسید این زن خوش
روی سرخ چهره کیست پهلوی تو نشسته فرمود عایشه دختر ابی بکر است
و زوجه منست قال افلا انزل لک من احسن الخلق میخواهی که من بگو تر از
اینصورت صورتی بنزد تو بفرستم تعارف میکرد به پیغمبر میگفت زن
من خوش روتر است میخواهی او را بفرستم بنزد تو فرمود ان الله قد حرم
ذلک در شرع من حلال نیست قدری نشست و حرفی زد و رفت عایشه

پرسید که این مرد که بود حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند
احمق مطاع و انه علی ما ترین لسید قومه برگردیم بر سر حکایت داود
اوریا که زن خودش بجهة خواهش داود طلاق داد و او را بعد از انقضاء
عده نکاح کرد اگر چه اینعمل مجوز بود لیکن شایسته منصب داود نبود که
خودش نود و نه زن داشت ما بین مهریه و جاریه بعضی عقدی بودند
و بعضی کنیز زر خرید با وجود این باوریا بگوید زنترا طلاق بده من بگیرم
و حال آنکه اوریا همان یکزن را داشت حقتعالی نپسندید جبرئیل و میکائیل را
بصورت دو بشر فرستاد که متمثل شدند بحضرت داود بفهمانند این دو ملک
حکایت احوال او را بدین لباس در او بردند بجهة حکمت خصم شدند و مرافعه
کردند شعر نه چنانست و نه آن این صنعتست هم چو جنگ خر فروشان
حکمتست گفتمش پوشیده خوشتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش
دار جبرئیل گفت ان اخی له تسع و تسعون نعجة زنها را بظبیه و نعجه
تشبیه میکنند پس ثلاث کنعاج جم ینحکن عن البرد المنهم داود گفت
انصاف نکرده و بر تو ظلم نموده در اینمقدمه جبرئیل بمیکائیل نگاه کرد
و گفت قضی الرجل علی نفسه داود نظر کرد دید اینها دو نفر غایب شدند یکطرف

نظر کرده کسی یافت نشد فظن داود انما فتناه یقین کرد که انها بشر بودند
و دانستکه از مایش و امتحان او کرده ایم فاستغفر ربه وخر راکعا و اناب
بسجده افتاد و گریه و توبه و انابه کرد چهل روز غیر از وقت نماز سر
از سجده بر نداشت انقدر گریست که اطرافش از اب چشمش گیاه سبز
شد روزی هشام بن حکم که از اعاظم اصحاب جناب امام جعفر
الصادق علیه السلام است بدیدن هرون الرشید رفته بود یحیی بن خالد
برمکی در حضور هرون از هشام پرسید که ایا میشود که دو نفر
با هم جهت امر خصومت کنند و هر دو بر حق باشند گفت نه میشود هر دو
بر حق باشند پس گفت چگونه علی ابن ابی طالب علیه السلام با عباس عموی
پیغمبر بجهت میراث نزد ابو بکر مرافعه کردند کدام بر حق بودند و کدام
بر باطل هشام گوید هوش از سرم پرواز کرد زیرا که در این مسئله گفتگو
نکرده بودم با خود گفتم اگر بگویم عباس نا حق دعوی ارث کرده و بر باطل بوده
سر میرود بجهت انکه عباس جد خلیفه است اگر بگویم حضرت مرتضی علی
بر باطل بوده دینم میرود بجهت انکه بتشیع معروف بودم بخاطرم رسید
که حضرت امام جعفر الصادق صلوات الله علیه واله فرمود یا هشام لا تزال

مؤیدا بروح القدس ان نصرتنا بلسانک همیشه اوقات روح القدس کمک
تو میکند و حجه بر تو القا میکند و حرف در دهانت میگذارد که در
مقام مباحثه دشمن بر تو غلبه نکند دانستم که مخذول نخواهم شد
ملهم شدم گفتم هر دو بر حق بودند هم علی و هم عباس گفت چگونه هشام
گفت اند و ملک که نزد داود امدند و گفتند خصمان بغی بعضنا علی بعض
کدام بر حق بودند و کدام بر باطل گفت هر دو بر حق بودند امده که
طایفه حکم را بداود بفهمانند هشام گفت علی و عباس هم هر دو بر حق بودند
خواستند بابی بکر بفهمانند که غصب حق ایشان کرده صورت مرافعه
ان بود که عباس میگفت من عم پیغمبرم ارث من میرسد نه بتو که پسر عم
پیغمبری ابو بکر گفت ای عباس فراموش کرده که پیغمبر جمعی از اولاد
عبد المطلب را بخانه خود طلبید فرمود کیست که بوعده های خود وفا کند
و قرض مرا ادا کند و وارث و وصی من باشد تو و دیگران همه ابا
کردید و حضرت مرتضی علی ولی خدا صلوات الله وسلامه قبول نمود
حالا چرا امده متمنی انتخاب شده عباس گفت پس تو باوجود انکه اینها را
بیاد داری و نقل میکنی چرا حق علی را غصب کرده ابو بکر گفت مرا معذور

دارو مردم بر من اجماع کردند اگر اندام بنیکو دم میترسیدم مردم گمراه شوند
هرون نکوئی داد بسیار خوش آمد و هشام را انعام داد مثنوی انعکاس
گفته شد نیرو و زبون ه هم چو کار عاشقان بی پا و سر ه بجهت تیمن و تبرک
مسئله از ذکر مناسب مقام است بیان شود که فایده او بیشتر است
بجهت عوام و خواص مسئله هرگاه کسی گوسفندی ببیند بی صاحب در
میان کوچه و علامتی هم نداشته باشد که صاحب او شناخته شود آیا میتواند
آن گوسفند را بگیرد یا اذن از جانب شارع نرسیده که قال رسول الله ص
ان الضوال لا یاکلها الا الضالون یعنی حیوان گم شده را نمیخورند مگر
کسانیکه گمراه باشند از بعضی روایات جواز اخذ رسیده کما فی اللمعة
قال لو وجدت الشاة فی العمران احتبسها الواجد ثلثة ایام فان لم صاحبها
باعها و تصدق بثمنها و اگر مالک پیدا شود ملتقط ضامن ثمن گوسفند است
اگر امن نشد اما در صحرا و بیابان اگر گوسفندی گم شده باشد
جایز است گرفتن آن بجهت تلف خواهد شد لانها لا تمتنع من السباع
نمیتواند خود را حفظ کند گرگ او را میخورد بلکه اگر صاحبش را نشناسد
واجب است اخذ آن اما مستحب خواهد بود در کتاب شرح کبیر از قرب

الاسناد

الاسناد نقل کرده که شخصی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید اگر
در صحرا گوسفندی پیدا کنم هل یحل له اکله ایا حلال است بر واجد
اخذ و اکل آن حضرت نبوی ص فرمودند هی لک او لاخیک او للذئب
بگیر آن گوسفند را و تعریف کن بلکه صاحبش پیدا شود یا وید و اگر
تعریف نکردی ضامن قیمت او را اگر تو او را نگیری گرگ او را خواهد
درید بعضی ضاله را اگر میگیرند همان ساعت میکشند مبادا کسی
مطلع شود از او بگیرد قطعه شنیدم گوسفندی را بزرگی ه رهانید
از دهان و دست گرگی ه شبانگه کارد بر حلقش بمالید ه روان گوسفند
از وی بنالید ه که از چنگال گرگم در ربودی ه چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی
حکایت اشعث طماع بزغاله داشت قال لامرأته انی احب ان ترضعیه
بلبنک بزنش گفت دلم میخواهد این بزغاله را شیر بدهی مدتی زیر او
چند بر او شیر داد اشعث آن بزغاله را در صحرا در خانه اسمعیل پسر
امام جعفر الصادق رها کرد اسمعیل از خانه بیرون آمد بمسجد برود بزغاله را
دید با خود گفت ضاله است هر که ببیند میگیرد میکشد یکی از غلامش
گفت او را بگیرید بکشید صاحبش پیدا شود قیمتش را میدهیم خوب بزغاله

چاقیست اشعث در کمین بود چون دید بزغاله کشته شد بحضرت صادق ع
بعرض آمد و فریاد بر کشید و کریبان خود را درید قال و یب ابنک علی انی
فذبحه بحرت اسماعیل پسر را کشته اغفرت تعجب شد که چه حکایتست
اسماعیل کر شیر هر بود آدم بکشد یا لاخر دو دیت اشرفی با اشعث داد
که ناله و فریاد نکند تا بفهمد کیفیت احوال او و اشعث متصل فریاد میزد
واولده وخرج الامام الی اسمعیل لایبصرها بطاء علیه دید اسمعیل در
مجلس نشسته با مردم صحبت میدارد قال یا اسماعیل لم قتلت ولد اشعث
چرا پسر بیچاره را کشته اشعث خونهای بزغاله را نشان میداد که هذا
دم ولدی قتله ولدک اخر کاشف بعمل آمد که بزغاله اشعث کشته شده
قال رعیتنی رعبک الله فرمود مرا ترسانیدی خدا ترا بترساند اشعث
آمد بپای امام زابو سید قال اقلنی اقالک الله از من عفو کن و پولها شده
بوم انجبله بخواطر رسید **تنبیه** کاهی اوقات بعضی از حیوانات عجم
قفل خوشی از زبانشان برداشته میشود بلغت بنی آدم تکلم کرده اند چنانچه
سوسمار و آهو و کرک و شتر با جناب پیغمبر حرف زده اند جری و مار ماهی
و اسب با جناب مولا مرتضی علی علیه السلام تکلم کردند آهو با جناب امام

حسن درواقع

حسن علیه السلام در واقعه صالح یهودی حرف زد و ضفدع با جناب داود ع
سخن گفت به بینیم گوسفند بلغت آدمی تکلم کرده یا نه بلی با حضرت اسمعیل ع
تکلم کرد کما فی البحار والعوالم والمنتخب روایت شده که اغنام و گوسفندان
حضرت اسماعیل را در کنار شط فرات شبان برده بود بچرانید فاخبره
الراعی بانها لاتشرب الماء من هذه المشرعة چوپان بحضرت اسماعیل
عرض کرد چند روز است با بصحرا آمده ایم نبدانم سبب چیست گوسفندان
از آب شط نمیخورند اسماعیل از جبرئیل پرسید علت عدم خوردن گوسفندان
از آب فرات چیست قال سل عنها فانها تجیبک جبرئیل گفت از خود
گوسفندان بپرس جواب خواهند داد فقال لها لم لا تشربین عن هذه
الماء پرسید آب یابی خوردن را چرا نمیخورید فوج سر کله عرض کرد لقد بلغنا
ان ولدک الحسین سبط محمد یقتل هنا عطشانا فنحن لانشرب من هذه
المشرعة حزنا علیه بما خبر رسیده که فرزندتو سبط پیغمبر آخر الزمان
در کنار این نهر تشنه کشته میشد ما با بجهت از این آب نمیخوریم چرا که برما
گوارا نیست پرسید که او را میکشد گفت لعن اهل السموات والارضین
والخلایق اجمعین یزید ابن معاویه حضرت اسماعیل بر آن ملعون لعن کرد و

فغالب... [illegible] ... اسماعیل ... [illegible] ... فقال الحمد لله ... [illegible] ... فقال الحمد ... [illegible] ... ذلک ... [illegible]

کوسفندان امین کنشد

غنم ثالث

المجلس الثالث در مرافعه صاحب غنم وحرث وحکم سلیمان وعدم جواز اجتهاد
پیغمبران الانبیاء وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت
فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا اتینا حکما
وعلما روزی جناب داود در محکمه خود نشسته بود دو نفر خدمت
ان بزرکوار امدند یکی صاحب باغ بود ونام او ایلیا بود ویکی دیکر صاحب
کوسفند بود واو را یوحنا کفتندی ایلیا عرض کرد یا خلیفة الله همسایه
من یوحنا در شب کذشته رمه کوسفندان خود را بیچرانیده وکوسفندان
بباغ من در امده اند وقد بدت عناقیده وباغ خوشهای انکورش ظاهر شده
بود کوسفندان برکها وخوشهای انکور را خورده اند وحاصل باغ مرا تلف
کرده اند وما ابقت منه شیئا چیزی در باغ نمانده جناب داود از یوحنا
پرسید که تو چه میکوئی عرض کرد بلی چنین است نزلت بجنب الکرم فدخلت
الاغنام الکرم وانا نائم وما شعرت بذلک دیشب امدم نزدیکی این باغ
وکوسفندان خود را خوابانیدم وخودم هم خواب رفته بودم چون خسته بودم
نیمه شب کوسفندها داخل باغ شده اند ومن خواب وبیخبر بودم بصاحب
باغ ضرر وارد امده جناب داود فرستاد رفته چند نفر نجیب باز دید کردند

وآمدند تا نقد ضرر و نقصانی که وارد آمده بود بعرض داود رسانیدند
فرمودند گوسفند انرا هم قیمت کردند فقضی لصاحب الکرم بالغنم یعنی حضرت
فرمود در عوض ضرریکه بالیا وارد شده باید گوسفندانرا باو بدهی
لانه لم یکن بین ثمن الکرم وثمن الغنم تفاوت بجهة آنکه حساب کرده ایم
قیمت گوسفندان تو بقدر ضرریست که باو رسیده هر دو مساویند
لاضرر ولا ضرار فالذین متراعیین از محکمه داود بیرون آمدند
در حالتیکه یوحنا گریه میکرد حضرت سلیمان رسمش آن بود که روزها
میامد در محکمه پدر مینشست وقتیکه متراعیین از خدمت داود برمی کشیدند
سلیمان می پرسید شما چه نزاع داشتید و پدرم در مقدمه شما چه حکم
فرمود آن دو نفر که این دو نفر گریه میکردند بیرون آمدند از محکمه سلیمان
دید یکی از آن دو نفر گریه میکند پرسید قال ما قضی بینکما چه حکم کرد
نبی الله ما بین شما دو نفر یوحنا نقل کرد که پدرت حکم کرد من گوسفندان
خودرا بالیا بدهم و بروم من بر افلاس خود گریه میکنم که مرد صاحب عیالی
هستم و بغیر از چند راس گوسفند چیزی نداشتم آنهم که از دست من
رفت بعد از این برای گذران چه کنم سلیمان رحمش آمد فرمود برو گریه

بخدمت جناب خلیفة الله عرض کنید در این حکم تاملی بفرمایند بجهت
و در آنوقت یازده سال از عمر جناب سلیمان گذشته بود جناب برگشت عرض
کرد سلیمان میگوید تاملی بفرمایند در اینجا اصلح بهتر است جناب داود
فرمود امروز بروید فردا بیایید چون شب بمنزل آمد سلیمان را طلبیده
با سلیمان گفتگو کرد فرمود خداوند عالم بجمیع پیغمبران چنین وحی
فرموده که اذا الغنم نفشت فی الحرث فلصاحب الحرث رقاب الغنم هر
گوسفندیکه شب بزراعت یا باغ و بوستانی برود و ضرر برساند
خود آن گوسفند را در عوض بصاحب زراعت و باغ میدهند ولان
علی صاحب الزرع ان یحفظ زرعه بالنهار و علی صاحب الماشیة
حفظها باللیل صاحب زراعت باید روز محافظت زراعت خود بکند
و صاحب گوسفند باید شب محافظت گوسفندان خود بکند سلیمان
عرض کرد لو کنت انا القاضی لقضیت بغیر هذا اگر من راه غیر میکردم
بهتر از این حکم میکردم که آن حکم ارفق واوفق و اصلح است از
انچه فرموده اید قال له بحق الابوة والنبوة الا اخبرتنی بالذی
هو ارفق بالفریقین کیف کنت تقضی بینهما داود گفت ترا قسم میدهم

عجیبکه پدر بر پسر را در حکم را خبر بدهبان حکیکه اصلحست انکدام است
اکر پیش تو آمده بودند چه کونه حکم میکردی قال کنت ادفع الغنم الی
صاحب الحرث فیکون له منافعها من الدر والنسل والوبر ویعمل الراعی
فی اصلاح الکرم حتی یصیر کما کان من العام المستقبل ثم ترد الغنم الی صاحبها
ویقبض صاحب الحرث حرثه سلیمان عرض کرد اکر من حاکم بودم در این مقدمه
حکم میکردم که کوسفندانرا بدهند بصاحب باغ و زراعت تا از شیر و
بچه و پشم انها منتفع شود و باغرا بدهند بصاحب کوسفند تا آب بان
کند و باغرا بیل بزند و خدمت کند تا سال دیکر که خوشهای انکور از تاک
بیرون بیاید مثل آن روزیکه کوسفندان بباغ رفته و خورده اند انوقت
باغرا بصاحبش بدهند و انهم کوسفندانرا بصاحبش رد کند این حکم اولی است
بلی اکر کوسفند اصل و فرعرا خورده بود حکم منحصر بود بانچه شما فرموده اید
لیکن چنین نیست ان الکرم لم یجتث من اصله وانما اکل حمله وهو عاید
فی قابل درخت انکور از ریشه کنده نشده بان اندرختر اکر انکور است
کوسفند خورده سال دیکر بار انکور خواهد داد فقال داود انما القضا
ما قضیت جناب داود تصدیق نمود و فرمود حکم اصلح اینستکه تو کفتی

پس بصاحب کوسفند فرمود تا یکسال منافع کوسفندان تو مال صاحب
باغست بعد از انکه سال دیکر خوشهای انکور از تاک بیرون آمد کوسفندان
خودرا تصرف کن خداوند می فرماید ففهمناها سلیمان حکم همان بود که
داود کفته بود اما در وقوع این قضیه حکم سابق را نسخ کردیم و ناسخ را
بطور الهام بسلیمان فهمانیدیم نه انکه تصور کنند که داود غلط حکم فرمود
وکلا اتینا حکما وعلما پدر و پسر هردو حکم خدارا جاری کردند حکم اولی
منسوخ شد اما در شرع خاتم انبیا صلی الله علیه واله حکم در مسئله مذکور
ضمان صاحب غنمست بقیمة تا انقدر که در حفظ غنم تفریط کرده باشد و الا
فلا وجمعی قایلند بوجوب ضمان ما اتلف لیلا زیرا که معتاد وجوب حفظ
و ضبط دوابست در شب کما روی ان النبی ص قضی لما دخلت ناقة البراء حائطا
فافسدته فقال علی اهل الاموال حفظها بالنهار وعلی اهل الماشیة
حفظها باللیل نظیر این حکایت شتر بن ابی غارب داخل زراعت مردی
از انصار شد و خرابی رسانید مرد انصاری خدمت پیغمبر آمد شکایت
کرد حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله حکم فرمودند بقیمت انچه تلف شده
ابن غارب بانصاری بدهد فرمودند و بصاحب زراعت مالخود را حفظ کند

وشب صاحب حیوان را بخود ضبط کنند ظاهر این شریفه آنست که حکم
داود و سلیمان هر دو صواب است لقوله تعالی وکلا آتینا حکما وعلما
ومنافی نیست میانه دو حکم چه که شاید غنم بقدر غرامت از حرث باشد
با آنجهة حکم نمود به تسلیم غنم چه واجب نیست بر صاحب حرث صبر تا
حکم داود صواب است و حکم سلیمان اصلح است زیرا که رعایت احوال الطرفین
نموده و صبر صاحب حرث هر چند لازم نیست لیکن مستحب است و قسمی است
از احسان و تفضل پس حکم ثانی ناسخ نیست حکم اول داود را و بنا بدا
لازم آمد نظر بعدم منافات بلکه از باب مصلحت اصلحیت که حق
تعالی را جناب سلیمان را در طفولیت چنین فهم و فطانت کرامت فرموده
بعضی قرائت کرده اند وکنا لحکمهما شاهدین کما فی تفسیر الکبیر مؤلف
گوید کسانیکه قائلند بر جواز اجتهاد انبیا تمسک کرده اند باین شریفه
و گفته اند که سلیمان با اجتهاد خود چنین حکم کرد و اگر اجتهاد بر انبیا
روا نبودی سلیمان با نفسه بخلاف پدر حکم نمیکرد و این طریقه از علمای
عامه است لکن مذهب شیعه آنست که اجتهاد بر پیغمبران جایز نیست و حکم
داود و سلیمان هر دو صادر از نص بود و چند دلیل داریم بر عدم جواز اجتهاد

برای پیغمبران الاول خداوند تبارک و تعالی در سوره نساء میفرماید انا انزلناه
علیک القرآن بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله ای بما اعلمک الله
سمی ذلک العلم بالرؤیة لان العلم الیقینی المبرء من الریب یکون کالرؤیة
فی القوة والظهور فثبت انه حکمه نص و وحی ولا یجوز له الاجتهاد فوجب
ان یکون حال الامة کذلک لقوله تعالی واتبعوه فوجب ان یکون العمل
بالقیاس حراما منه عفی عنه وایضا میفرماید قل ما یکون لی ان ابدله
من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما یوحی الی باز میفرماید وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی هر چه پیغمبر میگوید وحی است و از جانب خدا باو
حکم شده الثانی اجتهاد طریق ظنیست و از برای پیغمبر باب علم مفتوح است
هر چیز را میتواند بطریق یقین ادراک کند مجتهد آنکه که باشد نص
شناس آنرا در آن صورت نبیند پیشه قیاس الثالث مخالفت قول پیغمبر کفر است
چنانچه میفرماید فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم و مخالفة
مظنون و اینجا نیز و اجتهاد حکم کند موجب کفر نمیشود الرابع اگر جایز بود
پیغمبر در احکام اجتهاد کند در هیچ مسئله توقف نمیکرد چنانچه در حکایت
لعان و ظهار چند روز توقف نمود و سوره مجادله بجهة حکم ظهار نازل شد

۲۳۹ چنانچه در کتب اخبار نوشته اند که مردی از انصار بر زنش غضب کرد باو
گفت انت علی کظهر امی یعنی پشت تو هم چون پشت مادر منست قبل از
علی ذلک پس پشیمان شد بجهت آنکه در جاهلیت اگر کسی چنین حرفی بزن
خود میگفت حرمت علیه آخر الابد آن زن بر آن شوهر حرام موبد میشد
امد بزن گفت در اسلام و در شرع پیغمبر نمیدانم ظهار چه حکم دارد
برو خدمت حضرت نبوی صلی الله علیه و اله بپرس ببین چه میگوید
خوله رفت بخدمت حضرت سید انبیا صلی الله علیه و اله عرض کرد پدر
و مادرم فدایت اوس ابن صامت شوهر من با من نزاع کرد و بر من غضب
کرد و کلمه ظهار بر زبان اورد انا نحن ذلک فی الجاهلیة و قد اتانا الله بالاسلام
بک من از اوس اولاد دارم و او را در امر دنیا و امر آخرت همیشه اعانت کرده ام
حالا بعد از مدتها مابین ما اتفاق افتاده و مرا از منزل خود بیرون کرده و پشیمان
شده آیا چاره دیگر مارا هست حضرت فرمودند ما انزل الله کتابا اقضی
فیه بینک و بین زوجک واکره ان اکون من المتکلفین خداوند در
این خصوص چیزی بر من نازل نکرده که من میان زن و شوهر حکم کنم و من
از پیش خود نمی توانم چیزی بگویم آن زن گریان و نالان مراجعت نمود و

سوره نازل شد قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی ۲۴۰
الی الله. خداوند شنید سخنان آن زن را که در خصوص عمل شوهرش با تو
مجادله و گفتگو میکرد و بخداوند خود شکایت می نمود بعد حکم ظهار
نازل شد که پیغمبر فرستاد آن زن و شوهرش را آوردند و سوره را برای
ایشان خواند فرمود انک قد قلت منکرا من القول و زورا و قد عفی الله
عنک زنت را مجامعت مکن کفاره ات این است که قبل از آنکه با او نزدیکی
بنده باید آزاد کنی فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا عرض کرد این قدر
وسعت ندارم آیه نازل شد فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین
هر کس نتواند بنده آزاد کند دو ماه پی در پی روزه بگیرد عرض کرد
من پیر مردم ماه رمضان را بعسرت روزه میگیرم باز آیه نازل شد فمن لم
یستطع فاطعام ستین مسکینا هر کس استطاعت روزه گرفتن ندارد باید
شصت مسکین را طعام بدهد اگر اجتهاد لازم بود چرا انتظار وحی
و نزول قرآن میکشید و هم چنین در حکایت عویمر انصاری که بغتة از
غزوه تبوک آمد خدمت حضرت پیغمبر و زنش را نسبت بزنا داد گفت
بچشم خودم دیدم شریک ابن سحما با او زنا کرد و از او حامله شده

جوابش نداد تا آنکه چهار مرتبه آمد و خدمت پیغمبر ص اقرار نمود گفت
حضرت پیغمبر ص فرمودند به چهار شاهد زنا ثابت میشود اگر شاهد
نیاورده بود باید حد بخوری والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا
بأربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة عرض کرد یا رسول الله کسی
بخانه اش بخیر و در مرد بیگانه را با زنش ببیند باید شاهد بیاورد والله
من دروغ نمیگویم و زود باشد که از جانب خدا حکمی نازل شود
که من تا زنا با او بخورم جبرئیل آمد که خداوند میفرماید ملاعنه کنند
پیغمبر ص حکم بلعان فرمودند چنانچه در سوره نور است الذین یرمون
ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات
بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین
تا آخر آیات و کیفیت لعان در تفسیر و کتاب فقها مفصلا مذکور است
چون لعان بعمل آورند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود تا زن
بر شوهرش حرام شد تفرق بینهما و قال لا یجتمعان بنکاح ابدا اگر اجتهاد برای
پیغمبر ص جایز بود همان روز اول اجتهاد میکرد هر چه بنظر و خاطرش
میرسید میگفت الخامس لو جاز الاجتهاد من الرسول لجاز له

من جبرئیل اگر برای پیغمبر ص اجتهاد جایز باشد برای جبرئیل هم
جایز است در اینوقت چگونه میتوان شناخت که مطلق شد باحکامی که جبرئیل
آورده آیا این احکام نص خداست یا اجتهاد جبرئیل السادس
وقتی میتوان اجتهاد کرد که نص نباشد پیغمبر ص هر وقت میخواست
حکم واقعه را بفهمد دفعتا جبرئیل نازل میشد که خدا چنین فرموده
والغائب للقبلة لا یجوز له ان یجتهد کسیکه بچشم خانه کعبه را ببیند
باید نماز کند بالاتفاق زیرا بدین چیزی نیست اما کسیکه نمیداند قبله
کدام طرفست باید تحری و اجتهاد و جستجو کند بهر طرف ظنش غالب
شد نماز کند حضرت پیغمبر ص در احکام مثل آنکسیست که کعبه را
بچشم خود میبیند السابع حق سبحانه و تعالی میفرماید ففهمناها سلیمان
مرجعیت که از پیش خود حکم نکرده خداوند برا او منت گذارده و باو
وحی فرموده چنانچه پیغمبر ص برای خود و اجتهاد حکم نمیکند امام
هم اجتهاد فتوی نمیگوید هر چه منصوص نیست روح القدس حکم شرا
همان ساعت بامام القا میکند چنانچه در خبر است که حضرت پیغمبر ص
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود برو در یمن در سال دهم هجرت

هجرت عرض کردم انجا بروم شاید امری اتفاق بیفتد پیش من مرافعه
بیایند و حکمی از خدا و رسول در خصوص ان قضیه نرسیده باشد من
چکنم قال تلقاک به روح القدس ملکیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل
او تعلیمت میکند قال علی فما وردت علی قضیة الا حکمت فیها بحکم الله
و رسوله و اینهاک باهریک از ائمه است در زمان امامت اشهد ان
هذا سابق لکم فیما مضی و جار لکم فیما بقی باینجهة بود هر جا همه صحابه
عاجز میشدند میرفتند در خانه حضرت امیر المومنین صلوات و سلامه
علیه حکم مسئله را میپرسیدند حل مشکل میکرد اینبود که عمر میگفت
لا عشت لمعضلة لیس لها ابو الحسن در هفتاد مجلس گفت لولا علی
لهلک عمر له در تفسیر صافی مرحوم اخوند فیض اعلی الله مقامه حدیثی نقل
میکند که موید اینمقامست قال الصادق علیه السلام اوحی الله الی داود
اتخذ وصیا من اهلک باید وصی خود کنی کسی را اما از اهل خودت باشد
فانه قد سبق فی علمی ان لا ابعث نبیا الا وله وصی من اهله در علم و
مشیت من چنین گذشته که هر پیغمبری که مبعوث میکنم باید وصی
جانشین او از اهل خودش باشد و بیگانه نباشد جناب داود چند

پسر داشت

چند پسر داشت از انجمله پسری داشت که داود او را از انها زیاد دوست
میداشت چون داود اینحکایت را نقل کرد ان زن گفت باید پسر من خلیفه
و جانشین تو باشد داود فرمود که من هم همین خیال را داشتم لیکن در
علم خدا گذشته بود که سلیمان خلیفه پدر باشد بداود وحی شد که
تعجیل مکن در تعیین کسی برای وصایت تا از من بتو امری صادر شود
و خودم خلیفه برای تو معین میکنم از میان اولادت چند روز گذشت
مقدمه گوسفند و باغ اتفاق افتاد و رد علیه رجلان یختصمان
فی الغنم والکرم خطاب رسید که پسرانرا جمع کن هر کدام این قضیه را
گفت و درست فهمید و بقاعده حکم کرد باید ان پسر وصی تو باشد
داود همه را جمع کرد و پرسید از حکم ان واقعه هیچکدام نتوانستند
حکمی بکنند که داود را بپسند سلیمان از همه کوچکتر بود چون امر
همه نوبت بسلیمان رسید پرسید چه وقت گوسفندان بباغ رفته اند
گفتند شب قال قضیت علی صاحب الغنم باولاد غنمه واصوافها والبانها
فی عامک هذا بان تفصیل که گذشت حکم کرد خداوند فرمود یا داود
ان القضاء ما قضی سلیمان خداوند بان زن گفت اردنا امرا واراد الله

فقد رضینا بامر الله حضرت امام بحق جعفر الصادق علیه السلام بعد از نقل
این حکایت فرمود که ان حکم داود در رقاب الغنم والذی فهم الله سلیمان ان
الحکم لصاحب الحرث باللبن والصوف ذلك العام کله ثم تیرا دان
قال یا بنی القضا لما قضیت امام ع بحضار مجلس خود فرمود و کذلك
الاوصیاء لیس لهم ان یتعدوا بهذا الامر فیجاوز صاحبه الی غیرهم
پیغمبری باید وصیش از اهلش باشد و ان وصی هم باید امامت را باهلش
بسپارد و بیگانه را راه ندهد بیت گویند که پیغمبر ما رفت ز دنیا ٭ میراث
خلافت بفلان داد و به بهمان ٭ هرگز ملکی ملك به بیگانه نداده است
رود دختر شاهان جهان جانب بیگانه ٭ با دختر و داماد و بنی عم و بنی عم
میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان ٭ باید وصی از اهل پیغمبر باشد لیکن
باید از جانب خدا تعیین شود دلخواه نیست هر کس را امام یا پیغمبر ع
بخواهد وصی کند بتواند چنانچه شنیدی داود هیچ در خیالش نبود
سلیمان وصی او باشد میخواست پسر ان زن که محبوبه اش بود ولیعهد
خود کند حقتعالی فرمود باید سلیمان باشد سلیمان ع میخواست
پسر بلقیس وصی او باشد حقتعالی بعزرائیل فرمود جان ان پسر را قبض

کرد

کرد فالقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب و اناب فرمود باید آصف وصی
تو باشد جناب موسی ع میخواست برادرش هرون وصی او باشد خداوند
هرون را میراند و فرمود باید یوشع وصی تو باشد جناب امام جعفر صادق ع
میخواست اسمعیل جانشین و خلیفه باشد مشیت خداوند قرار گرفته
بود که موسی ابن جعفر امام باشد این بود اسمعیل در حیوة جناب
صادق علیه السلام از دنیا رفت در زیارت جناب امام موسی کاظم ع
میخوانی یا من بدا لله فی شانه جناب خاتم انبیا صلی الله علیه و آله میل
داشت که ابراهیم فرزند خودش زنده بماند و منصب خلافت و وصایت
باو منتقل شود خداوند فرمود در علم ما گذشته که ابراهیم در صغر سن
در حال حیات و رضاعت بمیرد وصی و خلیفه و جانشین تو علی مرتضی ع
او را بخلافت نصب کن و مردم را شاهد بگیر این بود پیغمبر اعلام کرد
که خلایق بجهة تعلیم مناسك حج بمدینه بیایند که وصی خود را بخلق
بنمایند مامور شد که در منی در مسجد خیف حضرت مولای متقیان
علی مرتضی را بخلافت نصب کند از ترس منافقین جرئت نکرد که
ابراز مطلب کند در بین راه که محل تفرقه حاجیان بود در غدیر خم آیه

آیه نازل شد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فی علی وان لم تفعل
فما بلغت رسالته اگر از شر ناس تقیه میکنی مترس ما ترا حفظ
میکنیم والله یعصمک من الناس مثنوی هر که را لطف خدا حافظ بود
مرغ و ماهی مر ورا حارس بود آمدند خدمت آنسرور عرض کردند
غیر از علی هر که را خلیفه قرار بدهی نهایت رضامندی داریم لیکن
بعلی راضی نیستیم فرمود ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی از پیش
خود نمی توانیم تغییر خلیفه بدهیم و او را تبدیل کنیم بدیگری چون نومید
شدند صحیفه ملعونه را نوشتند وهم سوگند شدند که بعد از
محمد نگذارند علی ع بر مسند خلافت بنشیند چون پیغمبر ص بمدینه
آمد بیمار شد میدانست که مرض موت است خواست مدینه خلوت شود
که در بدو امر کسی مخل خلافت حضرت مرتضی علی علیه السلام نباشد
اسامه را بسرکردگی مامور کرد و فرمود از مدینه بیرون برود و
اصحاب را امر فرمود ملحق شوند بجیش اسامه منافقین روز میرفتند
با اردوی اسامه شب بر میگشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر میشد
میفرمود لعن الله من تخلف عن جیش اسامه منتظر فوت پیغمبر ص

بودند حضرت پیغمبر ص از دنیا رحلت کرد نعش اطهر آنحضرت را که گذاشتند
نیامدند پیغمبر را دفن کنند جمع شدند در سقیفه بنی ساعده
برای تمهید غصب خلافت ابوبکر را خلیفه کردند و مردم را اجبار
کردند که بیعت کنند هر که تعلل میورزید او را زجر میکردند و اذیت
می نمودند خطبه ولقد تقمصها ابن ابی قحافة وانه لیعلم ان محلی منها
محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر چون
امرشان قوت گرفت فرستادند در خانه امیرالمومنین ع که تو هم مثل
دیگران بیا بیعت کن انجناب را بعنف بردند و بیعت گرفتند که معاویه
در یکی از نامهها که بحضرت نوشته سرزنش و توبیخ میکند که ریسمان
بگردنت انداختند و ترا از خانه بمسجد بردند مثل شتری که مهار
در بینی او باشد و او را بکشند و ببرند چون کلام بانیجا رسید نمیگذارد گریه
از نقل این کیفیت و مجلس را ختم میکنیم بذکر همین حکایت تا ببینی
منافقین با پیغمبر خدا و اولادش و دخترش و داماد و خلیفه اش
چه کردند بجهت بغض و حسد و عداوت و حب ریاست

المجلس الرابع عشر در ذکر شبانی پیغمبران و احوال بعضی از شبانان و ذکر
موسی و شبان و گریز بکربلا **شعر** بر آنم لحظه که عارف سری بجیب کند
هزار گونه تماشای عالم غیب کند ٥ کمال و صدق و محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند ٥ چنان بزد ره اسلام غمزه ساقی
که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند ٥ کلید گنج سعادت قبول اهل دلست
مباد کس که در این نکته شک و ریب کند ٥ ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
که یاد عهد شباب و زمان شیب کند ٥ شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند ٥ چونکه در مجالس سابقه ذکر احوال
اغنام و صفات و اقسام آن شد مناسب آنست که ذکر احوال بعضی از
شبانها بشود تا هیچ احدی بر کسی بحقارت نظر نکند و بداند که در هر صنفی
خوب و بد بهم میرسد الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
شبانهای خوب عاقل عارف در روی زمین بسیار بوده اند که ما
اسم آنها را نشنیده ایم و آنها را نمی شناسیم بعضی که نام و احوالشان را
ضبط و ثبت کرده اند در این مجلس ذکر میکنیم از جمله آنها یکی اینست که
با اصحاب کهف رفیق شد چنانچه تفصیل آن را مورخین و مفسرین نوشته اند

و حکایش است که چون در زمان دقیانوس شش نفر شاهزاده از شهر
بیرون رفتند برای حفظ دین خود اسبها ماندند پیاده آمدند تا آنکه
قدمها مجروح شد فاستقبلهم راع فقالوا یا ایها الراعی هل من شربة
لبن او ماء شبانی را دیدند گفتند قدری شیر یا آب بما بده قال الراعی
وجوهکم وجوه الملوک ولا اظنکم الا هرابا من دقیوس قالوا الا
یحل لنا الکذب آنها ورا از قصه خود خبر دادند فانکب علی ارجلهم
یقبل اقدامهم گفت مدتیست که در خاطرم آمده که دقیوس خدای ما
نیست مثل ما بنده ایست امهلونی حتی ارد الاغنام علی اربابها
والحق بکم گوسفندان را بصاحبش رساند برگشت با شاهزادگان
آمدند سگ شبان هم با آن شبان آمد ضمیمه شدند شبان گفت
غاری سراغ دارم برویم آنجا بخوابیم تا هوا سرد شود حق سبحانه و تعالی
خواب را بر ایشان مسلط کرد فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا
و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم شش نفر شاهزاده بودند هفتمی شبان
بود هشتمی سگ شبان کلبهم باسط ذراعیه بالوصید یکی دیگر از جمله
آنها شبان راعیست که صاحب کرامات است چنانچه حافظ ابو نعیم در

کتاب حلیة الاولیاء نقل میکند کان الشبان اذا اجنب ولیس عنده ماء
دعا ربه فیجیء سحابة فتظله فتمطر فیغتسل منها شبان کاهی جنب
میشد که آب نبود غسل کند دعا میکرد دفعتا ابری میامد بالای
سرش میبارید تا شبان غسل میکرد در روزهای جمعه غالبا برای
غسل جمعه اش باران میامد وکان اذا ذهب للجمعة خط حول غنمه
خطا فاذا جاء وجدها علی حالها لم تتحرک چون میخواست بجهة
صلوة جمعه بشهر بیاید خطی دور گله گوسفندان میکشید ومیرفت
وقتیکه برمیگشت میدید یک گوسفند از خط خارج نشده وگرگ
دور خط میگردد وداخل دایره نمیشود هم چوان شبان که از
گرگ میترسیدند وقت جمعه بر رمه خطی کشیده تا برون نباید از آن
خط گوسفندی در آید ونزد گرگ ناپسندیده بر مثال دایره تعویذ
هود کاندران مرحامان آل بود ور بجرد این میکند گرگ نزند
کوشیا در خط داعی گرگ نزند ور بطبع این یکی ای یا وسرده کرد
خط دایره آن هود کرد گرگ شبان میکرد اگر گوسفندی میخواست
از خط بیرون بیا[illegible] گذاشت وکان الذئب یلعب مع الغنم ور زمع

پرسید از شیبان که ما تقول فیمن ملک اربعین شاة وحال علیه
الحول ماذا یلزمه چه میگوئی هر گاه کسی صاحب چهل گوسفند بشود
ویکسال بگذرد که گوسفندان ملک او باشد بر چنین کسی چه چیز لازم
میشود قال علی مذهبکم ام علی مذهبنا گفت بمذهب شما یا فقها
بمذهب ما عرفا قال اما مذهبان قال نعم گفت مگر دو مذهب است
گفت بلی یلزمه علی مذهبکم در نزد فقهاء یک گوسفند باید بعنوان
باب زکوة اخراج کند بفقرا بدهد واما عندنا فالعبد لا یملک شیئا
مع سیده اما در مذهب ما انکه عبد مالک چیزی نمیشود العبد
وما فی یده کان لمولاه باید همه را صرف فقرای عیال آقا ومولای خود
کند وکان شیبان امیا وکان الشافعی یاتیه ویسئله عن مسائل
درس نخوانده بود لیکن شافعی بسیاری از اوقات که شبان بجهة
نماز جمعه بشهر میامد چون او را ملاقات میکرد مسائل عویصه از او
میپرسید وجواب میشنید وفی کتاب حیوة الحیوان ذکر الامیری
ما هذا لفظه قیل حج سفیان الثوری مع شیبان الراعی فعرض
لهما سبع فقال سفیان بشیبان اما تری هذا [illegible] ال لا تخف ثم

ذئب من السبع واخذ اذنه فعركها فبصبص وحرك ذنبه فقال لولا
مخافة الشهرة لو صنعت دادی علی ظهره حتی الی مکة یکی دیکر
از جمله شبانهای خوب غلام شبانیست که عبدالله عمر او را امتحان
کرد چنانچه بیهقی در شعب نقل میکند که عبدالله روزی با جمعی
در نواحی مدینه سفر میکرد نشسته میخوردند فمر بهم راعی غنم
که شبانی بالکلیه از انجا عبور میکرد شبان سلام کرد عبدالله عمر
گفت بیا نان بخور فقال انی صائم گفت روزه داری قال الصوم
فی هذا الیوم الشدید الحر وانت فی هذه الجبال ترعی الغنم گفت ایام را
میکنم درین روز کهه و درین کوه و صحرا گوسفند میچرانم عبدالله
خواست ورع راعی را امتحان کند گفت هل یتبیعنا شاة من غنمک
هذه میتوانی گوسفندی ازین گله بما بفروشی امشب ما گوشت بخوریم
تو هم بپولت بروی گفت من عبدم و زرخریدم گوسفند از آقای منست
نه از من عبدالله گفت وما عسی سیدک ما علمه اذا فقدها وقلت
اکلها الذئب آنوقت چکار میکند بگو گرگ خورد فولی الراعی عنه
وقال فاین الله ورفع بها صوته واشار باصبعه الی السماء غلام شبان

روی کرده اند و گفت اقا حاضر نیست خدا که شاهد و حاضر است
جواب خدا را چه بگویم این سخن را میگفت و بانگشت اشاره بسوی
اسمان میکرد وقتیکه عبدالله بمدینه برگشت فرستاد نزد اقای
غلام فاشتری العبد والغنم واعتق العبد ووهب منه الاغنام کله را
با غلام خرید گله را بغلام بخشید و غلام را ازاد کرد یکی دیگر از شبانهای
خوب غلام شبانیست که بر دست حضرت پیغمبر مسلمان شد
چنانچه در کتاب استیعاب نقل میکند که غلام حبشی بود که برای عامر
یهودی شبانی میکرد در وقتیکه حضرت پیغمبر ص قلعهای خیبر را محاصره
کرده بود امد خدمت پیغمبر ص عرض کرد یا رسول الله مرا مسلمان کن
بعد از انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله اسلام بر او عرضه کرد غلام
گفت انی کنت اجیرا لصاحب هذه الغنم من مزدور صاحب این
گوسفندهایم فکیف اصنع بها وهی امانة عندی تکلیف من با این
گوسفندها چه چیز است قال اضرب فی وجوهها فسترجع الی ربها
حضرت پیغمبر ص فرمود گله را بر گردان بطرف قلعه سنگ بزن میروند
بخانه صاحبشان فاخذ حفنة من حصی ورمی بها فی وجوهها
وقال ارجعی الی صاحبک غلام کفی از سنگریزه ها بر داشت ریخت

بطرف کله کوسفندان بهیات اجتماع رفتند تا بقلعه کان سائقا
سوقها کو با شبان پشت سر کوسفندان بود و کله را میراند بعضی
از صحابه عرض کردند که کله را بلشکر تقسیم کنیم فرمود این کوسفندان
حالا باید بدست صاحبش برسد از پیشما خواهد رسید آنغلام
راعی با سایر مسلمانان بجهاد مشغول شد فاصابه سهم فقتله
سنکی بر سر غلام زدند افتاد و شهید شد و ما صلی لله صلوة
قط بکو کعت نماز نخواند و با شهدا محشور خواهد شد آنغلام را
آوردند خدمت پیغمبر آنجناب بر آنغلام نماز کرد جامه از صوف تنش
برداشت نکاهی کرده رو پیمبار که را از او کردانیدند فقالوا یا رسول الله
لم اعرضت عنه چرا رو کردانیدی فرمود ان معه الآن زوجته من
الحور العین ینفضان التراب عن وجهه و تقولان ترب الله وجه من ترب
وجهك وقتل من قتلك حالا دو نفر از حوران بهشت که زنان او بند
آمده اند و خاک از صورت او پاک میکنند و نفرین میکنند بر کشنده
او من با ینجهة رو کردانیدم یکی دیکر از جمله شانهای خوب ابن

اریقط

اریقط بعد از آنکه حضرت پیغمبر با ابوبکر بغار آمد و کفار قریش
بتفحص آنحضرت در غار آمدند و دیدند عنکبوت در غار تنیده
و کبوتر تخم کذارده برکشتند چون حضرت پیغمبر از غار بیرون
آمد آن ابن اریقط کوسفند بیچراینده با ایشان برخورد قال ما
امنك مساعدة لنا حضرت پیغمبر فرمودند میتوانی اسلام
بیاوری و یاری ما کنی قال ای والله ما جعل الله هذه الفحر
علی باب الغار حاضنة لبیضها ولا نسج العنکبوت الیه الا وانت
صادق ابن اریقط کفت خداوند عالم این یك جفت کبوتر را
فرستاد در غار تخم کذارند و بعد رویش بخوابند و عنکبوت
در غار خانه نتنید مکر بجهة حفظ تو و من دیروز از آنجا
کذشتم نه نسج عنکبوتی بود و نه خانه کبوتر و بیضه شهادت میدهم
بوحدانیت خدا و برسالت تو و بنبوت تو پیغمبر فرمود فض
الی علی فعرفه موضعنا و مر بالغنم الی اهلها برو بمکه کوسفندان را
بصاحبش رد کن و بعد از آن برو بنزد پسر عم علی و او را خبر بده
که ما در اینجا هستیم و بعد و بنزد ابوبکر و غلام او را آکاه کن

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و غلام ابی بکره و ابن ارقط شب
آمدند بخدمت حضرت پیغمبر سه روز ابابکر و پیغمبر هر دو
در غار بودند تا از مکه جناب امیر زاد و راحله فرستاد فارقط
رسول الله ابن ارقط و ابی بکره عبد و دخول نحو المدینه جناب
پیغمبر ایشانرا از پشت سر خود سوار کرد و ابوبکر غلامش را نیز
نفر راه مدینه را پیش کرفتند و رفتند و ایشان سراب و چاه و راه
میدانست بلد حضرت پیغمبر بود تا بمدینه رسیدند یکی دیگر
از شبانهای خوب ایشانی بود که چند روز در صحرا خدمت
طفلان مسلم ابن عقیل میکرد در روایت کردند که دو طفل از کربلا
کریختند بعد از انکه خیامرا آتش زدند و ان اطفال بیابان
شدند آمدند و طفل سر بصحرا کذارند در بیابان راه را کم کردند
وقت ظهر بشبانی رسیدند که او کله میچرانید سلام کردند
قال الراعی من انتما شبان پرسید شما کیستید در این صحرا چه میکنید
قالا لا تسئل عنا ان کان عندک طعام فاطعمنا کفتند چکار داری
که ما کیستیم اکر نان داری ما را نان بده که از بس علف صحرا خورده ایم

نما

قوت راه رفتن نداریم شبان کفت اکر شما بکوئید کیستید من بشما
آب میدهم فلم یجباه خوفا وانفرا عنه از ترس نسب خود را نکفتند
و رفتند شبان صدا زد و عقب سر اند و اطفال رفت کفت بحق
خدا بمن بکوئید کیستید فقد کادت نفسی تصدع که نزدیک است
دل من پاره پاره شود از برای شما قالا نحن غلامان شریفان
شهیدان وحیدان قد انهزمنا من عسکر الحسین الشهید المظلوم
و ابونا مسلم ابن عقیل کشته شد و طفل از کربلا کریخته ایم بعد
از قتل حسین بن علی ما هر دو پسرهای مسلم ابن عقیلیم چهل
روز است در صحرائیم از ترس بابادی نرفته ایم و بکیاه بیابان سر
برده ایم تا اینجا رسیده ایم فان کتمت امرنا اعتقک الله من النار
شبان چنان بر سر زد که بیهوش شد چون بهوش آمد بوسه بر
دست و پای ایشان داد و نان و شیر آوردند در نزد ایشان کذارده
ان دو طفل خوردند سیر شدند پرسید از ده کجا آمده اید کفتند
صحرا هم مدینه بودیم چهل روز است که در صحرا آواره بودیم و حیرانیم
حال در کجائیم شبان کفت هنوز از خاک کوفه بیرون نرفته اید

فبکینا وقالا من القتل هربنا وفیه وقعنا شبان گفت اگر مطلوب را برید
بگویید گفتند ما را در جائی پنهان کن چند روزی تا ببینیم از
پرده غیب چه بروز میکند شبان ایشان را بغاری برد و روزها
حکایات متفرقه راند و طفل را مشغول میکرد که مهموم نباشند
قضا را ابن زیاد نا فرجام بعطا لبه باج و خراج اغنام با حضار
راعیان کوفان فرمان داد یکی از غلامان گرد بیابان شبانها را
خبر میکرد که سفندها را شمار می نمود که ناگاه بان شبان
افتاد از راعی پرسید ایند و طفل کیستند گفت کذبه ما هما اولادی
دروغ گفتی اینها پسران تو نیستند وانما انوارهم لاح کالشمس
المضیئة وما لک فی هؤلاء قط گفت از قبیله و طایفه منند
غلام قسم خورد که من در کتمان میکوشم حقیقت بگو این طفل
کیستند پسران مسلم فریب قسم انغلام خورده ند و احوال خود را
بالتمام گفتند غلام گفت والله ما یطلب لامیر عین کاهم بشارتی
برای این بچه از گرفتن شما نیست نشد کفیهما هو ساعد راعی پا وی
دست و گریبان میشد میگفت والله ادعاک تعنی بهما

پسرهای منند،

ونحن

ونحن دمق من المحبق نمیگذارم ایند و طفل را بسوی ناخان در
بدن دارم نشد ایدی الراعی بشرح و دست شبان را بست خود بر
اسب سوار شد و هر سه را جلو اسب پیاده میدوانید آن دو
طفل زبان بشفاعت راعی گشادند گفت ساکت شوید و حرف
شبان بر زبان نیاورید والا شما هر دو را گردن میزنم فلما جنه
اللیل نام شب بکوفه رسیدند در کوهی پیاده شدند فلما استولی
علیه النوم قام الظالم وحل ید الراعی وقال قم وانصرف رحمک الله
چون انغلام بخواب رفت ظاهر برخاست با دندان دست شبان را
گشود گفت برخیز خدا ترا رحمت کند پی کار خود برو تو با قدرت
داری خود را بتلال و نواحی برسان و لیکن ما نمیتوانیم یک قدم
برداریم وقد اضعفنا التیه والجوع والعطش تافته در خوابست
خود را بجائی برسان راعی برعایت فرمان بر دار دست و پای آن دو طفل
بوسید و از پی کار خود برفت چون غلام بیدار شد و از رفتن
شبان آگاه گردید آن دو طفل را بکوفه برد ابن زیاد غلام را آزاد
کرد و ده هزار درهم باو بخشید چون آن دو طفل را از دعیبد زیاد

بردند برادر مهتر گفت السلام علی من اتبع الهدی وخشی
عواقب الردی واطاع الله الملک الاعلی ابن زیاد متغیر شد
گفت چرا بامارت بر من سلام نکردید قالا انما نعلم امیرنا غیره
الحسین ع غضبش بیشتر شد از روی استخفاف پرسید که شما
کیستید گفتند نحن کریمان القدر من آل الرسول الجلیل ونحن
من اولاد مسلم ابن عقیل قال لا انتما کریمان القدر بل انتما
رجسان نجسان طاهر کرهیت و گفت ان الله طهرنا من الرجس
تطهیرا وما الرجس النجس الا من قتل الحسین ع آن لعین از شنیدن
متین خشمگین برآشفت گفت شما را باین خورد سالی و پرسشانی
قدری بر جواب دارید قال للسجان احبسهما بشکو زندانبان گفت
ابند وطفلان ایشان را در زندان حبس کن چندی در زندان بودند سفارش
کرد من بارد الماء فلا تسقهما ومن طیب الطعام فلا تطعمهما چون شکود
شناخت اند وطفلان اطلقهما من السجن در زندان را گشود گفت هرجا
که خواهید بروید آن دو طفل آزاد چون کواکب متحیره گاهی در سیر و گاهی
در اقامت و زمانی در رجعت و گاهی در استقامت بودند فاذا هما بقریة

قال طاهر یا اخی لو دخلنا هذه القریة لکان اصلح لنا لعلنا نصادف من
یاوینا هذه اللیلة الی الصباح قلعه و زراعت و نخلستان پیدا شد
طاهر گفت برادر جان بنا باین آبادی برویم شاید کسی برسد که ما را پناه
دهد امشب تا صبح آرام بگیریم لقد اقربنا السیر وتقطعت اقدامنا با پاهای
نازک و برابر بشکم بسکه با برهنه و پیاده در بیابان خار و خارا دویده ایم
رفته رفته بقلعه نزدیک شدند در کنار نهر آمده بود آب ببرد برادر
مهتر بکهتر گفت دل زنان از مردان نازکتر است و رحمشان بر اطفال
بیشتر پیرزنی نزدیک وی رویم اگر از ما پرسد حال خود با او نگوییم
واز شرح قتل پدر و دلحله و دوری از قافله او را آگاه سازیم نزدیک
رفته و بر وی سلام کردند جواب سلام داد و پرسید من انتما ومن
این تجیئان والی این تذهبان

المجلس الخامس عشر

از جمله شبانهای خوب یکی تکلم الذئب است چنانچه در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری است که مرد شبانی گوسفندان خود را میچرانید گرگی
آمد و بره از گله ربود فرماه بمقلاعه فانتزعه منه شبان با فلاخن
سنگی بر آن گرگ انداخت بره را از گرگ گرفت ثم جاء من الجانب الایمن
فحمل حمله گرگ از طرف راست آمد بره دیگر گرفت فرماه بمقذافه فانتزعها
منه شبان با فلاخن سنگ زد و بره را از گرگ پس گرفت از طرف چپ آمد با فلاخن
او را زد با همه تیزی گرگ رفت و برگشت با جفتش آمد بره را گرفت شبان
سنگ انداخت فاقعی علی ذنبه وقال اما تستحی ان تحول بینی وبین
رزق قسمه الله لی فما انا محتاج الی غذاء اتغذی به آنگاه گرگ بر سر دم
نشست پس با شبان مجادله کرد گفت عجالت همیکشی که حایل میشوی
میانه من و رزقی که خدا برای من قرار داده آیا تو گرسنه میشوی من نمی
شوم تو غذا میخواهی من نمیخواهم مرد شبان گفت خیلی حکایت عجیبی است
ذئب اعجم یکلمنی بکلام الادمیین گرگ گفت اعجب از سخن گفتن من این
است که حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی مبعوث شده مردم را جنت میدهد

از کشتن و اینده و دعوت میکند بقول لا اله الا الله و توحید
خدا و ضمانت بهشت میکند و جماعت یهود با آنکه اوصاف این پیغمبر را
در کتب دیده اند و او را میشناسند جحد و نمر و یکذبونه منکر او
میشوند و تکذیب او میکنند و عجب انها الراعی امن به تامن من العذاب
الالیم شبان گفت من مخالفتم که گوسفند را از تو گرفتم فدونک غنمی
فکل ما شئت هر قدر میخواهی بخور از گوسفندان لا ادافعک ولا امانعک
مانع تو نمیشوم ثم قال لولا هذه الغنم بعضها لی وبعضها امانه فی
رقبتی لقصدت محمدا حتی اراه مرد شبان گفت چکنم که این گوسفندان
قدری مال منست و باقی امانت مردم است نمیتوانم رها کنم بروم و اگر
کسی بود که گوسفندان را بچراند من میرفتم نزد این پیغمبر که تو میگوئی
تا آنکه او را ببینم و سخن او را بشنوم قال الذئب امض الی محمد واترک
غنمک لا رعاها لک شبان گله را به دو گرگ سپرد و بتعجیل بمدینه
آمد حضرت پیغمبر در خانه ابو ایوب بود و جمعی در خدمتش مجتمع بودند
که شبان آمد و قصه خود را نقل کرد و اسلام آورد و حدیث طولانیست
موضع حاجت را نقل کردیم اگر تفصیل را طالب باشید در کتاب بحار الانوار

در مجلس متعلقه بکوک نوشته ام واز بحار الانوار نقل کرده ام در
کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی در جلد هجدهم در احوال دعبل نقل
میکند که اسم شبان مکلم الذئب اهبانست واو از قبیله خزاعه است
که بنی اهبان بود عبل فخر نه کردند دعبل انصار را هجو کرده است که روزی
همین اهبان آمد بخدمت حضرت رسول خدا ع کرد در گله سکی با گوسفندی
جفت شده آن گوسفند حامله شده و زائیده اما بچه اش حلالست یا حرام
حکم کالب داده یا نه حضرت رسول خدا ع ایشان کرد بطرف حضرت امیر ع
فرمود یا علی جوابش را بگو آن بزرگوار فرمود علف و استخوان پیش
برش ببینی از کدام میخورد اگر علف میخورد گوسفند است واگر استخوان
میخورد سگست ۰ تو کیاه و استخوان پیش بریز ۰ تا که این سو کند اوکار
تیز کر بسوی استخوان اید سگست ۰ و بعلف خواهد بدان اهو گوسفندست ۰
عرض کرد هر دو را میخورد قال ع اعتبره فی الشرب فان کرع فهو شاة وان
ولغ فهو کلب فرمودند نگاه کن آبخوردن او هرگاه آب را مکید گوسفندست
واگر بزبان زد سگست عرض کرد دیده ام هر دو قسم آب میاشامد فرمود
نظر کن وقتیکه راه میرود ببین جلو یا وسط یا عقب گوسفندان میرود

اگر

اگر عقب بماند سگست واگر پیشا پیش یا وسط راه میرود گوسفند است
دیده ام گاهی چنین وگاهی چنان راه میرود فرمود قال اعتبره فی الجلوس
نگاه کن ببین چگونه مینشیند ان برک فشاة وان اقعی فکلب اگر زانو
در آمد گوسفند است واگر بمقعد نشست سگست گفت هر دو طور
مینشیند قال فاذبحه فان وجدت له کرش فهو شاة وان وجدت له
امعاء فهو کلب فرمود او را بکش اگر شکنبه دارد گوسفند است واگر روده
تنها دارد سگست شیخ بهائی اعلی الله مقامه در کشکول نقل میکند
با دف تغییری صاحب لسان الواعظین هم نقل کرده است همین حکایت را
واز جمله شبانهای خوب سعید ابو الحمل است که در ایام هجرت پیغمبر در سن
بین و امکه حضرت رسول خدا ص بمدینه میرفت خدمت آنسرور رسید مسلمان
شد جاحظ و دمیری در حیوة الحیوان نقل میکند که جناب پیغمبر ص با ابو بکر
وابن الاریقط رسیدند براعی غنمی شیر خواستند گفت ما عندی شاة
تحلب گوسفند شیرده ندارم همه نر بودند فاده ندارند عبدان مضا عناق
حملت اول الشتاء وما بقی لها لبن مکر آنکه بزی اول زمستان حامله شده

٢٧١ بود و باقی نمانده تا حال شیر او فرمود او را بیاور چون راعی آن ماده بز را
آورد حضرت پیغمبر دست بپستان او کشید پستان او پر شیر شد کاسه
چوبی آوردند فحلب فسقی ابابکر ثم حلب فسقی الراعی ثم حلب فشرب پیغمبر
دوشید و همه از شیر سیر شدند قال الراعی من انت فوالله ما رأیت مثلک
قط فرمودند منم محمد بن عبد الله رسول الله شبان عرض کرد توئی که
قریش گمان میکنند که از دین ایشان بیرون رفته انت الذی تزعم قریش
انک صابی فرمود انهم لیقولون ذلک بلی قریش در باب من چنان
میگویند قال اشهد انک لنبی وان ما جئت به حق وانا متبعک شهادت
میدهم که تو پیغمبری از جانب حقتعالی وانچه حکم میکنی وامر و نهی ناطق
همه حق است و درست است ومن متابعت و پیروی تو میکنم قال انک
لن تستطیع ذلک یومک هذا فرمود حالا نمیتوانی پیروی من کنی فاذا بلغک
انی قد ظهرت فأتنا هر وقت از مردم بشنوی که من امر خود را فاش کرده ام
و کار من قوام گرفته و جمعی از مدینه و نواحی ایمان اورده اند انوقت بیا بنزد من
بمدینه و ایمان خود را ظاهر کن قال انی مسلکا لا یهتدی فیها احد خفتاء

ولاسلکن بک اخرسک گفت من ترا از راهی بمدینه برم که هیچکس بخیالش ٢٧٢
نرسد در راه محافظت شما میکنم حضرت از همانراه که او نشان داده بود بسوی
مدینه آمدند و در خیمه ام معبد منزل کردند از انجا جناب رسول خدا ام معبد را
اوبار رختی کرد برگشت آمد بگله گوسفندان رسید دید که دو گرگ نره
ماده شبانی گوسفندان میکنند ویلعب الذئب مع الغنم گرگ بسخن
آمد گفت یا ابا الجمل توره بحافظت حضرت پیغمبر همارا مامور کرده بجای
گوسفندان تو حالا خودت متوجه گوسفندانت باش که ما برفتیم بلی آنرا
شبانها بعضی هستند که با مردم شهر محشور نشده اند وعلی ندارند
و بر فطرت سلیمه فطرة الله التی فطر الناس علیها باقی هستند بنان جو و
لباس پشم در بیابانها و جبال و اودیه بسر میبرند انها یکنحو صفائی در
قلبشان هست معصیتی ندارند نماز و روزه بقدر فهم خود بعمل میاورند
و بعضی از شبانهای دیگر که با کرده رهشان وقتیکه مانا درشان جمع شد
بسم الله نگفتند شریک شیطانند و شارکهم فی الاموال والاولاد مرا بر و حالا
بمیل اند و گویا تکالیف خدا بر ایشان تعلق نگرفته مسئله طهارت
و نجاست اصلا بگوش انها نرسیده روزه که ابدا نمی گیرند و نماز را قصر بعمل

میاورند وبا وجود اب بدم میکنند پشم وشیر دزدیدن که نقلی ندارد
کوسفند مرده را میفروشند وپوستش را میکیرند وکرک صحرا ابد نام میکنند
وهرکاه شیر میفروشند اب داخل ان میکنند وهرکاه کسی کوسفند شیر
ده از شبان بخواهد بخرد شاة مصراة میفروشند قال العلامة اعلی الله
مقامه فی القواعد التصریة فی الشاة تدلیس یعنی تصریه انستکه شیر کوسفند
ندوشند ونکذارند بچه اش بخورد تا انکه شیر در پستان جمع شود تا کسیکه
اطلاع ندارد کمان کند که ان کوسفند شیرش زیاد است رغبت کند وبخرد
اورا بقیمت زیادی واین عمل حرامست بلکه معاملاتی که میکنند غالبا
فاسد است چنانکه شیر ندوشیده را میفروشند ولا یجوز بیع اللبن
فی الضرع جایز نیست فروختن شیر در پستان اکرچه دیکر باو ضم کنند
لان ضمیمة المجهول الی المعلوم یصیر المجموع مجهولا والجهالة موجبة
للغرر وهکذا یکی کوسفند از کله میفروشد بلا تشخیص لو باع شاة من قطیع
ولم یعین بطل وهکذا لا یجوز بیع صوف الغنم جلدها علی ظهرها وما
فی بطونها وان ضم الیه غیره لجهالة مقدار بعضی فرموده اند که این حکم
تصریه در کاو وشتر هم جاریست بعضی در همه حیوانات حکم اجاری

کرده اند حتی در انسان وبثبوت تصریه سه چیز است یا باقرار بایع یا باقامه بینه یا باختبار
در سه روز امتحان میکند فان انتفت فیها الحلبات او زادت الاخیرة ثبت
مصراة اکر در سه روز شیر هم مساوی بود یا انکه شیر زیاد شد معلوم میشود که مصراة نیست
وان اختلفت فی الثلثة فکان بعضها ناقصا عن الاولی نقصانا خارجا عن العادة ثبت
الخیار بعد الثلثة علی الفور واکر شیر کوسفند در سه روز مختلف بود یکروز کمتر از
روز قبل بود بقدری که خارج عادة باشد اختیار فسخ با مشتری است اکرچه بعد
دو روز دیکر زیاد شود فسخ ثابتست ویرد معها اللبن الذی حلبه منها
او مثله لو تلف شیری که دوشیده با کوسفند بصاحبش رد کند واکر شیر تلف شده
مثل یا قیمتش را واین خیار تصریه غیر خیار غبنست که در همه حیوانات ثابت است
برای مشتری هست چرا که خیار حیوان در سه روز است وخیار تصریه بعد از سه روز است
قال رسول ص من اشتری شاة مصراة فهو بالخیار حکم ابن ابی العاص رد بعقب کرده و
عوج فمه دهان غش را کج کرده واستهزا کرده بقول ابن خطاب پیغمبر به رسول الله ص
فدعا علیه فصرع شهر پیغمبر دید او را نفرین کرد دو ماه این ملعون دیوانه بود
ثم افاق بعد از دو ماه خوب شد فطرده عن المدینه فرمود او را از مدینه
بیرون کردند حیث ان خبیث استهزا به پیغمبر میکرد رمزی تقلید او میرفت

استخراج نمیکرد و روزی تقلید او رفتی پیغمبر نمیکرد تفریش کرد فرمود فکذلک ان تکون
بهمین حالت بمان فکان یرتعش حتی مات متصل بدنش میلرزید تا بمرد و لعنت شده اه
دهان کج کرد و از تسخر خواند نام احمد را دهانش کج بماند چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه خوبان برد ابوبکر و عمر نگذاشتند بمدینه بیاید بعثمان او را بمدینه آورد

مسئله فقهیه

در کتاب تهذیب روایت کرده است که سؤال کردند از حضرت علیه السلام که در بزی زنا
شده بود رسید کسی گفت من گله بسیار داشتم روزی در صحرا رسیدم بگله نظرت
الی راع ینزو علی شاة فرمود ان تعرفها فاذبحها واحرقها اگر نشناسی آن گوسفند را
پس او را بکش و بسوزان که گوشت و شیر و بچه آن هم حرامست عرض کرد که آن
گوسفند را بعینها نمیشناسم چرا که داخل گوسفندهای دیگر شد فرمود قسمها
قسمین نصفین ابدا حتی یقع السهم بها وقد بعث سائرها یعنی دو قسمت
کن و قرعه بزن میان آن دو قسمت هر قسمت که قرعه بنام او بیرون آید آنرا باز
دو نصف قسمت کن و قرعه بزن تا آنکه منتهی بیک گوسفند گردد آنوقت میان
آن دو نیز قرعه بزن هر کدام بیرون آمد آنرا بکش و بسوزان باقی دیگر
ناجی است عینی ... پرسید که بچه چیز قرعه بزنم فرمود بهر چه دلت خواهد
قرعه بزن بالکتابة بالبعرة والنوی والحصاة بنوشتن با پشکل با هسته خرما با ریگ

کرد که الحمد خوب نوشته مولف گوید اما الکلام فی مشروعیة القرعة من طریق
العامة والخاصة پس بعضی از فقها قائلند بجواز قرعه و بوجوب قرعه در بعضی
موارد کما قال القرعة لکل امر مشکل و در موضع دیگر میفرماید القرعة
لکل امر مشتبه و در جای دیگر میفرماید القرعة لکل امر مجهول والمراد من
المشکل والمشتبه والمجهول واحد و مراد از اشتباه موضوعست نه حکم
قال الشهید الثانی المراد من المشتبه فی دلیل القرعة ما کان معینا واقعا
مجهولا ظاهرا مثل همین حکایت گوسفند که شبان با او مجامعت کرده در
خارج واقع حکمش معلومست لیکن تعیین آن گوسفند معلوم نیست مجهول
و مشتبه است بقرعه معین میشود کدام است از اینجاست که از محققین فقها
فرموده اند که قرعه کاشف از واقعست نه اینکه حکم مثبت است ابتداء و قال
الامام ع لیس قوم فوضوا امرهم الی الله ثم اقرعوا الا خرج سهم المحق و هر
جایی که اختلاف واقع شود بین دو چیز فعلی الله ان یبین فیه الواقع یعنی
آنکه یکی از دو شیء مختلف فیها حقست و یکی باطل والقرعة تمیز بین
الحق والباطل اگر چنین نباشد تعطیل در امور لازم میاید و مشکلات
جرح و مرج است پس عمل بقرعه از اصول شرعیه است در مجهولات شبهة

٢٧٧ در غزوات در تقسیم غنایم قرعه میزد و کان یقرع لازواجه فی اسفاره وقتیکه
میخواست سفر برود قرعه میزد میانه زنان خود باسم هر که قرعه بیرون
می‌آمد همان را با خود بسفر میبرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بسیاری
از مواضع بقرعه عمل میکرد چنانکه در کتب اخبار و تواریخ تتبعی دارد
از انها اطلاع دارد و فهمیده اند از ان جمله دو نفر با قضیه شدند نزد انحضرت
نزاع داشتند در خصوص اسبی و هر دو ادعای مالکیت ان میکردند و هر دو شاهد
عادل اوردند فاقرع بین البینتین فی الدابة فرمود قرعه بزنند قرعه هر که بیرون
بیاید اسب مال اوست و ایضا میگویند در یمن سه نفر داشتند سه نفر در خصوص طفل
ادعا میکردند هر کدام میگفت فرزند منست یکنفر بنده بود و یکنفر ازاد بود
و سیمی بت پرست بود که این هر سه در یک شب با مادر ان طفل نزدیکی کرده بودند
پیش از ظهور اسلام فاقرع بینهم قرعه بنام غلام بیرون امد طفل را باو داد اهل
یمن چون بمدینه امدند برای حضرت پیغمبر نقل کردند که حضرت امیر المؤمنین
چنین حکمی فرمود در فلان قضیه فضحک حتی بدت نواجذه و قال فیما اعلم
فیها شیئا الا ما قضی علی ع فی الکافی و التهذیب فی تعارض البینتین فی امة
و اعتقالهما یقرع بین الشهود فمن خرج سهمه فهو المحق و هو اولی بها و فیه ع

جناب امام

٢٧٨ جناب امام حسن ع نشسته بود جمعی امدند عرض کردند که زن حره
یعنی زن ازادی بچه داشت میشیر میداد کنیزی هم در همان خانه طفل
خود را شیر میداد که ان کنیز و بچه اش مملوک ان حره فسقط علیهما
الدار خانه بر سر ایشان خراب شد و سلم الصبیان احدهما حر و الاخر
مملوک نحن و لا نعرف الحر من المملوک ان دو زن مردند و دو طفل
سالم ماندند یکی ازاد است یکی بنده اوست و ما نمیشناسیم
و مالی هم هست معلوم نیست کدام یک حرند که مال را باو بدهیم فائده فایده
میگویند ما بقیافه میشناسیم نلحقهما بهما نعش ان دو زن را بر بینیم
ابند و طفل را در نسب با انها ملحق میکنیم و حر را از عبد تمیز میدهیم
فرمود حکم خدا غیر از اینست فاسهم بینهما قرعه زد میانه اندو طفل
فخرج السهم علی احدهما فجعل المال له و اعتق الاخر قرعه بنام حر بیرون
امد مال را باو داد و ان یکی را فرمود ازاد کردید این جا است و مانند اینها
و تو لک ستین غلاما جناب امام محمد باقر علیه السلام شصت غلام داشت
وصیت کرد که ثلث انها را ازاد کنند فاعتقت عشرین جناب امام جعفر صادق ع
فاقرعت

قرعه زده بیست نفر که قرعه بنام ایشان آمد آزاد کرد در زمان خلافت مأمون
چند نفر آمدند گفتند بچه بهم نافق کرده و مال بسیاری مانده
یکی از اولاد او خنثی است میخواهد ارث پسر ببرد و ورثه میگویند ارث
دختر باید ببرد یحیی ابن اکثم گفت او را ببرید بخدمت ابن الرضا علیه السلام
چون او را بنزد حضرت جواد او بردند پرسید گفت ببینید از کدام بول
میکند یا از فرج گفتند از هر دو بول میکند گفت ببینید از بول کدام
یک قطع میشود گفتند در خروج و انقطاع هر دو مساوی بند پرسید محتلم
شدند یا نه حال گفتند گاهی محتلم میشود گفت حیض می بیند گفت جمعی از
زنان شهادت دادند که گاهی حایض میشود فرمود عدد اضلاع او بکنند
ببینید استخوان دنده چپش بیشتر است یا دنده راستش چون دیدند فرمود
معلوم نشد اضلاع کدام طرف بیشتر است فرمود این خنثی مشکلست والقرعه
لکل امر مشکل فرمود بر رقعه نوشتند عبد الله و بر رقعه دیگر امة الله
وان دو رقعه را انداختند با چند رقعه مبهم همه را بهم زدند فرمودند
رقعه ها را بیرون بیاورند عبد الله باسم او بیرون آمد فرمود ارث پسر

ببرد و اتی قضیة اعدل من قضیة یجال علیه وانما موارد یکه فقها عمل بقرعه
کرده اند بیان است منها فی امام الجماعة مع عدم المرجح وفی اشتباه القبلة عند
ابن طاوس وفی قصور المال عن الحجتین الاسلامیة والنذریة وفی احلاف
الموتی فی الجهاد وفی تزاحم الطلبة عند المدرس والمستفتی والمتخاصمین
عند المجتهد وفی التزاحم علی مباح او مشترک کمعدن ونهر مع عدم قبول
القسمة وفی تلف واحد من درهم احدهما للواحد والباقی للآخر وبیعة فی
تنازع صاحب العلو والسفل فی السقف المتوسط وفی ابهام الوصیة کثیره
وفی ابتداء قسمة الزوجات وفی عدد النفقة علی المنفق علیهم وفی
المتداعیین فی الالتقاط او فی بنوة اللقیط وفی تعدد السبق والمصحف
فی الحق وفی اخراج المنذور لقوله لله علی اول مملوک املکه فهو حر
فورث سبعة وغیر ذلک مما یطلع علیه المتتبع در زمان سابق قبل از
اسلام هم قرعه معمول بوده چنانچه برای قربانی پسرهای عبد المطلب قرعه
زدند و عبد المطلب میان [illegible] و عبد الله قرعه زد و چنانچه احبار بیت
المقدس بجهت کفالت و حضانت مریم قرعه زدند قال تعالی وما کنت
لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و در حکایت یونس ع قرعه فسهم

فکان من المدحضین وقتیکه یونس در کشتی نشست نهنگی آمد سر راه بر اهل
کشتی گرفت ناخدا گفت در کشتی عبد آبق عاصی هست قرعه بزنید بنام هر که
بر آمد او را در کام نهنگ بیندازید چون قرعه زدند قرعه بنام یونس در
آمد المراد بالمساهمة المقارعة والمراد من المدحضین صیرورته معلوما
بالقرعة ممتازا من غیره ای صار من المغلوبین المقهورین سه مرتبه قرعه بنام
یونس بر آمد خود را در دریا انداخت فالتقمه الحوت وهو ملیم بروایتی هفت
روز بروایتی چهل روز در شکم ماهی بود حقتعالی وحی کرد بان ماهی که یونس
لا تکسر له عظما ولا تخدش له جلدا ولا تاکل له لحما گوشت او را نخوری پوست او را
نخراشی و استخوان او را در هم نشکنی ما او را غذای تو قرار نداده ایم بلکه
شکم ترا مسجد و سجن او مقرر فرموده ایم سینه ماهی مثل آبگینه شد که جانب
ماورا بود در همه دریاها او را میگردانید و یونس سیر عجایب بحر کرد
یا من فی البحار عجایبه قال رسول الله لا ینبغی لاحد ان یقول انا خیر من
یونس من حیث المعراج فان نسبته الی السماء والارض والبحار نسبة واحدة
ولکن التفضیل من جهات اخر ○ گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج
یونس اجتبی ○ آن من بالا و آن او نشیب ○ زانکه قرب حق برونست از حسیب

قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از قید هستی رستن است
بقا رون گذشت و با هم گفتگو کردند با اهل بحار تسبیح میگفت سبحانک
لا اله الا انت انی کنت من الظالمین رب انی قبلت ولایة امیر المومنین
فنبذناه بالعراء وهو سقیم حکم شد بماهی که او را بیرون انداخت در
وقت جزر بحر در حالیکه بدن یونس مثل طفل شیرخوار نازک شده
بود فانبتنا علیه شجرة من یقطین درخت کدو را رویانید که بسته ظل
بود و در سایه برگ کدو میخوابید که حرارت شمس او را اذیت نکند
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله کدو را دوست میداشت میفرمود شجره
برادرم یونس است و مگس و پشه بر درخت کدو نمی‌نشیند و وکل الله
به وعلا یشرب من لبنها و بزی کوهی را امر فرموده که روزی دو
مرتبه میامد یونس را شیر میداد تا آنکه قوت گرفت کرم درخت کدو خشکید
کرم ریشه اش خورد تظل یونس حزینا خطاب رسید که ای یونس احزنت
لشجرة لم تزرعها ولم تسقها بلیت حین استغنیت عنها ولم تحزن لاهل
نینوی اکثر من مائة الف اردت ان ینزل علیهم العذاب محزون شدی
بجهت درختیکه تو او را نکشتی و آب ندادی و محافظت نکردی خشکید در وقتیکه

محتاج دنیا به او نیستی و بجهة اهل دنیا اکر شده هزار بهشتی نه محزون
نشدی خواستیکه همه را بعذاب هلاک کنی اما بوالحسن چون کلام باینجا رسید
ضربه ندارد و کلمه ذکر مصیبت بشود جهة ختم کلام عربی وتعالی یونس
بالعراة عری ویقطینة الاشفاق والشمس شاعر عرب میکوید اقای ما حسین
شباهت بیونس پیغمبر دارد برای بدن یونس سایبان بود فرقیکه دارد در میان
بدن یونس به برک کدو بود سایبان بدن خاکچال حسین نیزه و شمشیر
بود ای کاش در دنیا اهن خلق نشده بود و اسلحه والات جراحت نمیشد
فویل للواحی وویل الحاملین لها عجبت منها فما کیف تدمیک
وای بران شمشیرها که بر بدن نازنینت فرود امد و وای بر انهائی که
ان نیزها و شمشیرها را بر بدنت زدند تعجب دارم که چگونه تیرها و شمشیرها
بر بدنت رسید ای کاش کوشها کر شده بود و اینها را نمی شنید فرق دیکر
میان حضرت یونس و اقای ما انستکه خدا تعالی بزکوهی را امر فرمود که
برو و او را شیر بده که کرسنه و تشنه نماند اما اقای ما حسین طفل شیرخواره
او در برای اب خواستار پیکان تیرا بشیر دادند لقد رموه سهما ما حد
متصلها یوم الشقاوة شلت کف رامیها ای کاش دست حرمله شل میشد

وان تیر را نمیانداخت که سر نشانه بزند کلوی علی اصغر و بازوی امام
تشنه جکر و دل شیعیان مکدر

المجلس السادس عشر

در شبانی انبیا و شبانی موسی علیه السلام
و حکایت نمودن حضرت موسی بشبان و اقعه کربلا را کما کیف مولوی
ای وکیل الحق امین پادشاه ای عیال الله را پشت و پناه
تو غنی و ما فقیر مستحق ما گرسنه تو همی بریان طبق تو چه ابری
ما زمین کشت زار تو چوپان ما چو طفل شیرخوار ما بسان پیکر و
تو هم چو روح ما سیه تو ابیض و فتوح ما چه بلبل تو چه گلزار چمن
ما چه پروانه تو شمع انجمن ما همه عطشان و تو شط الفرات ما همه بیجان
تو آب حیات ما همه مجنون تو عقل مستفاد ما همه کرم تو خضر نور الرشاد
ما همه گله تو مانند شبان ما قطار اشتران تو ساربان مثل مشغولت
در مرعای خویش لیک چوپان وا قضت از حال میش ما چه نایم و نوا در
ما ز تست ما چه کوهیم و صدا در ما ز تست ما چه شطرنجیم اندر برد و مات
برد و مات ما ز تست ای خوش صفات در شبانی احوال چند نفر از انبیا هم
مذکور شد جناب پیغمبر صلعم فرمود که ما من نبی الا و قد راعی الغنم هیچ
پیغمبری مبعوث نشد مگر آنکه چندی گوسفند چرانی و شبانی کرده است

قیل

قیل و انت یا رسول الله عرض کردند شما هم شبانی کرده اید فرمودند بلی
منهم شبانی کرده ام کنت ارعاها لاهل مکة بالقراریط یعنی من برای
اهل مکه شبانی کرده ام کل شاة بقیراط مزد بمن میدادند در حیوة
الحیوان چنین معنی کرده مولف گوید شاید قراریط اسم مکانی است
که حضرت پیغمبر ص در این موضع گوسفند میچرانیده است فرمود در زمانیکه
مبعوث شدم کنت راعی غنم اهلی با جیاد گوسفندان خدیجه را میچرانیدم
جناب رسول صلی الله علیه و آله فرمود اوقاتی که شبانی میکردم گاهی
میدیدم گوسفندان رم میکنند و علت آنرا نمیدانستم بعد از بعثت
از جبرئیل سوال کردم گفت چون میت را در قبر میگذارند نکیرین
از او سوالات میکنند اگر از عهده جواب بر نیاید عمودی از آتش
بر سر او میزنند که قبر او پر از آتش میشود و صدای آن عمود را حیوانات می
شنوند رم کردن اغنام از شنیدن آن صدا بود و مردم آن صدا را نمیشنوند
و الا هیچ حی جسم خود را دفن نمیکرد و همچنین جناب قائم عجل الله تعالی
ظهوره میکند در لباس شبانی قال الصادق ع کانی انظر الیه و قد دخل مکة فی
بین یدیه اغنام عجاف حتی یصل بها نحو البیت لیس ثم احد یعرفه و اینکه

خداوند انبیا را قبل از بعثت واداشت بشبانی و گوسفند چرانی در حقیقت
مشقی بوده برای رسالت که عادت کنند بمدارا و مماشات با عوام الناس اما کار
بنوع شبانیست اول عقب سر گوسفندان راه میرود امر عقب سر او وقف میکنند
و او را پیش وا میدارند که امامت کند و انها اقتدا باو کنند اول مقام بنوع شبانی
است و اخر او مقام ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی هر کاری مشقی لازم
ندیده زنان دختران کوچک را تربیت میکنند و مشق خانه داری و شوهر داری
میدهند و بچه داری و عروسک نازی کنند عروسک خود را اند ختر شوهر
میدهند و بچه میاورد حمامش میبرد وقتیکه بخوا اسکاری خود اند ختر میشانند
کیفیت شوهرداری و کدخداشان احوالات را همه را میدانند و همچنین طایفه
ترکان و عرب عنزه که شغلشان قافله زدنست پسرهای انها که بزرگ میباشند
چوبی بدستشان میدهند که در وقتیکه با اطفال جنگ میکنند تا آن
شمشیر بر هم حمله میکنند ۰ غازیان طفل خویش را بپوست ۰ تیغ چوبین
از آن دهند بدست ۰ که چو آن طفل مرد کار شود ۰ تیغ چوبینش
ذوالفقار شود ۰ دیدم که مرد عضبی پسر خود را سفارش میکرد میگفت
برو بسلاخ خانه کله گوسفند بیار است چشم کله گوسفند را بکن و مشق

کن تا ماهر و استاد شوی اگر وقتی پادشاه حکم کند که چشم کسی را بکن
بزودی تا ر غش کنی و خود ترا معطل نکنی و همچنین مستوفی قلمدان
بطفلش میدهد که بثبت خرج خانه را بنویسد کم کم حساب دخل و خرج بازارچه را
باو وا میگذارد تا انکه بالاخره مستوفی ماهری میشود که از عهده محاسبه
همه ولایات بر میاید مستوفی الممالک میشود حضرات روضه خوانها را نبینید
اول نوحه تعلیم طفل میکنند پای منبر میخوانند کم کم مشق میکنند نوحه ها
و مرثیه ها و احادیث حفظ میکنند عرشه منبر میرود می نشیند و سالها
روضه میخوانند و موعظه میکنند که مجلس مکرر میشود و همچنین سایر حرف
و صنایع همه مشق ضروری دارد تا انکس استاد شود و بعضی از کارها
بلاند و تعهد هکذا خداوند پیغمبر را از زهد و امر مشق میدهد برای رسالت
و سلوک و رفتار با عوام الناس خاتم پیغمبر با مردم مثل حالت شبانیست
با گوسفندان که چه بانگی بر زنند و بر رمه او رهبر است انکه طرز راه
همچنین پیغمبر کار میشود کسی را رحم میکند یا حد میزند یا گردن میزند
از بابت همیشه که با عامه و کافه ناس دارد اگر اجرای حدود نکند غالبا
هرج و مرج میشود و فساد کلی میشود از بابت ارتکاب اقل قبحین است

که نزد عقلا واجبست کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته پادشاه نسبت
برعیت شبانست باید سلطان پاسبان رعیت باشد نگذارد بر ایشان
کسی ظلم کند مکرر از خلیفه ثانی شنیده شده که میگفت هرگاه پلی در عراق
خراب شود وگله از روی آن عبور کند و بزغاله پایش در سوراخ پل فرو
رود و بشکند میترسم خداوند از من مواخذه کند که چرا پیش از خرابی
پل بودی که امر کنی بتعمیر که تا عابرین صدمه نخورند و پای بزغاله نشکند
و باید پادشاه غفلت از حالت وزیر نداشته باشد که بجهة طمع رعیت را
خراب و پریشان نکند حکایت در بعضی تواریخ مسطور است که گشتاسب
وزیری داشت او را راست روش خواندندی و بسبب این نام اعزاز
واکرام فرمودی و از راه تغافل او را از همه برتر داشتی و امور کشور را
بر مصادره رعیت حریص میکرد و از اسباب پادشاهی خانه و انتظام امور ملک
خواند رعایا را درویش کرد و در این ضمن مال و ثروت بیحساب حاصل کرد
تا آنکه دشمن قصد ملک گشتاسب کرد چون مالی بخود نداشت آمد در خزانه
مالی ندید که مواجب حشم بدهد ولایت را خراب و رعیت را پریشان دید
روزی از غایت دلتنگی تنها بصحرا بیرون رفت گردش میکرد نظر او بر رمه

گوسفند

گوسفندی افتاد که شبان خوابیده بود و سگی را بردار کشیده بود سلطان
از شبان جنایت سگ را پرسید گفت این سگ امین من بود در محافظت رمه
بر وی اعتماد کرده بودم مطلع شدم که با ماده گرگی جفت شده شبها
سگ بخفتی و ماده گرگ در رمه در افتادی و گوسفند برابر بدیدی
قدری را بخوردی و بقیه را این سگ بکار بردی تا در رمه نقصانی فاحش
پدید آمد من چون این عیب را فهمیدم اینک او را بدار کشیدم که جزای خاینان
دار است گشتاسب گفت این خود اندرزیست که بمن نموده اند و تنبیهی است
که مرا فرموده اند که از برای معنی رعیت رمه است و من شبان بر من
واجبست که از حال رعیت خود تفحص کنم چون بپایگاه آمد جریده
محبوسان را بخواست بیشتر آن بود که راست روش ایشان را حبس کرده بود
و حال ایشان را پرسید و فاش شد همه را مرخص کرد و وزیر را سیاست فرمود
و میگفت ما بنام او فریفته شدیم و اگر پادشاه تفحص حال رعیت نکند
خدم و حشم دست تعدی بمال و عیال رعیت دراز میکنند و این عمل
باعث زوال سلطنت خواهد شد ه هشد فی المثل کلمه گوسفند
خلق ه کان الخدای صاحب و والی شبان بوده صاحب مجازی او دیگری را

شبانی کند چون بنکرد که بر کله نامهربان بود اینستکه در اخبار وارد است
که سلطنت با کفر جمع میشود و با ظلم جمع نمیشود گوسفند از برای
چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست در میانه پیغمبران حضرت
موسی بشبانی معروفست و از جهت آنستکه مدت شبانی آنجناب طول کشید
هشت سال بلکه ده سال اجیر حضرت شعیب بود و شبان گوسفندان
شعیب بود حق تعالی در سوره قصص میفرماید حکایتا قال انی
ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تأجرنی ثمانی حجج فان اتممت
عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من
الصالحین قال ذلک بینی وبینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان
علی والله علی ما نقول وکیل فرد شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که هشت سال بجان خدمت شعیب کند مناسبست که قدری از
احوال موسی و کیفیت شبانی او مذکور شود در وقتیکه فرعون اراده
قتل موسی کرد مؤمن آل فرعون موسی را اخبار کرد قال ان الملأ یأتمرون
بک لیقتلوک او یخرجوک فاخرج منها انی لک من الناصحین پای پیاده
هشت روز از مصر بمداین آمد بسیار گرسنه و بی قوت شده بود قال رب انی

لما

لما انزلت الی من خیر فقیر سه روز بود چیزی نخورده بود آنقدر علف صحرا
خورده بود که پوست شکمش سبز شده بود ولقد رأوا خضرة البقل فی
صفاق بطنه من هزاله ظاهر شد شبانها آمدند و گوسفندان را خوابانیده
چاهی بود که یستقی الناس لاغنامهم مردم از آن چاه آب میکشیدند
و بگوسفندان میدادند دید که دو نفر دختر چند راس گوسفند را در
در گوشه گوسفندان خود را خوابانیده اند پرسید ما لکما لا تسقیان شما
چرا گوسفندان خود را آب نمیدهید قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء گفتند
معطلیم تا آنکه گوسفندهای خود را آب بدهند خلوت شود آن وقت ما
برویم گوسفندان خود را آب بدهیم پدر ما شعیبست و آن پیر شده خانه
نشیست موسی [illegible] فرمود من برای گوسفندان شما آب میکشم
رفت بر سر چاه فرمود دلو را بمن دهید تا آب بکشم یک دلو از من یک دلو
برای شما راضی شدند آب کشید گوسفندان دختران سیر آب شد
دختران شعیب نزد پدر رفتند نقل کردند که امروز مرد غریبی ما را مدد
کرد آب کشید گوسفندان ما را آب داد حضرت فرمود یکنفر از شما
برود او را نزد من بیاورد که زحمت کشیده مزدش را بدهم چون موسی

بنزد شعیب آمد و قصه خود را نقل کرد شعیب فرمود لا تخف نجوت من
القوم الظالمین حضرت شعیب فرمود همین جا بمان و برای من شبانی کن
هشت سال خدمت کن من یک دختر خود را بتو میدهم انی ارید ان
انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج اگر ده سال تمام
خدمت کنی اختیار تراست و این بهتر است وما ارید ان اشق علیک
ستجدنی ان شاء الله من الصالحین ده سال شبانی صفورا را شعیب بموسی
تزویج نمود جناب موسی گفت میخواهم بروم بمصر ده سال است از مادر و برادر
و خواهرم خبر ندارم شعیب فرمود با بخانات بمصر میروی بادست خالی
ما وضعت اغنامی فی هذه السنة من غنم ابلق فهو لک قرار دادم امسال اغنام
هر چه بره و بزغاله ابلق بیاورند از تو باشد در هفته که موسی میخواست نخل
رها کند میانه گله عصای خود را در میان گله برو بین نمود و عبای ابلقی
بر سر عصا انداخت امسال از طالع همچون موسی همه گله حامله شدند و
همه توام زائیدند و ابلق موسی از شعیب مرخصی گرفت گوسفندان خود را بر
داشت با زوجه اش صفورا بسمت مصر روانه شدند شبی در هوای
و هوای سردی و تاریکی صفورا را درد زائیدن گرفت هر قدر خواست

آتش روشن کند ممکن نشد آتشی از دور بنظرش آمد قال لاهله امکثوا
انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون
بزنش گفت اینجا مکث کنید تا من بروم آتشی بیاورم گرم شوید فرج رفت
موسی که آتشی را بدست آرد آتشی دید او که از آتش برست رفت بجوار
آتش تا وادی ایمن دید از عجب درخت سبزی آتش شعله میکشید خطاب
انی انا الله شنید به پیغمبری مبعوث دلش مشوش عیال بود خطاب رسید
فاخلع نعلیک محبت زن و فرزند از دلت بیرون کن از همین جا باید بروی
فرعون حقتعالی قابله برای صفورا حوری فرستاد تا اعانت کرد او را بعهدت
وضع حمل کرد پسری زائید دو سه روز در آن مفازه بود شبانی از آنجا
عبور میکرد پرسید کیستی گفت دختر شعیبم موسی شوهرم هست سه
شب قبل رفته آتش بیاورد تا حال نیامده نمیدانم چه برسرش آمده شبانی
گفت موسی را من دیدم برسالت مبعوث شده رفت بمصر و بمن سفارش
کرده شما را ببرم بمدین بنزد شعیب تا از موسی خبر بشما برسد نوشته اند
ایامیکه موسی شبانی میکرد روزی در هوای بسیار گرمی بزغاله از گله
جدا شد موسی گوسفند و از کلیم الله گریخت پای موسی آبله زد بغل گرفت

تا بدست آمد بپایش در جستجو ° از نظر غایب شد از چشم او ° گوسفندان را خسته کی
شب هست و ماند ° پس کلیم الله گرد از وی فشاند ° گفت اگر بر من ترحم می
بنود جان تو بر خود چرا ستم نمود ° با خلاق تو گفت حق در آن زمان ° کز نبی
همی زیبد فلان ° چون موسی از وادی ایمن روانه مصر شد رسید در راه به
بکوهی که چشمه آبی در پای کوه جاری بود وضو گرفت و رفت بالای کوه نماز
کند اذا قیل فارس فشرب من ماء العین واغتسل فیها وترک عندها کیسا
فیها دراهم وذهب نا دیده مردی بر اسب سوار آمد بر چشمه کیسه زری
از بغل در آورد و بر بالای سنگی گذاشت برهنه شد آب خورد غسل کرد
لباس پوشید سوار شد و رفت کیسه ماند فجاء الراعی فاخذ الکیس ومضی
شبان آمد گله گوسفند را آب بدهد کیسه را دید برداشت و روانه شد
ثم جاء بعده شیخ علیه اثر البؤس وعلی راسه حزمة حطب فوضعها فاستلقی
لیستریح پیر مردی آمد عیالمند پشته هیمه بر بالای سرش هیمه را بر زمین
گذاشت دراز کشید خوابید در این بین آن سوار از دور پیدا شد که
اسب میتاخت آمد کیسه را ندید فاقبل علی الشیخ یطالبه به پیر مرد گفت
من ندیده ام و مطلع نیستم آن سوار پیر مرد را با شمشیر زد و کشت و بر

فقال

فقال موسی کیف العدل فی هذه الامور وحی رسید که ای موسی آن پیر مرد
در ایام جوانی پدر آن سوار را کشته بود و پدر شبان امانتی بقدر دراهم
کیسه نزد پدر آن سوار گذاشته بود و مرده بود فجری بینهما القصاص
وقضی الدین این حکایت عین عدالت بود اما صورة ظلم می نمود پس کردیم
بر سر مطلب چون موسی بمصر آمد و نزد فرعون رفت و تبلیغ رسالت کرد
آیات تسع اظهار کرد و فرعون و لشکرش را در دریا غرق کرد و قارون را خسف
نمود و غائله را باتمام رسانید روزی بکوه طور رفت مناجات کند خطاب
رسید که ای موسی یکی از بندگان ما که همکار تو بود هست شبان موسی صفت
در مقام بندگی با خداوند خود نزاعی دارد و هم واهی برما اعتراض میکند
شعر سایه افکن شو ز رحمت بر سرش ° شك هم چون بگیر اندر برش °
از رخ زردش غبار غم بشوی ° عذر خواه از نزد ما و آنگه بگوی ° که
تو بهر قدر نزاع افراشتی ° نیست ما را با تو غیر از آشتی ° که زهر سخت او
کردی الم ° زینهار او را مرنجان ای کلیم ° موسی پرسید که مرعای او در کجا
خطاب رسید در فلان وادی گوسفندان خود را میچراند برو او را از
و شکوه سلطان برهان حضرت موسی از کوه طور پیاده راه دو روز را طی کرد

تا انکه عبورش بران شبان افتاد بنشانیهائیکه داشت او را شناخت
مثنوی دید موسی یک شبانی را براه * کو همی میگفت یارب ای اله *
ای فدایت جمله بزهای من * وی بیادت هی هی و هیهای من * تو کجائی تا
شپشهایت کشم * چارقت دوزم زنم شانه سرت * کر بدانم منزلت را بر دوام
شیر و روغن ارمت هر صبح و شام * موسی شبان را از ان سخنان منع نمود و
فرمود اینها که تو میگوئی لوازم جسم است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
کر نبندی زین سخن تو حلق را * اتشی اید بسوزد خلق را * قدری با او
راه رفت و احوال مرتع پرسید و از گوسفندان و شبانی انها سوال کرد کم کم
پرسید شنیده ام بر خدا گاه گاهی اعتراض میکنی بنده ذلیل را چه جرأت که
در کار حکیم چون و چرا نماید مرا اگر کلیم خود خوانده مرتبه بالا از کلیم خود
ارنی گفتم لن ترانی شنیدم خداوند از راه مرحمت مرا نزد تو فرستاده که رفع
اشتباه از تو بکنم تا نزاع باصلاح مبدل شود گفت ای موسی عرض من
اینستکه خداوند خود را ارحم الراحمین نامیده کسیکه چنین نامی بر خود
میگذارد جهنم را چرا خلق میکند مردم را باتش چرا عذاب مینماید این
اسم و این فعل از قبیل کوسج و ریش پهن است سلام مرا بخدا برسان بگو

یا خودرا

یا خود را ارحم الراحمین نخواند یا جهنم را معدوم کند که این هر دو با هم منافات
دارد موسی از گفتنهای بی ادبانه شبان براشفت و متغیر شد خواست
او را بسیلی غضب ادب کند خطاب رسید ای موسی فرد شد خوف ز تو
بنود معقول * کلم الناس علی قدر عقول * بگفتگو رفع این نزاع نمی
شود بطور تجلی زمان روز عاشورا و زمین کربلا و احوال سید الشهدا را
باو بنمای چون حضرت موسی واقعه کربلا را با شبان نمود و ظلمهای کوفی
دید زبان بعذر خواهی کشود مثنوی بگریه گفت که ای کرده کار بر کرم *
دهم اگر ز دعوی بصلح بر کردم * بلی سزای چنین قوم نار میباید *
یکی کم است جهنم هزار میباید * سر نفر توقیعات روز عاشورا قبل
از وقوع بسر نفر نموده اند یکی جبرئیل با آدم نمود دوم موسی بشبان
سیم حضرت سید الشهدا با ام سلمه نمود روزیکه میخواست از مدینه
بیرون رود ام سلمه خدمت انحضرت امد و عرض کرد یا بنی لا تحزنی
بخروجک الی العراق دلم راضی نمیشود که از مدینه بروی که من شنیده
از جدت که میفرمود فرزندم حسین در عراق در زمین کربلا کشته میشود
فقال یا اماه انا والله اعلم ذلک لیس من هذا بد و انی مقتول لا محالة و

وانی لاعرف الیوم الذی اقتل فیه واعرف من یقتلنی واعرف البقعة التی
ادفن فیها واعرف من یقتل من اهلبیتی وقرابتی وشیعتی ایمادر علم من
باعلم جدم فرق ندارد لابد باید من کشته شوم وکوم امیکشد ومقتنم
محل قبر خود را ومیشناسم کسانی را که بامن کشته میشوند واسم همه را میدانم
وان اردت اریک حفرتی ومضجعی اکر خواهم همه اینها را بتو می نمایم
فاشار الی جهة کربلا فانخفضت الارض واراها مضجعه دست بچشم
ام سلمه کشید بر سید حسین بینی غرض کرده می بینم علی اکبر کشته شده قاسم
پاره پاره افتاده عباس را مقطوع الیدین وتو اجعفر الجن بین می نکرم محلکم
ام سلمه کفت جدت قبضه خاکی بمن داده از تراب قبر تو فرموده ای جده
اکر من بروم کرد بر قبر من میخوابد پس انحضرت دست دراز کرد قبضه از خاک
کربلا برداشت بام سلمه داد فرمود اجعلیها مع قارورة جدک فاذا فاضت دما
فاعلمی انی قد قتلت هر وقت ان دو قبضه خاک خون شد بدانکه من کشته
شده ام ام سلمه میکوید روز عاشورا پیغمبر را خواب دیدم سر برهنه غبار الوده
فرمود حسین را کشتند من حالا از حفر قبر او فارغ شدم ام سلمه میکوید بیدار
شدم دیدم ان خاکها در شیشه خون شده است فریاد زد یا ابنا بعبد الله

اسعد بنی بالبکاء فانه قد قتل سیدکی الحسین علیه الصلوة والسلام

المجلس السابع عشر

ومن الانعام حمولة وفرشا كلوا مما رزقكم الله ولا تتبعوا خطوات الشيطان
انه لكم عدو مبين در سوره انعام ملک علام میفرماید خلق کردیم چهار
پایان اکه بعضی از ایشان حموله اند یعنی بار بردار و بعضی از ایشان فرشند یعنی
از موی پشم ایشان فرش میبافند و زیر پا میاندازند یا اینکه بگویم معنی
افراش در وقت ذبحست که گوسفند و گاو را مانند فرش روی زمین میاندازند
و میکشند در مجالس سابقه آنچه متعلق بگوسفند بود مذکور شد باقی
اشیاء آنچه ینبغی ان تذکر فیها چند چیز دیگر باقی مانده است که باید در این
مجلس نقل کرده شود از آنجمله امثله عربست میگوید کل شاة برجلها
معلقة هر گوسفندی بپای خودش از قناره قصاب آویخته میشود یعنی
هر کسی در گرو عمل خودش است بکار دیگران بار اعمال بندگان مؤاخذه نمی کنند که
گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت ولا تزر وازرة وزر اخری
ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره بقول علوم
که میگوید هر کسی ثمره عمل خود را دارد اما خفت من حضر النیران واما رحمة
من ربانی الجنان و اینمعنی را دعبل خزاعی خوب بنظم آورده میگوید

وقد

وقد بطون لحیر الناس کلهم سوا وقد شرهم هذا من الغبة لا ینفع الرجس
من قبر الزکی ولا علی الزکی بقبر الرجس من الضرر و باز از جمله مثلهای
عرب در خصوص گوسفند اینست که میگوید لا ینتطح فیها عنزان یعنی این
امریکه اتفاق افتاده است امریست که اعتنائی باو نیست حکایت سهل است
بیجهت و بیموقع اینقدر دو بز با هم شاخ جنگ نخواهند کرد این کلام از قبیل
قول خداوندست که در خصوص غرق فرعونیان میفرماید فما بکت علیهم
السماوات والارض وما کانوا منظرین آسمان و زمین گریه نکردند که
فرعون و قبطیان هلاک شدند اعتنائی بشان ایشان ننمودند مثل کرمهای
حوض اند که صاحبخانه زیر آب حوض انداختند همه کرمهای … اعتنائی
ندارد باینها اول کسیکه این کلام موجز فصیح بلیغ از او شنیده شد جناب
رسولخدا بود در خصوص قتل عصما فرموده اند چون غالب مردم که بکتب
سیر و تواریخ و احادیث نظر میکنند اطلاعی بر … تفصیل ندارند لهذا آمده
اینقصه را نقل میکنند زنی بود از بنی امیه بنام عصما که افسار تعرض میکرد
بر مسلمین و اذیت اصحاب پیغمبر میکرد و هجوشان میکرد مردی از انصار
نذر کرد که پیغمبر از بدر سالما بر گردد آن زن را بکشد چون پیغمبر مراجعت فرمود

بشمی عمر ان نبوا بقتل رسانند صبح امد بمسجد با حضرت پیغمبر نماز جماعت
خواند جناب رسول خدا فرمود عثمان را کشتی قال نعم کشتم او را فقال اف
قتلها على شيء اما بودن گناه هست فرمود لا ينتطح فيها عنزان پیش از آن
حضرت کسی انچنان سخن نگفته بود بعد ضرب المثل شد و آنکه پیغمبر
مثال در شرش اینست که بز ها پیش هم میایند که هم را بو بکشند در حقیقت
جنگی [illegible] مثل فوجها کلمات موجز قلیل اللفظ کثیر المعنى پیغمبر
زیاد دارد که ثبت کرده اند در کتب از انجمله در حیوة الحیوان در اسم عنز
در ضمن همین مثال بعضی نقل میکنند یوم الدار که عثمان کشته شد عدی
ابن حاتم گفت لا ينتطح فيها عنزان در جنگ جمل چشم عدی کنده شد باو
گفتند لا ينتطح فيها عنزان گفت بلی غلط گفتم تفقاء عيون كثيرة حيثها
بسیار کور میشود و خون بسیار ریخته میشود از انجمله میگویند احمق من
راعی الضأن گوسفند بحماقت مثلث خصوصا میش بز خالی از شیطنت
نیست و از انجمله میگویند لا تامن نعجة الذئب وقد اكل اليتها گوسفند
از گرگ ایمن و مطمئن نمیشود خصوصا وقتیکه دنبه او را کنده باشند و ایضا
قالوا الشاة لتدبر للخالية والمدينة فی بیت و میگویند در ... کبکه عراق

و مزور است بلبس جلد الضأن و تحتها قلوب الذئاب و از انجمله میگویند
ان الشاة بعد الذبح لا تحس بالسلخ یعنی گوسفند بعد از آنکه کشته شد
ادراک نمیکند و نمی فهمد که پوست او را میکنند که متالم شود و ایضا
ذو النطاقين اسماء مادر عبد الله زبیر گفت وقتیکه عبد الله امد مادر
خود را وداع کرد قال انی اخاف ان قتلت ان اصلب و یمثل بی یعنی میترسم
بعد از کشتن مرا بدار بزنند و مثله کنند مادرش گفت ان الشاة لا تحس
بالسلخ گوسفند بعد از کشته شدن که روح از بدنش رفت نمیفهمد
که پوست او را میکنند جمادات انکه ادراک تالم میکرد روح بود که روح
رفته و جان ندارد لا تموتن الا کهبار ... اعنی بدله مشو و تاسی کن باب
عبد الله الحسین بن علی ابن ابی طالب ع و از مثلها عرب است که میگویند
ان التیس یثب فتنتج له الغنم یعنی وقتیکه بز نر نا امیکند بر ماده
از او خواهش جماع میکند و ان الرجل یعنی یتشبق له المراة مرد که سرور میکند
و ... شهوت زن بحرکت میاید کما ان الفرس لیصهل فتنسو دق له الحجر
اسب نر که شیهه میکشد مادیان خواهش جماع میکند و ان الفحل یخطر
فتضبع له الناقة هر گاه شتر نر دم خود را از شهوت بجنباند و راست میزند ناقه

کردن خود را میکشد و خواهش نر میکند و من امثالهم یقولون کالکبش
یحمل شفرة و زنادا فلانی چنان مستعد کشتن است مثل قوچ که کارد
و سنگ و چخماق بگردن او بسته باشد که هر جا برود مستعد اینست که
بان کارد او را ذبح کنند و بان سنگ و چخماق آتش بر افروزند و او را کباب کنند
و بخورند مقتضی موجود و مانع مفقود البته این کار خواهد شد و از مثلهای
عجم است که میگویند اگر برای شبان باشد از بز نر شیر میدوشد یعنی فلان
کس هر گاه خواسته باشد میکند اگر چه بنظر می‌آید که محال است مثل آنکه شبان
هر وقتی راضی باشد از گوسفند نر شیر میدوشد و من امثالهم فلان اهون
علی من عفطة العنز کما قال علی دنیاکم عندی اهون من عفطة عنز باقی
ماند چند مسئله فقاهتی که باید مذکور شود الاول لو شرب شاة لبن خنزیرة
واشتد بان زادت قوته و قوی عظمه و نبت لحمه و لحم نسله و لا یتعدی الحکم
الی غیر الخنزیر عملا بالاصل وان ساواه فی الحکم کالکلب و انما یشتد کره
و یستحب استبرائه سبعة ایام المسئلة الثانی هرگاه گوسفندی شراب بخورد
و بعد ازان او را بکشند لم یوکل ما فی جوفه من الامعاء و القلب و الکبد
آنچه در شکم او است خورده نمیشود از دل و جگر و روده و شکنبه و شش

ولو شرب بولا غسل ما فی بطنه و اکل و اینکه فرق کرده‌اند میانه
بول و خمر بجهة آنستکه خمر لطیفست و اعضا او را جذب میکنند و بشستن
پاک نمیشود بخلاف بول که طبیعت او را قبول نمیکند که جذب کند
چون صلاحیت غذا ندارد المسئلة الثالثة لو اختلط الذکی بالمیتة
اجتنب الجمیع هرگاه گوشت میته حرام و حلال ذکی بهم مشتبه شود و
نتوانند تمیز بدهد باید که از همه اجتناب کند لوجوب اجتناب المیتة
و لا یتم الا به فتجنب و بعضی از فقها فرموده‌اند که جایز است بمستحل میته
بفروشند المسئلة الرابعة در جواز کشتن حیوانات حلال گوشت و
انتفاع به پوست و گوشت آنها قال تعالی و من الانعام حمولة و فرشا کلوا
سوره نحل میفرماید که والانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تاکلون
باز در همان سوره میفرماید و جعل لکم من جلود الانعام بیوتا تستخفونها
تستخفونها یوم ظعنکم و یوم اقامتکم و من اصوافها و اوبارها و اشعارها
اثاثا و متاعا الی حین جماعتی از حیوانات ذبح هنود جایز نمیدانند و خوردن
گوشت را حرام میدانند لیکن در شریعت مطهره اذن داده که ذبح کنند
حیوانهای حلال گوشت را و بخورند بلکه امر باکل آنها فرموده علیکم

بالاحمرین که مقصود گوشت و نان که نعمت است وقال علی علیه السلام علیکم
باللحم فان اللحم من اللحم واللحم ینبت اللحم ویزید فی العقل ویزید فی السمع
والبصر ونحن معاشر الانبیاء لحمیون ومن ترک اللحم اربعین صباحا
ساء خلقه وفسد عقله جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله میفرماید
سید طعام الدنیا والاخرة اللحم فقد قال تعالی ولحم طیر مما یشتهون
بلی اولیان لحم مکروه است که در روزی دو مرتبه بخورد قال الرضا علیه السلام
تخادموا اشتروا لنا من اللحم المقادیم ولا تشتروا المآخیر فان المقادیم اقرب من
المرعی وابعد من الاذی وکان احب الطعام الی النبی اللحم کان یحب
الذراع ولذا سمته الیهودیة فی الذراع وقال الطبیب اللحم الطهر النظیف
بهترین اقسام خوردن گوشت کباب است وغذا بعجل خیند ترکیبها وحریفها گوشت را
نپخته دوست میداشت ولقد نهی رسول الله ان یاکل اللحم غریضا یعنی
نیئا ای غیر نضیج وقال انها یاکلها السباع ودر این مقام مناسب است که بیان
کنم کیفیت ذبح گوسفند را بایست دانست که آنچه تعلق بذبح گوسفند دارد
چند امر است الامر الاول آنکه ذبح کننده باید مسلمان باشد ولا
تشترط الایمان فیحل ذبح المخالف وذبح ناصبی که اظهار عداوت کنند

کنند با اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله مثل خوارج حلال نیست
وهم چنین است ذبیحه غلات وباید عاقل باشد که ذبیحه مجنون
ومست حلال نیست اما بلوغ شرط ذبح نیست وذبیحه صبی ممیز حلال است
اما در ذبیحه اهل کتاب در حلیت وحرمت آن خلافست شیخ بهائی
رساله در این باب نوشته در آنجا میفرماید لا خلاف بین علماء الاسلام
فی تحریم ذبایح من عدا الیهود والنصاری والمجوس من اصناف الکفار
وانما الخلاف فی الاصناف الثلثة جمهور امامیه را اعتقاد آنست که
ذبیحه ذمی واهل کتاب هم حرام است لا یجوز الاکل منها حتی وقت ذبح
اسم خدا را برده باشد یا نه واستدلال کرده اند بقول حق تعالی در سوره
انعام که میفرماید لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یعنی از آن گوسفند
گوشتی را که در وقت کشتن نام خدا را ذابح ذکر نکرده باشد وانه لفسق
میگویند اهل کتاب اسم خدا نمیبرند حین ذبح فتکون محرمة بنص الکتاب
واگر بشنوی که یهود ونصاری نام خدا میبرند نصاری خدا پدر را میگویند
که پدر عیسی است ویهود خدا ایشان را میگویند که عزیر پسر اوست فوجود اللفظ
حقیقة کعدمه فلا تاکل من ذبیحته سمی او لم یسم وهم چنین اخبار که

استدلال کرده اند باخباری که در کتب اخبار مثل کافی و تهذیب جناب
امام رضا علیه السلام بذکریا ابن ادم فرمود انی انهاک عن ذبیحة کل من کان علی
خلاف الذین انت علیه واصحابک الا عند الضرورة وقال لا تذبح ضحیتک
الا المسلم وقال لا تذبح نسائکم الا المسلمون در بحار الانوار
مذکور است که مروی رسید از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که
مرد هایی قصابی دارم که مرد مجوسی و قصابی امیاد رو برای او ذبح می کنند
که یهود از او گوشت بخرند قال لا تاکل ذبیحته ولا تشتر منه از آن گوشت
عز و بخوره ولا تستعین بالمجوس ولو علی اخذ قوائم شاتک وانت
وانت ترید ذبحها و اینکه در سوره مائده هست که میفرمایند وطعام الذین اوتوا
الکتاب حل لکم طعام را تفسیر کرده اند بحبوب و بقول و البان تمام شد الحرفیه
التذکیه و میکویند اخباری که در حلیت ذبیحه اهل کتاب وارد است از باب
تقیه است از سلاطین اما اهل سنت و جماعت ذبیحه اهل کتاب را حلال میدانند
و بعضی از علمای شیعه نیز این قول را اختیار و استدلال کرده اند باینکه اصل در
اشیا اباحه و حلیت تا اینکه حرمت ظاهر شود و لم یثبت التحریم و دیگر تمسک
جسته اند بایه وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم وطعامکم حل لهم میکویند

میکویند طعام اعم است از حبوب و لحوم و بقول شامل هر ماکولات هست
اختصاص بحبوب ناهی ندارد و باین استدلال کرده اند بقول حقتعالی
کلوا مما ذکر اسم الله علیه و اهل کتاب در وقت ذبح اسم خدا را میبرند
ولیس فی الایة الکریمة تقیید الذکر بکونه مسلما باینجهة فرموده من سمعته
یسمی فکل ذبیحته هر که را از اهل کتاب شنوی که در وقت ذبح اسم خدا را
میبرد پس حلال است ذبیحه او بعضی را استدلال کرده است بعضی از علما
بحلیت ذبیحه اهل کتاب بحکایت زن یهودیه که پیغمبر را مهمان کرد و مسموم
ساخت بزغاله را و پیغمبر از آن گوشت خورد و مسموم شد الامر الثانی
استقبال قبله بالمذبوح بمقادیم بدنه و منه منحره باید آن حیوان را که ذبح
میکنند رو بقبله باشد و بعضی فرموده اند همان مذبح رو بقبله باشد
چند موضعست که استقبال قبله در آن واجبست یکی در نماز و یکی
جهة محتضر و یکی جهة دفن میت و یکی دیگر وقت ذبح مع الامکان
اما اگر جهة قبله مشتبه شده باشد یا اینکه حیوان عاصی باشد ساقط
میشود ولو ترکها ناسیا او جهلا فلا باس اگر از روی فراموشی یا جهالت
و نادانی استقبال قبله ترک شود ضرری ندارد الامر الثالث التسمیة

عند الذبح باید بسم الله بگوید نام خدا ببرد اگر عمدا ترک کند حرام است
و ذبیحه میته است قال تعالی لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه صریح است
بر وجوب تسمیه اما لو ترک ناسیا حلال است هر اسم و هر لغه بگوید عیب ندارد
و کفایت میکند قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن أیاما تدعوا فله الاسماء الحسنی
و کسیکه گنگ باشد زبان خود را حرکت بدهد الامر الرابع لا یجوز
التذکیة الا بالحدید مع الاختیار بغیر از آهن تذکیه شرعی بعمل نمی آید
چه آلت ذبح طلا یا نقره یا مس باشد یا سنگ یا نی یا چوب یا شیشه
یا استخوان اما در وقتیکه آهن یافت نشود و مضطر شود بچیز ذبح جایز است
بهر چیزی که فری اوداج کند و اخراج دم بشود مگر بدندان و ناخن که با
دو جایز نیست و باید دانست که اگر کسی قصابی را شغل خود قرار بدهد که
خوب نیست چرا که در شرع مکروه است قال لا تسلم ابنک صیاغا ولا صائغا
ولا قصابا ولا حناطا ولا نخاسا مردی خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله آمد عرض کرد پسر مرا مکتب گذارده ام قدری درس خوانده و صاحب
خط شده او را بچه کسب بگذارم فرمود بکفن فروشی مگذار او را که طالب
مرگ مردم شود و هم چنین بزرگری و نخاس او را در دکان صراف هم ننشیند
کرسالم

کر سالم از اکل ربا نخواهد بود و هکذا گندم فروشی نکند که از احتکار
سالم نیست و غلام و کنیز فروشی نکند فان شر الناس من باع الناس
بدترین مردم کسی است که جنس خود را می فروشد و پیغمبر خدا بجز اوصیاء
کردهم و رفت او تمام میشود زبیر بن عوام و عمرو بن عاص جزء ایشان بودند
عمرو وصیت کرد چون مرا دفن کنید بر سر قبر من بمانید بقدر یکه شتر را
نحر کنند و گوشتش را قسمت کنند حتی انس بگیرم و انظر ماذا اراجع به رسل
ربی که فکر کنم ببینم جواب نکیر و منکر را چه بگویم چون شغلش جزار بود و امر
سلاطین بود لهذا بنحر جزور مثل زده هکذا فی جمیع الحیوان الامر الخامس
در کیفیت ذبح است قال لا تعقرن شاة ولا بعیرا الا لماکله لانه مثله
وتعذیب العقر ضرب القوائم بالسیف وهو قائم کما انه قال لا قود الا
بالحدید واجب است در ذبح قطع اعضاء اربعه که یکی از آن چهار عضو مری
والمجری للطعام است در زیر حلقوم و یکی قطع ودجان است و آن دو رگیست
که محیط است بحلقوم و یکی دیگر قطع حلقوم است که مجری نفس است و
بعضی فرموده اند که قطع حلقوم و جریان خون کافیست و یکفی فی المنحور
طعنه فی وهدة اللبة اشاده شتر کفایت میکند زدن حربه مثل کارد

بانه در کودی ببندد و یشترط نحر الابل وذبح ما عداها فلو نحر المذبوح او ذبح
المنحور لم یحل شتر را باید نحر کرد وغیر از شتر باقی حیوانات را باید ذبح کرد و
اگر عکس کنند حرام میشود کل منحور مذبوح حرام وکل مذبوح منحور حرام
ویسقط اعتبارهما مع التعذر کاستعصائه او وقوعه فی مکان لا یتمکن الله
من الوصول الی موضع ذکوته فیعقره بالسیف او شیء اخر یجرحه الامر السادس
لا یحل الذبیحة مع الشرایط المتقدمه حتی یتحرک بعد التذکیه حرکة الحی وادناه
ان یتحرک الذنب او الاذن او یطرف العین او یرکض الرجل وان یخرج الدم
المعتدل لا المتثاقل بعد از انکه تذکیه بعمل امد حلال میشود خوردن او
مکر انکه بانزده چیز از ذبیحه که حرام است خوردن انها چنانچه در لمعه نقل
میکنند اول و دویم دم وطحال و سیم قضیب که ذکر باشد چهارم انثیان
که مراد بیضتین وخصیتین واو محل اجماع منیست وفی کتاب العلل قال ابان
ابن عثمان لابی عبد الله کیف صار الانثیین والطحال حراما فقال لان
ابراهیم علیه الکبش من جبل ثبیر فذبحه فاتاه ابلیس فقال له اعطنی نصیبی
من هذا الکبش قال وای نصیب لک وهو قربان لربی وفداء لابنی فاوحی الله
الیه ان له فیه نصیبا وهو الطحال والخصیان ثم اعطاه ابراهیم الطحال والخصیان

والخصیان والطحال مجمع لدم الفاسد والخصیتین مجری النطفة وموضوع
النکاح وفی حیوة الحیوان هیئة الکبش تشوی وتطعم لمن سهل وفی الفراش
سوا ومنه اذا ادام علیه وفی الموثق ان اهل مکه یجرون البقر فیابرون فی
اکل لحمها فقال فی القران فذبحوها وما کادوا یفعلون لا تاکل الا ما ذبح
من مذبحه پنجم مثانه یعنی بول دان ششم فرج ظاهر وباطن ان وبیشمل حلقة
الدبر هفتم مرارة یعنی زهره دان که با جگر او بیجه مثل کیسه وهی لکل
حیوان الا الجمل هر چه ولکن زهره دان ندارد مکر شتر که ندارد هشتم مشیمه
یعنی بچه دان نهم علباء وان دو عصبست عریض و زرد که از بیش سر تا دم
کشیده است دهم نخاع وان مغز نیست سفید که در مهرهای پشت میباشد
که عوام از او مغز حرام میگویند وهو موضوع الماء الدافق من کل ذکر وانثی
یازدهم غدد است بضم غین معجمه یعنی کرهها که در میان گوشت و پوست
میباشد والکلم یحرک عرق الجذام وعوقبت الیهود لترکهم الغدد ویهود
دوازدهم اشاجعست یعنی اصلهای که متصل عصب دست و پاست
سیزدهم حدقه است وهو الناظر من العین لا جسم العین کله یعنی سیاهی چشم
که از او مردمک میگویند چهاردهم خرزة الدماغ است وان مغز پیست که در کله

[illegible]

سر هیبا باشد بقدر نخودی و رنگ آن خاکستری است یا نزدیم الفرث وهو الروث
فی جوفها لاستخباثه و مکروه است خوردن کلیتین و دو گوش دل و عروق
وکان النبی ص لا یأکل الکلیتین من غیر ان یحرمهما لقربهما من البول من الناشئه
واما العروق فلعل المراد بها الاوداج کما ورد فی بعض الاخبار کانها
او العروق الکبیرة والاولی تشکل الاحتراز عنها الایات تقطع اللحوم خیوطا
کما تفعله الیهود وابطرتهه شریعت غرای محمدی بود در ذبح حیوانات و حرام
و حلال از گوشت آن اما الحالیه مغول گوسفند را ذبح نمی کنند بلکه شکم می کنند
میکوبند خون که از بدن حیوان بیرون دل آید گوشت کم میشود روزی در عهد
سلطنت قاآن مسلمانی گوسفندی خرید و قبچاق در کمین او بود چون مسلمان
گوسفند را بخانه برد و در را محکم بست وکارد بر حلق گوسفند راند قبچاق او نیز
بام فرود آمد و دست مسلمان را ببست و او را بدرگاه قاان کشید چون صورت
قصه را عرض قاان رسانیدند فرمود که ایشان بر خلاف یاسا نموده
که گوسفند را در خانه کشته اند این ترکان نموده که بر بام خانه او رفته مسلمانرا
بگیرد و قبچاق را یاسا رسانید اما مستحبات پنج است عرض علیه
الماء قبل الذبح وان یساق الی المذبح برفق ویضجع برفق ولا یجر من مکان

من مکان الی آخر بل یترکه الی ان تفارقه الروح مستحب است که در وقت
کشتن شتر هر دو دست شتر را ببندند بر هم از زیر دست تا زیر بغل والنحر
واذکر اسم الله علیها ای قائمه قسم دیگر دست چپ شتر را می بندد و
دست راست را میگذارند و ناحر در پهلوی دست راست میایستد و نحر
میکند فاذا وجبت جنوبها فکلوا منها وقتیکه شتر بر زمین افتاد تذکیه
بعمل آمد والبقر یعقل یداه و رجلاه ویطلق ذنبه اما گوسفند را باید
دو دست و یکپای او را ببندند و یکپای دیگر را رها کنند و پشم
او را بدست نگهدارند که در وقت حرکت در گودالی نیفتند والطیر یرسل
مرغرا که سر میبرند رها کنند و نگه ندارند وان لا یراه الشفرة کاردرا
بآن حیوان ننماید و لیحد الشفرة دم کارد را تیز کنند والاسراع بالذبح
و زود حیوان را فارغ کند جماعت یهود چنان کارد را تند میکنند که بیک
کشیدن ذبح محقق میشود دو مرتبه کشیدن کارد را بر حلق حیوان حرام میدانند
وهمه کس نمیتواند ذبح کند باید ذابح از اولاد هرون باشد لیکن در شریعت
محمدی همه کس میتواند ذبح کند حتی زن مگر چند طایفه که استثنا شده است
ذبح کنند واینها مذکور گردید ویکره ان تنخع الذبیحه مکروه است تا حیات

داده مغز حرام را قطع كنند وقيل بعرمن الصحيحة الحلبي قال قال ابو عبد الله لا تنخع
الذبيحة حتى تموت يعني گردن ذبيحه را نشكنند تا بميرد والاصل في النهي
التحريم علما اي كرده وليكن گوشت ذبيحه حرام نميشود وهم چنين است ابانة
الرأس عمدا في حالة الذبح حرام وقيل بحرمة الذبيحة ايضا جماعتي فرموده اند
اگر در وقت ذبح عمدا سر حيوان را جدا كنند هم عمل حرام كرده اند وهم گوشت
آن حيوان ذبيحه حرام است ويضعف بان العبرة في الذبح قد حصل فلا اعتبار
بالزايد وان لا يذبح من القفا وان تعمد وهو يعرف سنة النبي لا توكل ذبيحته
وبعض ادبه والسلخ قبل البرد هرگاه پيش از سرد شدن پوست ذبيحه را بكنند
فليس يحل اكلها خوردن گوشتش خالی نيست بجهت آنكه تا بمرده جان دارد
وتعذيب حيوانست ويكره ان يذبح وحيوان آخر من جنسه ينظر اليه نهي شده
كه حيوانی را در پيش حيوان ديگر سر ببرند كه او را ببيند ويكره الذبح
ليلا الا ان يخاف الفوت شب حيوان را نكشند چرا كه حقتعالی شب را محل
آرامش قرار داده وجعلنا الليل سكنا ويكره ايقاعها يوم الجمعة قبل
الزوال الا لضرورة جناب امير المؤمنين ع بجماعة قصاب فرمودند كه با
اللحامين ليس منا من نخع منكم فالحم لسهولة السلخ نهي فرمود از انطرقه

از اين طريقه كه معمول است كه قصاب ميدمد در گوسفند كه باسانی پوستش
كنده شود قصاب چنانكه عادت اوست سر را بشكند و بكشت و گفت آيا
خوشت مرا سر باز بعد ميتپد در نيايم دم مي دمد كه تا كنده پوست مرا
حضرت پيغمبر ص در روزی كه تطرد به مدينه شد جماعة قصاب باشتاد بن اوس
رفته بخدمت انجناب پرسيدند چگونه ذبح ميكنيد حيوانات را تعليم فرمود
موقوذة ونطيحه ومترديه ومجثمه همه حرامند وتعذيب حيوانست ان الله كتب
عليكم الاحسان في كل شئ فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة واذا ذبحتم فاحسنوا
الذبحة جناب امير ع بر رفاعة نوشتند بامر القصابين ان يحسنوا الذبح فمن خرج
فليعاقبه وليلحق بحته الى الكلاب اگر بعضی اين دستور العمل را رها كنند
چونيكه ذبح كرده بخورند حرام است پيش سگها بيندازيد آه آه بتلا آن پيغمبر و امير المؤمنين
عليهما الصلوة والسلام كشتن گوسفند را بهم تعليم ميكنند كه قصاب چون ستم بكند او را
بازار دانجه رحم الله العالمين در ذبح حيوانات سفارش كردند اهل كوفه دربارهٔ فرزندان
واقرباء وخويشان آن بزرگوار منظور نكردند اگر تفصيلش را عرض شد از خوف طريقه
اجمالا ازاميگويم تا بدبختي ميسر قتل وظلم كرده اند بر پيغمبر و آل طاهرا و جناب رسول
فرمود حيوان را كه مقابل اهلش بكشيد او آب ابش بدهيد روز عاشورا فرزندش

حسین را لب تشنه کشتند الذبیح العطشان این بود جناب سید سجاد تا زنده
بود هر وقت آب دید گریست میفرمود قتل ابن رسول الله عطشانا روزی دید
قصابی میخواهد گوسفندی را ذبح کند پرسید این حیوان را آب داده عرض کرد
رسم ما است که اول آب به حیوان می نمائیم خواه تشنه بود یا نه حضرت آهی کشید و
فرمود قصاب بگوسفند آب میدهد اما کوفیان پدرم را در کنار رود نهر
تشنه کشتند پیغمبر فرمود گوسفند را با پای بمذبح نبرید و برفق بخوابانید
نمیدانم نشنیده حارث طفلان مسلم را از خانه تا کنار فرات بجهة قسم برد و بجهة
شده خوابانید و کشت دیگر پیغمبر فرمود در روز جمعه تا ظهر ذبح نکنید روز
عاشورا جمعه بود از صبح تا عصر متصل کشتند پیغمبر فرمود حیوانی را پیش
چشم حیوان دیگر مکشید هفتاد و دو نفر را پیش چشم حسین کشتند
عن علی لا یذبح الشاة عند الشاة ولا الجزور عند الجزور فرمود حیوانی را
که میکشید کارد را باو ننمایید جانم بفدای فرزندت بهر طرف نظر کرد
همه شمشیرهای برهنه را دید که بقصد جان او کشیده بودند فرمود در
وقت ذبح چهار دست و پای حیوان را نبندید بلکه دستها را ببندید و
گوسفند دو پا و یک دست را و مرغ را بعد از ذبح رها کنند پر بال بزند تا ساکن

باساکن جان از بدنش برود جانم فدای علی اصغر که دست و پاهایش میان
قنداقه بسته بود وقتیکه تیر بحلقومش رسید چنان از تاب درد بر خود
پیچید که دستهایش از قنداقه بیرون آمد و یکدون بدنش انداخت فرمود
حیوانی را بر روی حیوان دیگر مکشید نمیدانم چرا عبدالله ابن حسن را
بر روی سینه حسین کشتند پیغمبر از مثله و عقر نهی کرده فرمود با شمشیر
دست و پای حیوان را قطع نکنید نمیدانم چرا دست عباس و عبدالله را با شمشیر
زدند قطع کردند فرمود شتر را نحر و گاو و گوسفند را ذبح کنید در کربلا
فرزندش حسین را هم نحر کردند هم ذبح نمودند نحرش نمود سنان بن انس
وقتیکه آن مظلوم بر روی زمین افتاده بود نیزه بنحرش و بترقوه آن بزرگوار
زد پیغمبر نهی کرده فرمود گوسفند را از قفا سر نبرید شمر حرامزاده آن
جناب را از روی غضب برو درافکند و از قفا سر برید در زیارت میخوانی
المذبوح من القفا باز فرمود فلیحد الشفرة ولیسرع بالذبح زود فارغ کنید
حیوان را از ذبح بیهوده اذیت مکنید که بیکدفعه کشته شود کار تمام میشود اعزازاده
انک و ابد بدوازده ضربت سر آن مظلوم را جدا کرد پیغمبر فرمود تا سر
نشده و جان تمام از بدنش بیرون نرفته سلخ نکنید و عضو را قطع

مکیند بعین بدان که بدن حسین علیه السلام هنوز سرد نشده بود و هنوز
خون از حلقومش جاری بود که بجدل ابن سلیم انگشتش را جهت انگشتری
برید جناب رسولخدا فرمود در شب چه اولنا ذبح مکیند بنی عباس چه قدر
اولاد رسول الله را شبها کشتند و بدن آنها را در چاه انداختند چه قدر فرزندان
فاطمه را در بغداد مخفی در میان دیوارها و ستونهای قصر گذاشتند و کردم
لرسول الله عندکم ولعنة الله علی القوم الظالمین

المجلس الثانی عشر ذکر چند معجزه از پیغمبر که بروز و ظهور آن در گوسفند بود و آیة
المزمل واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا زمانیکه پیغمبر از مکه
هجرت نمود و بطرف مدینه میآمد در بین راه رسید بخیمه ام معبد پرسید
خوردنی چه دارید عرض کرد ما بحضرتی شیئی چیزی حاضر و موجود نداریم
فنظر رسول الله الی شاة فی ناحیة الخیمة حضرت رسولخدا دید گوسفندی
در کنار خیمه بسته است قال اتاذنین فی حلبها فرمود اذن میدهی
این گوسفند را بدوشم قالت انها قد تخلفت من الغنم بضرها عرض کرد
این گوسفند ناخوش است با گله نتوانسته به چرا برود شیرش خشکیده
آنجناب برخواست و رفت نزد گوسفند فمسح بیده علی ظهرها فصارت
من اسمن ما یکون من الغنم دست بر پشت آن گوسفند کشید دفعةً مثل
گوسفند چاق پرواری و فربه شد ثم مسح علی ظهرها ضرعها فدرت
لبنا پس دست بر پستان آن کشید شیر جاری شد فقال هات العس کاسه را
بیارید دوشید انقدر که همه خوردند و سیراب شدند ام معبد چون آن
معجزه را دید پیش آمد عرض کرد یا احسن الوجه ان لی ولدا له سبع سنین وهو
کقطعة لحم لا یتکلم ولا یقوم ای مه خوش رو من پسری دارم هفت ساله

مثل قطعه گوشتست هم کلانست و هم بعض حرف میزند و نزد آنحضرت بود و نخله
تمرة نضعها وجعلها في فيه فمضغ في الحال ومشى وتكلم بکلمات غریبه در ره
سفر بود بر داشت در دهان مبارک کذارد بیرون آورد در دهان آن
طفلان کذارد دفعتا از جا برخاست و براه افتاد و بحرف آمد وجعل نواتها
في الارض فصارت في الحال نخلة تهدل الرطب منها معجزه دويم چون
حضرت پیغمبر بمدینه تشریف آورد مردم استقبالش کردند و هر یک از انصار
تمنا میکردند که در خانه ایشان نزول اجلال فرمایند زنها دف میزدند
و میخواندند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعی
لله داع اطفال شادی کنان میکفتند جاء نبي الله جاء رسول الله هر
طایفه و محله که میکذشت مهار شتر آنحضرت را میکرفتند خواهش میکردند
که در میان ایشان فرود آید میفرمود دعوا الناقة فانها مامورة بکذارید
شتر هر جا که خدا بخواهد منزل کنم خودش میخوابید ناقه آمد در محلی که
حالا مسجد است زانو بر زمین زد و خوابید ابو ایوب انصاری عرض کرد
خانه من متصلست باینمکان رخصت دهید رحل شما را بمنزل خود ببرم آذن داد
مردم گفتند ابو ایوب را اینشرافت بس است که رحل پیغمبر را بخانه خود برد

برد و خود پیغمبر باید بخانه یکی از ما فرود آید حضرت فرمود المرء مع رحله
ابو ایوب مرد فقیری بود لم یکن عنده سوی جدی وصاع من شعیر چیزی
نداشت مگر بزغاله و یکمن جو فذبح الجدی وشواه وطحن الشعیر وعجنه
وخبزه بزغاله را کشت و کوشت او را بریان کرد و جو را آرد کرد و نان پخت
وقدمهما بین یدی النبي هر دو را آورد پیش روی پیغمبر کذارد فرمود
ای ابو ایوب مردم را دعوت کن بیایند غذا بخورند صدا زد هلموا الی الغذاء
بیایید نهار بخورید انقدر آمدند که خانه پر جمعیت شد فاکل الناس باجمعهم
والطعام بحاله همه غذا خوردند و طعام بر حال خود باقی بود فقال اجمعوا العظام
فرمود استخوانها را جمع کنید همه استخوانها را جمع کردند فوضعها في اهابها
ثم قال قومي باذن الله استخوانها را در میان پوست بزغاله کذارد فرمود برخیز
باذن خدا فقام الجدی بزغاله برخاست و براه افتاد فضج الناس بالشهادتین
یکمرتبه از خلق صدا بلند شد و شهادتین کفتند چندین کوسفند
چندین کوسفند و شتر در مدینه کشته شد برای مهمانی پیغمبر صلی الله علیه وآله
بجهة حکمت و مصلحتی بعضی از آنها را زنده کرد که حکایت آنها را علامه
مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار ایراد فرموده از آنجمله نیز حضرت

رسول خدا نشسته بود و در خدمت آنجناب ذکر اللحم میشد فرمود من
دوست دارم لحم را و هو سید طعام الدنیا و الآخرة و از اعضای گوسفند
ذراع را بیشتر دوست میدارم بجهة آنکه آدم ابو البشر گوسفندی را کشت
و باسم هر یک از پیغمبران مرسل عضوی جدا کرد و از برای من ذراع قسمت
قرار داد و خوردن گوشت مشاعر را زیاد میکند و بدن را چاق میکند و
چند روز است که من گوشت نخورده ام مردی از انصار بود بزی در خانه
داشت نزد زن خود رفت فقال هل لك في غنيمة پرسید چه چیز است گفت
شنیدم که حضرت پیغمبر میل بخوردن گوشت دارد نذبح له عنزنا هذه این
بز را میکشیم و حضرت پیغمبر را مهمان میکنیم قالت خذها شانك و اياها
زنش بز را گرفت پیش شوهر آورد گفت بگیر بکش ما من بز بودیم ولم يكن
لهما غيرها آن بز بود و زن از مال دنیا چیزی نداشتند پیغمبر میشناخت آن بز را
و از احوالات او اطلاع داشت که فقیر است و ما لك چیزی نیست فذبحها و سمطها
و شواها و حملها الى النبي آن بز را ذبح کرد و زنش او را شست و پاکیزه کرد
و آن گوشت را بریان کرد نزد پیغمبر آورد و برین کذا است الجود و هو بذل الموجود
پیغمبر بعضی از اصحاب اصحاب را طلب نمود و قدری از آن گوشت از برای اهل بیت خود

خود فرستاد و قال کلوا و لا تکسروا العظام همه خوردند و سیر شدند
مردم متفرق شدند فلما رجع الانصاری و اذا العناق تلعب على بابه چون
مرد انصاری برگشت بز را دید که در خانه اش بر میجهد و بازی
میکند و معجزه دیگر در عروسی سیدة النساء ابو ایوب انصاری گوسفندی
آورد که بکشند جبرئیل نهی کرد پیغمبر را از ذبح آن فشق ذلك عليه
بر ابو ایوب گران آمد عرض کرد من سرشکسته میشوم پیش مردم هدیه
همه کس در شادی و دامادی حضرت مرتضی علی علیه السلام قبول شد
و از من مردود حضرت پیغمبر فرمودند بر بدن جبرئیل آن گوسفند را ذبح
نمود بعد از دو روز که ابو ایوب دلشکسته نباشد فلما طبخ امر ان
لا یاکلوا الا باسم الله و ان لا یکسروا عظامه چون گوسفند را کشتند
و پختند فرمود بسم الله بگویید و بخورید و استخوانها مشکنید و دندان
نزنید و در سفینه ریزید چون فارغ شدند و سیر شدند پیغمبر
دست مبارک به آسمان بلند کرد و قال ان ابا ایوب رجل فقیر فرمود ابو
ایوب فقیر است و چیز ندارد مع هذا آن گوسفند را بجهة عروسی آورد
که خورده شد الهی انت خلقتها و انت افنیتها و انك قادر على اعادتها

فاحیها یا محیی لا اله الا انت پروردگارا اول تو خلق کردی این غنم را
و ما او را باذن تو کشتیم و خوردیم و تو قادری بر اعاده او خدایا تو
او را زنده کن هماندم گوسفند زنده شد وجعل فیها برکة لابی
ایوب وشفاء المرضی فی لبنها ثابح ونسل ان گوسفند زیاد شد و
هرجا که ازان شیر ان بیجوئید فی الفور شفا می یافت فسماها اهل المدینة
الشاة المبعوثة مردم مدینه میشناختند او را و بهم نشان میدادند
که اینست گوسفندی که او را کشتند و خوردند و زنده شد و جمعی که
منکر معاد بودند مقر و معترف شدند و عبدالرحمن ابن عوف و
حسان بن ثابت هر کدام قصیده گفته اند و کیفیت شاة مبعوثه را
بنظم در آورده اند معجزه دیگر در کتاب مناقب و جرایح نقل کرده که
طایفه از عبدالقیس چند گوسفندی نزد حضرت پیغمبر ص آوردند
که در عروسی فاطمه زهرا ع ذبح کنند فرمود عروسی گذشت ولیمه
دادیم حالا ضرور نیست خدا بشما برکت بدهد فسالوه ان یجعل
لهم علامة یعرفونها بها خواهش کردند که نشانه بر این گوسفندان
بگذارد که شناخته شود که هدیه ما قبول شده فغمز باصبعه فی اصول

فی اصول اذانها فابیضت گوش گوسفندها را با انگشت مبارک فشرد
جای انگشت اثر و سفید ماند فصار لها میسما بعد از آن
فرمود که خنجرها فان هذه السمة فی اذان ما تلد الی یوم القیمة
بکیرید این علامت در گوش این گوسفندها و نتاج انها تا قیامت
خواهند ماند فهی الی الیوم معروفة النسل غیر مجهولة تا حال
نسل ان گوسفندها باقی و معروفست معجزه دیگر در حیوة الحیوان
نقل کرده است که ان النبی اهدی له ترس فیه تمثال کبش شخصی ترسی
تحفه و هدیه برای حضرت پیغمبر ص اورد که بر ان صورت قوچ جنگی
نقش کرده بودند فکره النبی مکانه فاصبح وقد اذهبه الله تعالی پیغمبر
خوش نداشت ان صورت را شب خوابید اثری از صورت کبش صبح باقی
نبود معجزه دیگر که مجلس را بان ختم میکنیم این است که

در بعضی از کتب اخبار نقل کرده اند که در جنگ خندق جابر ابن عبدالله
انصاری از جناب رسول خدا ص وعده گرفت که بخانه او تشریف بیاورد
و افطار میل فرمایند جناب رسول ص فرمود میایم بشرط انکه تکلف نکنی

وخود را بمشقت نیندازی که شر الاخوان من تکلف له عرض
کرد که بز غاله در خانه دارم و یک صاع جو بز غاله را ذبح می کنم و جو را
نان می پزم فرمود کفایت می کند دیگر چیزی از بازار نخری جابر
بخانه اش آمد حکایت را برای زوجه اش نقل کرد که جناب رسول خدا را
مهمان کرده ام تو جو را آرد کن و نان بپز من بز غاله را میکشم
طعامی برای افطار پیغمبر مهیا کن جابر بز غاله را ذبح نمود و
بر گشت خدمت حضرت پیغمبر خدا ص بهمراهی بکندن خندق
مشغول شده و زنش بتدارک افطار پرداخت خانه را جاروب کرد
و جو را آرد نمود و خمیر کرد و داخل مطبخ شد جهة آتش تنور مطبخ
کوشت بز غاله جابر را دو فرزند بود پسر کوچک در خانه نبود
چون بخانه آمد برادر بزرگ نقل کرد تو نبودی بابا بز غاله را کشت
و امشب پیغمبر مهمان ماست برادر کوچک پرسید چگونه پدر
بز غاله را کشت برادرش گفت میخواهی بتو نشان دهم بیتو نمی برادر را
خوابانید و کارد بر گلویش گذاشت بخیال آنکه پشت کارد است
اشتباه کرده بود چون کارد را کشید بیتو نمی حلق برادرش را برید

برید ترسید که مبادا مادرش ببیند از خوف و دهشت از بام افتاد
و جان تسلیم کرد مادر از مطبخ بیرون آمد دو پسر را کشته دید متحیر
شد از یکطرف پسرها کشته شده دلش میسوزد از یکطرف دیگر اگر
گریه و شیون کند شوهرش مطلع شود مهمان داند چه خواهد شد
با خود گفت نعش پسرها را پنهان میکنم و شوهرم را خبر نمیدهم از واقعه
تا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تشریف بیاورد افطار میل کنند
بروند آن وقت کیفیت را بشوهرم میگویم پس در خانه را بست کشته
پسرها را در حجره پنهان نمود وقت عصر جابر بخانه آمد دید همه تدارک
افطار موجود است نان پخته خانه جاروب کرده دیگ گوشت بر سر
تا ره پوشد بر گشت خدمت حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
چون از حفر خندق فارغ شدند حضرت پیغمبر اصحاب را برداشت
بخانه جابر روانه شدند چون بدر خانه رسید ایستاد فرمود بسم الله
بگوئید و یک یک داخل خانه شوید خانه جابر وسعتی نداشت دیوارهای
خانه عقب عقب رفت تا وسیع شد که صحابه همه با استراحت نشستند
حضرت پیغمبر فرمود تعجب کردید از اینکه منزل جابر وسیع شد

نسم باشد انکه مرا براستی بسوی خلق فرستاده که منزل جابر و هر یک
از دوستان پسر عم علی در بهشت وسعت دارد که اگر همه اهل دنیا
وارد ان منزل شوند وسعت همه را خواهد داشت چون وقت افطار
شد فرمود سفره هارا حاضر کنند و دیک کوشت را بیاورند دست مبارک
حضرت بدست مبارک کوشت از دیک بیرون میاورد و در روی نان
میکذاشت و بیک یک اصحاب میداد چون نان و کوشت بر همه انها
قسمت کرد و امد بر جای خود نشست و خواست افطار کنند که ناکاه
اثار وحی بر پیغمبر ظاهر شد صورت مبارکش عرق کرده ◦ غبار الی
وحی بر سر کشید ◦ شهنشاه عالم بشیر نذیر ◦ بعد از زمانی برخواست
و نشست جابر را طلبید احوال پرسید که پسرهای تو کجا یند بکو حاضر
شوند جابر بنزد زنش امد پرسید پسرهای من در کجا یند پیغمبر
انهارا خواسته کفت رفته اند بازی کنند جابر برکشت عرض کرد که
پسرهایم در خانه نیستند شما افطار کنید فرمود ای جابر تو خود خبر
نداری پسرهای تو هر دو کشته شدند پسر بزرک تو بشوخی حلق
پسر کوچک را برید و خودش ترسید که مبادا که مادرش بفهمد انهم از

از بام افتاد و مرد خداوند رحمت کند زن صالحه ترا که نعش پسرها را
پنهان کردی و صبر نمودی و بتو کیفیت انکه مبادا تو بی نانی نمانی
و اوقات برما تلخ شود خداوند از او راضی باد که مراعات احوال شوهر
و پیغمبر نمود و جزع نکرد برو نعش انهارا بیاور تا دعا کنم زنده
شوند جابر از خدمت حضرت پیغمبر بنزد زنش امد که پیغمبر چنین
میفرماید پسرهای من کشته شده اند و تو از من پنهان کردی که اوقات
بر من و پیغمبر و مهمانهای من تلخ شود زن کفت جان بفدای کسیکه
هر چه برما میکذرد خبر میدهد حتی از خیالات قلبیه ما اطلاع دارد
کشته پسرها را نشان جابر داد جابر نعش هر دو را نزد پیغمبر حاضر
کرد حضرت فرمود تا جامه بر روی انها کشیدند دست بدعا برداشت
او دعا کرد و اصحاب امین کفتند یکدفعه هر دو پسران جابر برخواستند
و بان سرور سلام کردند و حاضرین درود و صلوة بر انجناب فرستادند
زن جابر پسرها را زنده دید از شادی بی اختیار صدای خنده اش بلند
شد حضرت رسول فرمودند دوست نداشتم که ما برویم و بعد از
رفتن ما از انجا صدای کریه زن جابر مادر اینها بلند شود

مثنوی شد دعای آن رسول مستطاب ۞ در حق طفلان جابر مستجاب
نی خطا گفتم خطائی بس عجیب ۞ زانکه او هم داعیست و هم مجیب
چون خدا از خود سؤال و کد کند ۞ کی سؤال خویش را او رد کند

یا رسول الله جان عالم فدایت دلت بر احوال زن جابر سوخت دعا کردی خدا دو پسر او را زنده کرد کجا بودی روز عاشورا در کربلا وقتی که نعش پسرهای زینب را در خیمه او بردند ببینی بر زنان حرم و دختر زینب چه گذشت هجده نفر از بنی هاشم کشته شدند که از انجمله دو پسر از علیا جناب زینب خاتون بودند امروز ما میخواهیم شهادت طفلان زینب را جهت دوستان نقل کنیم بر احوال زینب خاتون گریه کنید لیکن اگر میخواهید بتفصیل بشنوید موقوفست بر ذکر مقدمه مختصری وآن اینستکه چون جعفر برادر حضرت امیر المؤمنین ع در جنگ موته شهید شد سه پسر از جعفر ماند اسم یکی عون دیگری محمد و اسم سیم عبد الله امیر مؤمنان علیه السلام برادر زادهها را پرستاری کرد بزرگ شدند خواست پدری کند زنشان بدهد برای عون دختر عقیل را خواستگاری نمود ام کلثوم دختر خود را بمحمد داد زینب خاتون را بعبد الله تزویج نمود

خداوند پسر اولاد بعبد الله جعفر داد از علیا جناب زینب خاتون دو پسر و یکدختر دخترش در حسن و جمال نظیر نداشت معویه برای یزید فرستاد خواستگاری کرد جناب سید الشهداء ع راضی نشدند بدیگری عقد کرد و خرج عروسی را هم خودش داد و اینحکایت اسباب عداوه شد میانه یزید و سید الشهداء ع افتاد و پسر عبد الله جعفر که مادرشان زینب خاتون بود در کربلا کشته شدند بعد از شهادت قاسم ابن حسن علیا جناب زینب خاتون بخیمه آمد دید پسرهایش نشسته اند که چوب انار را شانه زده چشمهایشان را سرمه کشیده شمشیر بکمرشان بسته زیر بغل انار را گرفته از خیمه بیرون آمده شعر گفت ایمادر فدای جانشان

جان من بادا بلا گردانتان ۞ داده ام از شیر جان شیرتان ۞ تا نمایم طعمه شمشیرتان ۞ گیسوانتان شانه کردم از گلاب ۞ تا نمایید این زمان از خون خضاب ۞ بر کشایید ای کبوتر بچه گان ۞ تا بشاخ سدره سازید آشیان ۞ بودشان تا پیش فرزند بتول ۞ که بکن قربانی خود را قبول ۞

عرض کرد خدا جان خواهرت را فدایت کند دو پسرها او را در راه قربانی علی اکبر نمود شاید شوهرت عبد الله جعفر راضی نباشد

زینب خاتون عرض کرد وقتیکه عبدالله بشهادت آمد بمن سفارش کرد
که اگر واقعهٔ اتفاق افتد پسرهای من باید پیش از علی اکبر کشته شوند
تا از حضرت راضی نباشد آن دو طفل گاهی پای آنحضرت را میبوسیدند و گاهی
دور علی اکبر میگردیدند و بعضی مادرش فاطمه قسمش میدادند که مارا
فدای علی اکبر کن القصه عجز و لابه کردند که سید الشهدا روی ایشانرا
بوسید و اذن میدان داد راوی میگوید هرکه بمیدان آمد سوار آمد
مگر این دو طفل که پیاده آمدند گوشواره در گوش شمشیر برهنه بر سر
دوش ابن سعد لعین شناخت آن دو طفل را قال عجبا للرحم عجب مجتبی زاده
این خواهر برادر خود که اولاد خود را پیش از پسر برادر بمیدان میفرستد
جمعی بر آن دو طفل حمله کردند و آن دو شیر بچه بر آن جماعت حمله آوردند
چند نفر را کشتند الولد الحلال یشبه بالعم و الخال سید الشهدا
خالوی ایشان بود با آن خورد سالی شجاعتی از ایشان بروز کرد که همه
انگشت تعجب بدندان گرفتند و میگفتند بنی هاشم کوچک و بزرگ
ندارند (شعر) بنی هاشمی از صغیر و کبیر • شجاعند مردافکن و شیرگیر •
هانی بن ثبیت الحضرمی تیری بر سینهٔ محمد زد از پای در افتاد قال عون

عون لا تعجل یا اخی فانی سألحق بک چند جراحت بر بدنش رسید
ضعف بر او غلبه کرد بر کشته برادر افتاد حضرمی تیری
انداخت بسوی او عون دست خود را سپر چشم کرد تیر دستش را
بر پیشانیش دوخت فسقط علی الارض و لم یستطع حراکا پس بر زمین
افتاد و نتوانست حرکت کند فریاد زد یا خالو مرا دریاب چون سید
الشهداء بر سر نعش او آمد تسلیم کرده بود حضرت نعش آن دو طفل را
در زیر بغل گرفت بسمت خیمها روان شد و رجلاهما یخطان علی
الارض پاهای آن دو طفل روی زمین کشیده میشد اهل حرم همه
سر کشته آن دو طفل آمدند و گریستند مگر زینب خودش نیامد گویا
ترسید نباید کشته پسرهایش را ببیند بگرید جزع کند از محبت مادری
و این بر حزن برادرش بیفزاید بفدای چنین خواهر و برادری بقربان
چنین زنی و چنین صبری دو پسرش کشته شد از خیمه بیرون نیامد
اما همینکه دید کشته علی اکبر را برادرش آورد نتوانست صبر کند
اول کسیکه از خیمه بیرون دوید زینب خاتون بود حمید بن مسلم
میگوید کانی انظر الی امرأة خرجت عن الفسطاط مسرعة تنظر بینا

وشما الا وجهها كالشمس الطالعة وهي يقول وا ولداه وا مهجة
قلباه وا قرة عيناه ديدم زني از خيمه بيرون دويد از عظم مصيبت
رو پيش كشوده اما بطرف چپ و راست نظر ميكرد وميكريست
وفرياد ميزد على على عبارت بيرون تو اكشته نبينيد پرسيدم كه باشد
گفتند عبارش عليا جناب زينب خاتون است زنان ديگر عقب
سر زينب از خيمه بيرون دويدند همه امدند مگر ام ليلا كجا بود
كه بنيامد اعتقادم اينستكه وقتي ديد شوهرش كشته پسرش را مياورد
خواست بيرون بيايد سر نعش پسر نتوانست قوت زانويش تمام شد نتوانست
بيايد بعد از ساعتي كه باد و پيش را كرفتند برخواست سر كشته فرزند
بيايد حضرت سيد الشهداء نگذاشت عبا بر سرش انداختند و راه بر
كرداند فرمود اتقي الله ولا تخرجي عن الفسطاط از خدا بترس
من راضي نيستم مرد ميدانست اكر برود فرق شكافته جوانش را مي
بيند جان از بدنش بيرون ميبرد خدايا اگر چنين است مادري
تواند كشته پسر را ببيند نميدانم وقتيكه فاطمه زهرا سر نعش حسين
امد چه حالت داشت ديد بدن پاره پاره سر ندارد شمر بريده

بريده دست ندارد ساربان جدا كرده استخوانهاي سينه از لگد
كوب اسبها خورد شده على اكبر برادري داشت جعفر جعفر سه سال
غدغن كرده بودند نگذارند اين طفل از خيمه بيرون بيايد مبادا اعدا
او را نشان تير كنند جهة انكه يك طفل را در خيمه در دامن حضرت
تير زده بودند وقتيكه زنان از خيمه بيرون دويدند خيمه خالي
شد اين طفل هم بيرون امد سر كشته على اكبر كويا او را نشناخت چرا
فرق شكافته اعضا پر خون وقطعه قطعه بود پرسيد هذا اخي
هذا اخي عليا جناب زينب خاتون او را در بغل كرفت بخيمه اورد
جعفر دو مرتبه از خيمه بيرون امد از دهشت طرف ميدان ميرفت
هوش از سرش رفته اشك چشمش را گرفته دست بر سر ميزد و فرياد
ميكشيد وا اخاه ميگفت وميگريست حرامزاده اسب تاخت عمودي
بر سرش زد همانجا جان تسليم كرد عنان سخن از دستم رفت زبان
درازي كردم طول نكشد حكايت پسران زينب بود احوال انها در راه
شنيدى از عبد الله جعفر پدرشان بشنو چون خبر قتل شهدا
بمدينه رسيد ابو السلاسل غلام عبد الله جعفر در مسجد بود كه

نامهٔ قتل شهدا را خوانند گریبان دریده نزد عبدالله آمد و سکوت
عبدالله پرسید چه خبر است گفت دو پسرت در کربلا کشته شدند اشکی
ریخت و این اشعار را میخواند و دستش را بر ریش سفید شو حرکت میداد

شعر
هامن احس یا بنیّ اللذین هما ❊ کالدرتین تشظّی منهما الصدف
هامن احس یا بنیّ اللذین هما ❊ سمعی وقلبی فقلبی الیوم مختطف
هامن احس یا بنیّ اللذین هما ❊ مخ العظام ومخی الیوم مزدهف

قال هذا ما لقینا من الحسین از حسین پیش او این بما میرسید که دو پسرت
در کربلا شهید شدند عبدالله کفش خود را بر دهان غلام زد و گفت
یا ابن اللخناء الحسین تقول هذا دهنت بشکند ای پسر کنیزک گنده
این چه سخن بود که گفتی الحمد لله الذی استشهد ابنی بین یدی الحسین
لیتنی کنت معهما وانا قتل قبلهما کاش خودم در کربلا بودم و مثل حبیب
ابن مظاهر ریش سفید را بخون خضاب میکردم شکر خدا را
که پسرهای من بسعادت رسیدند دیگر مرخص نیستی پیش روی
من بیاف ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

المجلس السابع عشر

در حرمت میته و ذکر آنچه حلال است و پاک است از میته

البقرة
انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل به لغیر الله
فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم المائدة حرمت
علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة
والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی
النصب وان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق الانعام قل لا اجد
فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة او دما مسفوحا
او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ ولا
عاد فان ربک غفور رحیم النحل انما حرم علیکم المیتة والدم
ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به یعنی جز این نیست که خداوند عالم
در اینجا در سه سوره قرآن مجید صریحا حکم فرموده که هر حیوان ماکول
اللحم که تذکیه شرعی بعمل نیاید در کشتن آن حیوان میته است و خوردن
گوشت آن حیوان حرام است در اول سوره مائده میفرماید احلت لکم
بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم یعنی خلاق عالم حلال کردم برای شما
چهارپایان را که گوشت آنها را بخورید مگر چند قسم از بهایم که حرام

انها حرام است بعد از چند ایه محرمات را بیان میفرماید که بنده کان او
بشناسند و از انها اجتناب کنند میفرماید و حرمت علیکم المیتة الایه یعنی
انچیزها انیکه بر شما حرام است یازده چیز است خوردن ان اول خوردن
کوشت میته است والمیتة کل ما فارقته الحیوة من دواب البر وطیر
بغیر تذکیه جمیع انواع انتفاع ان حرامست دویم دم یعنی خوردن خون
حیوانات که در وقت ذبح از حلق انها میریزد حرامست که بدم مسفوح
تعبیر نموده چونکه اعراب خون در روده ها جمع میکردند و بریان
کرده میخوردند فرموده حرامست سیم کوشت خوک حرامست هرچند تذکیه
شود اگرچه کلب نیز مانند خنزیر است و هر دو نجس العین هستند
وقابل تذکیه نیستند اما اختصاص خنزیر بذکر بجهة انست که نصاری
عادت دارند بنکه داشتن وبیع وشری وخوردن ان وکوشت سک را
کسی نمیخورد قالت الحکماء الغذا یصیر جزء من جوهر المغتذی
ولابد ان یحصل للمغتذی اخلاق وصفات من جنس ما کان حاصلا فی
الغذا والخنزیر مطبوع علی الحرص والشره فحرم اکله لئلا یتکیف الانسان
بکیفیة واما الغنم فی غایة السلامة کانها عاریة عن جمیع الاخلاق

فلا یتغیر من اکلها اخلاق الانسان چهارم کوشت حیوانی که در وقت
کشتن ان اسم غیر خدا را بر زبان جاری کنند چنانچه در جاهلیت حین
ذبح رفع صوت میکردند ومیکفتند باسم اللات والعزی اکل لحم ان
ذبیحه حرام است پنجم منخنقه است یعنی ان حیوانیکه خفه شده باشد
چنانچه در جاهلیت کلوی حیوانرا میفشردند تا بمیرد در ان وقت کوشت
انرا میخوردند یا انکه ریسمان وتله صیاد او را خفه میکرد یا انکه سر حیوان
وشاخهای او میان درختان کیر میکرد نمیتوانست سر خود را بیرون
بیاورد تا میمرد مردم کوشت انها را میخوردند میفرماید منخنقه بهر قسم
که اتفاق بیفتد کوشتش حرام است ششم موقوذه است یعنی حیوانی که انرا
بچوب وسنک وتفنک وبندقه ومشت ولکد بزنند تا بمیرد کوشت انهم
حرامست هفتم متردیه است یعنی هلاک شده مثل حیوانیکه در چاه
بیفتد بمیرد یا از کوه بیفتد بمیرد حرامست ویدخل فیه اذا اصابه سهم و
هو علی الجبال فسقط علی الارض فانه یحرم اکله لانه لا یعلم ان زهوق
روحه بالتردی او بالسهم هشتم نطیحه است یعنی حیوانی که حیوان
دیکر او را بشاخ بزند و بمیرد مثل قوچ جنک انداختن که یکی دیکری را

بکشد کوشت انهم حرامست ولا یخفی ان هذه الاقسام الاربعة داخلة
فی المیتة دخول الخاص فی العام فافردت بالذکر لزیادة البیان نهم ما اکل
السبع حیوانیکه اورا شیر یا کرک یا درندهٔ دیکر بکشد و بعضی ازان را
بخورد و بقیة الاکل ان حرام است الا ما ذکیتم مکر انکه وقتیکه انسان برسد
اکیل سبع روح داشته باشد کان وجد له عینا تطرف او ذنبا یتحرک او
رجلا ترکض ببیند چشم او حرکت دارد و نظر میکند یا دم یا کوش او
حرکت میکند یا پا پس را دراز میکند و جمع میکند هر یك ازینها دلیل
حیوة مستقره است ادراك هر یك ازینحالات بکند وان دریده سباع را
ذبح کند حلالست والا حرامست مکر در کلب معلم که بقیة للاکل و حلالست
کما قال کل ما اکل الکلب وان اکل ثلثه و فی روایة اخری کل منها وان
لم یبق منه الا بضعة واحدة دهم ما ذبح علی النصب قریش شجر و حجرها
می پرستیدند برای انها قربانی میکردند و مجوس بجهة اتشکده ها قربانی
میکردند پیغمبر علیه خوردن ان کوشتها حرام است وان ذبح مبارك است
وقیل هو ما ذبحوها تعظیما للاوثان و تقربا الیها و یلطخون اوثانهم
بدمائها وکانوا ینضحون الدم علی البیت فانزل الله لن ینال الله لحومها

لحومها ولا دماؤها یازدهم ان تستقسموا بالازلام تقسیم کردن لحم جزور
بتیرهای قمار حرام است خوردن ان کوشت در زمان جاهلیت ده نفر بهم مده
شتر را میخریدند و نحر میکردند میامدند بنزد خادم خانه کعبه ده چوبه
تیر بود که نزد ایشان داشت نه تیر داشت هر تیری اسمی داشت هفت تیر قسمت
و نصیب داشت و سه تیر نصیب و قسمت نداشت کلید دار خانه مجموع
تیرها را بهم مخلوط میکرد و در هر چند وقتی میجنبانید و ان ده نفر صف میکشیدند
خادم کعبه یکیك از تیرها را بیرون میاورد و بترتیبی که بودند بدست
انها میداد در اخر چند بدانان سه تیر که قسمت نمی بود نزد اشخاصی که
بودان سه نفر پول قیمت شتر را باید بدهند و از کوشت شتر هیچ قسمت
نبرند و کوشتها را ان هفت نفر بمقدار قسمتیکه بر تیر هر یك نوشته بود
تقسیم کرده میبردند فلما جاء الاسلام حرم الله ذلك منها وفی جنوع
الحیوان ان النبی ص نهی عن معاقرة الاعراب فانهم کانوا یتفاخرون بان یعقر
کل واحد منهم عددا من ابله فایهم کان عقره اکثر کان غالبا فکره النبی
لحمها لئلا یکون مما اهل به لغیر الله و عن ابله فایهم کان عقره اکثر کان
غالبا فکره النبی ص ولهذا لما استفتی الناس عن علی بالکوفه عن لحوم جزوره

سحیم الریاحی حیث عقر ثلثمائة من الابل فی معاقرته مع غالب اب الفرزدق
فنقضی علی عقرتها وقال هذه ذبحت لغیر ما کاله ولم یکن المقصود منها
الا المفاخرة والمباهاة فالقیت لحومها علی کناسة الکوفة فاکلها الکلاب
والعقبان والرخم وتفصیل حکایت معاقرة غالب پدر فرزدق وسحیم را
در مجالس ذکر احوالات شعرا نوشته ام در مجلس چهارم است اگر خواسته باشی
بانجا رجوع کن اعراب انچه را ذکر نا خوش میشد وهمه را از اهمیت میکشند
وباقی هم یکی از اقسامیکه مذکور شد میته میشمردند صاحب شریعت
همه را میته فرموده حرام شمرد اگرچه اسباب قتل مختلفست لکن همه میته
وحرامست وهکذا صید المحرم میته قال تعالی لا تقتلوا الصید وانتم حرم وقال
وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما هرگاه محرم صید کند هم بر خود حرامست
هم بر محرم دیگر وهکذا یحرم علی کل احد وان کان محلا لروایة وهب
اذا ذبح المحرم صیدا لم یاکله الحلال والمحرم وهو کالمیتة واذا ذبح الصید
فی الحرم فهو میتة حلال ذبحها وحرام ینبغی ان یدفن ولا یاکله احد
همچنین میته است ذبایح اهل کتاب از یهود ونصاری ومجوس باتفاق
جمهور الامامیة قال رجل ان لنا جارا قصابا یجیء بیهودی فیذبح له

له لیشتری منه الیهود قال لا تاکل ذبیحته ولا یؤمن علیها الا اهل
التوحید ولا ابرد لک علی ظهری ای ما ثبت اثبات لک علی غیر التقیه
حتی اجیبک بما یوافق ما سمعت من فقهائها والعامة لعدم الحاجة الی
التقیة بل ظاهر آیه دلیلست بر اینکه مباح است ذبیحه اهل کتاب
کما قال فی در سوره مائده وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم و
طعامکم حل لهم والطعام یشمل اللحم لکن امام فرموده مراد حبوب وقمح
والبان وبقول وعدس وکنه نیست وانچه ذکر شد از ان نیست
واخباریکه در حلیت ذبیحه انها وارد شده محمول بر تقیه است وهم
چنین ذبیحه مرتد وغلات ومجسمه ومشبه با وجود تسمیه میته است
وهمچنین ذبیحه مسلم هرگاه تسمیه نکرده باشد خواه سهوا باشد
یا عمدا قال تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه نخورند از ان ذبیحه
که نام خدا برده نشد وقت ذبح انکه اعم است از عمد وسهو بلی دو
میته مستثنی اند از انها که فرمود احلت لنا المیتتان السمک والجراد که
ماهی وملخ باشد وهمچنین فرموده ما یبان من الحی میتة از جزویکه
از حیوان زنده جدا شود میته وحرامست کالیات الغنم مثل دنبه گوسفند

تا عضوی که در دام صیاد قطع کند تا مثل شتر قربانی که هنوز جان از بدنش
بیرون نرفته و فریاد می کند بعضی دم شترا بعضی رانشرا بعضی کوهانشرا
قطع میکنند که زود تر دخل کرده برود تا این دلیل باشد بر آنکه اسب او
پیش دویده که طالعش بیشتر از دیگران آمده خلعت بگیرد و او را تعریف
کند که مرد نهنگ جانبازیست لکن باید دانست میته حیوانیکه قابل تذکیه
باشد از طاهر العین در شرع استثنا شده که پاکست واستعمال آنها
و انتفاع با آنها جایز است که فقها در کتاب اللمعه واشهر ذکر نموده اند قال
الصادق علیه السلام لا یحل من المیتة اثنا عشر شیئا الشعر والصوف والوبر
والناب والقرن والضرس والظلف والعظم والظفر والمخلب والریش
والبیض والانفحة واللبن جناب امام بحق ناطق جعفر الصادق ع فرموده اند
از میته دوازده چیز است که پاکست مو و پشم و کرک چه بکنند و چه ببرند
لکن اگر بکنند از پوست حیوان میته جدا کنند مستحبست که آنچه ملصق
ببدن میته بوده بشویند دباغة الصوف والشعر غسله بالماء چنانچه
اذناب و اعراف خیل میته را می برند نقاب و آلات میسازند همچنین پاکست
دندان نیش مثل دندان فیل که از آن تخت میسازند و شانه جهة تسریح موی

موی و ترتیب آن استخوان انیاب فیل را عاج میگویند کما قال فی المصباح
العاج انیاب الفیلة جناب امام حسن عسکری علیه السلام فرموده اند
شانه کردن بشانه عاج موی سر را بلند میکند و ان لی منه لمشطا و من
شانه از استخوان دندان فیل دارم که مجلس خود را بآن شانه میکنم و همچنین
پر بعضی از مرغها میکنند برای مگس مثل پر قو و مثل پر طاوس که از آن
باد بیزن میسازند و بعضی از بزرگان پر طاوس را میان اوراق قرآن می
گذارند فتوی مرحوم شرا از غزنوی و پسند خافقان در لحمه قرآن می نهند
وهمچنین پاکست ناخن و چنگال و دندان و شاخ و سم و استخوان میته
عن الحلبی قال سألته عن الثنیة تنفصم و تسقط ایصلح ان یجعل مکانها
سن شاة قال لا بأس به و هکذا تخم که از میته خارج شود اذا اکتسی القشر
الاعلی الصلب بحجة مفهوم روایتیکه غیاث بن ابراهیم نقل کرده فی بیضة
خرجت من است دجاجة میتة قال ان کانت اکتسب البیضة الجلد
الغلیظ فلا بأس بها ذهب العلامة الی طهارة البیض و ان لم یکتس القشر
الاعلی محتجا بان علیه غاشیة رقیقة تحول بینه و بین النجاسة و ظاهر
بیضه هم پاکست محتاج شستن نیست و همچنین است انفحه و انفحه بکسر

الهمزة وسکون النون وفتح الفاء والحاء المهملة المخففة او المشددة که پنیر مایه
باشد قال فی القاموس هو شیء یستخرج من بطن الجدی الراضع اصفر فیعصر فی
صوفة فیغلظ کالجبن وان طاهر است اگرچه ملاقات نجاست میته
کرده للنص ولا دلیل علی نجاسة کل ملاق بالنجاسة و هم چنین پاک
است شیر که در پستان میته باشد اگرچه روایتی هم دارد که نجس است بجهة
انکه مایع ملاقی نجس نجس است و هم چنین طاهر است نافه المسک چه از
مرده گرفته باشند چه از زنده گرفته باشند چه مذکی شده باشد یا نشده باشد
قال فی الذکری المسک طاهر اجماعا و فارته وان اخذت من غیر المذکی واستشکل
فی المنتهی نجاستها ان انفصلت بعد الموت یجوز ان یکون مع الرجل
وفی جیبه فی حال الصلوة انچه مذکور شد در تفسیر ایه وحرمت علیکم
المیتة الخ بنابر ظاهر ایه شریفه بود لکن برای ایات قران هفت بطن بلکه
هفتاد بطن است از انجمله در بحار الانوار مسطور است که تاویل انست که
حرامست بر شما محبت خلفاء ثلثه که ابوبکر و عمر و عثمان باشند یا انکه
بگوییم مقصود از میته واکل ان غیبت مسلمانانست وان القران
یفسر بعضها بعضا ایات قران بعضی تفسیر بعض دیگر را میکنند چنانچه

چنانچه در سوره حجرات ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم
اخیه میتا فکرهتموه ایا دوست میدارد یکی از شما که گوشت برادر
دینی خود را بخورد در حالتی که او مرده و میته باشد نه هیچکس دوست
نمیدارد پس حیث یکدیگر را غیبت مکنید که هر که غیبت کسی کند
مثل انست که گوشت مرده ان شخص مغتاب را خورده باشد فمن اضطر
غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه در موضع دیگر میفرماید فمن اضطر
فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم در بعضی مواضع
اکل میته را اذن داده مثل انکه خوف هلاک باشد بقدر سد
رمق مرخص است از میته بخورد کذلک غیبت را هم در ده موضع اذن
داده اند اول غیبت ظالم است مثل انکه قاضی رشوه گرفته باشد
وخیانت کرده باشد وحکم بغیر ما انزل الله کرده باشد مظلوم غیبت
ان ظالم کند نزد کسیکه بداند میتواند رفع ظلم از او بکند یا انکه
شکایت کند که فلان شخص ایذای من میکند قال م مطل الواجد
یحل عرضه وعقوبته دوم استغاثه در رفع منکر سیم در استفتاء
مثل انکه بگوید شوهر من در حق من ظلم میکند چنانکه زن هند حضرت

چنانچه هند به پیغمبر عرض کرد ان اباسفیان رجل شحیح لا یعطینی
ما یکفینی و ولدی افاخذ من ماله بغیر علمه فقال ما یکفیک و ولدک
حضرت پیغمبر او را منع نکرد چهارم در مقام مشورت یا تحذیر مسلمی
از وقوع در شر و خطر مثل انکه ببیند مؤمنی با فاسقی مخالطه
وامد وشد دارد که انشخص بسبب امد وشد با او بدنام خواهد شد
افعال زشت او را بگوید که ان مؤمن از مخالطت او احتراز کند
یا انکه شخصی میخواهد غلامی یا کنیزی بخرد مشورت میکند اگر
عیبی ونقصی از ان مملوک بداند باید بگوید که مشتری متضرر نشود
یا کسی میخواهد با کسی وصلت کند در مقام مشورت عیبهائی که از او
میداند بگوید زنی امد خدمت حضرت پیغمبر عرض کرد که معویه
وابوجهم مرا خواستگاری نموده اند کدام را مصلحت میدانید انجناب
کفت فرمود اما معویه صعلوک لا مال له واما ابوجهم فلا یضع العصا
عن عاتقه معاویه فقیر است اگر با او تعیش بر تو سخت میگذرد
وابوجهم مرد بدخلقیست ترا بسیار میزند و اذیت میکند وفی نصیحة
الناس فی نکاح خوفا مما یترتب علی التدلیس من نهاج پنجم در مقام جرح

جرح شاهد و راوی و بانجهة علما کتاب رجال نوشته اند و روات را
جرح و تعدیل میکنند و اسباب جرح را ذکر فرموده اند ششم جایز است غیبت
متظاهر و متجاهر بفسق فیذکره بما فیه لا بغیره قال صلی الله علیه وآله وسلم
من القی جلباب الحیاء عن وجهه فلا غیبة له هفتم در جائیکه شخصی
معروف باشد بعیبی که باو صف ذکر نشناخته نشود مثل سلیمان اعمش وهارون الاعرج
وابراهیم الاحول مثلا بشرطیکه قصد احتقار نداشته باشد هشتم در مقام
شهادت بر کسیکه عملی کرده باشد که حد یا تعزیر بر او لازم باشد در نزد حاکم
شرع باید شهادت بدهد ولا یجوز التعرض لما عداه عیبهای دیگر
اگر داشته باشد جایز نیست ذکر انها غیبة باغ ولا عاد نهم در مقامی که رد و تنفر از
کسی معصیتی دیده باشند برای انکه بکرار فعل نکنند بشرطیکه ثالثی نشنود دهم
ما یتعلق باولاده و عیاله واتباعه الملحقین به ببعض الاوصاف تادیبا لهم
وخوفا علیهم فیما هو اعظم من ذلک تاویل حدیث برای انه شبهه که میفرماید
حرمت علیکم المیتة بگویم مقصود حریص بر جمع کردن مال دنیاست کما
قال الدنیا جیفة وطلابها کلاب حرامست دنیا بر اهل اخرت اینکه انبیا
و اولیا از دنیا تصرف نمیکردند مگر بقدر ضرورت در لباس وخوراک بقدر

ضرورت در لباس و خوراک چون دنیا را جیفه میدیدند الا من اضطر
فی مخمصة در لباس بقدر کفاف و ستر عورت و خوراک بقدر سد رمق
سر لقمه تا چهار لقمه مثل کسیکه از شدة جوع مضطر شود که اکل میته
کند دو لقمه نان جو خشکیده بی خورش میخوردند و همیشه گرسنه بودند
جناب امیر المومنین علیه السلام میفرمود انی لو شئت لاکلت من لباب
هذا القمح وللبست من نسج هذا القز لکن هیهات ان تغلبنی هوای اگر بخواهم
میتوانم بگویم برای من نان از مغز گندم بپزند تا بخورم و بهتر است
برای من که لباس حریر بپوشم میفرمود دنیا کم عندی اهون من عراق خنزیر
فی ید مجذوم مسلم المحمیة و خنزیر را نادر مخمصه میتوانند بخورند انهم بقدر
سد رمق و دفع جوع گاه بود دنیا و قرابح کنندگان میکردند دو لقمه نان جو را
هم بدیگری میدادند و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
و اسیرا انهو لا بد جنة بایشان میرسید جناب پیغمبر میفرمود ابیت عند ربی یطعمنی
و یسقینی لکن خدا دنیا را بیش از قدر ضرورت بر ما حرام کرده و هوای
نفس بر من غالب نمیشود که از امر و نهی خداوند خود تجاوز کنم حرام بخورم

بخورم و حرام بپوشم لنا علم و الاعداء مال لکن دشمنان ایشان
لباسهای خز و حریر میپوشیدند و غذاهای لذیذ صرف مینمودند شبانه
روزی دو سه مرتبه سفره انها پهن میشد و از غذا خوردن سیر نمیشدند
چنانچه معویه میگفت مللت و لا شبعت خسته شدم ولی از غذا خوردن
لکن سیر نشدم سلیمان بن عبد الملک شبها کاسهای پر طعام بالای سرش
میگذاشتند که شب از خواب برمیخواست میخورد و آستین دراعههای
او چرب بود مرغها را کباب کرده بر سر سفره اش میگذاشتند از شدة شره
صبر نداشت کباب سرد شود با آستین میگرفت میخورد با انجهة آستین لباسهای
او با وجود آنکه نفیس و قیمتی بود چرب بود و ابن زیاد در بشام روزی
پنج مرتبه غذا میخورد روزیکه سر آنجناب را یعنی امام حسین را بمجلس آن ملعون
آوردند در حرمسرا غذا را حاضر کرد و بیرون آمد در مجلس نشست با اهل
مجلس برایش سفره پهن کردند که جناب سید سجاد در حق او نفرین
کرد و عرض کرد خدایا مرا از دنیا نبر مگر آنکه سر این ملعون المجلس من با و تند
و دین اهل المجلس الا الطعام که دعای آنجناب مستجاب گردید

المجلس الرابع والعشرون در وسعت لغت عرب وکثرت اسامی گوسفند وعلت تسمیه

علم جفر وبعضی از آن چیزهائیکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده
از روی علم جفر مثل خروج صاحب زنج وخروج ابومسلم بر بنی امیه وغلبه
چنگیزیان ولشکر مغول بر بنی عباس قوله تعالی ثمانیة ازواج
من الضأن اثنین ومن المعز اثنین قل آلذکرین حرم ام الانثیین لغات و
لسان وزبان هائیکه اطلاع داریم که بعضی را دیده ایم وبعضی را شنیده ایم از
کسانیکه متتبع واستقراء کرده اند هیچ لغت ولسانی بوسعت لغت عرب نیست
بجهة آنکه برای هر چیزی چندین اسم وضع کرده اند چنانکه بر اهل لغت واضح است
کسیکه یکدوره قاموس را مطالعه نموده یا اقلا صحاح جوهری ونهایة ابن
اثیر را دیده یا کتاب اقیانوس وکتاب بحر محیط را دیده یا آنکه مطالعه کتاب السامی
فی الاسامی نموده باشد میداند چه عرض میکنم مثلا همین گوسفند که در احوال
او گفتگو داریم تقریبا وتخمینا در میانه طایفه اعراب ودر لسان ایشان نقلا
بلکه قریب بهشتاد اسم دارد که بعضی در قرآن مجید ذکر شده وبعضی در اخبار
واحادیث وارد شده وپاره دیگر در السنه وافواه ومحاورات اعراب ودر اشعار
ونوادر مشهور ومعروفست نوع وجنس گوسفند را عرب چیزی باشد چه

چه میش چه نر باشد چه ماده چه کوچک چه بزرگ چه سیاه چه سفید
چه باشاخ چه بی شاخ همه را غنم میگویند و غنم بر اغنام جمع میبندند
وهکذا شاة هم میگویند هم نر گوسفند را و هم ماده اش را و جمعش شیاه است
بهاء و تصغیرش شویهة است و گوسفند دو قسم است بز و میش آن
قسمیکه صوف و الیه دارد یعنی پشم و دنبه دارد ان را ضأن میگویند
که عجم ان را میش میگوید و ان قسمیکه پشم ندارد ذات شعر است موی
دارد عوض پشم و دنبه نیز ندارد دم او دسته موی مانند ریش مردان رسته
و دنبه هم ندارد ان را عجم بز میگویند و عرب معز میگویند و جمعی از عرب بز
و میش را عافط و نافط میگویند یقال ما له عافطة ولا نافطة میشیکه
ماده و پیر شده باشد او را هرطه و نعجه میگویند ان اخی له تسع و تسعون
نعجة و احدة و بز ماده را عنز میگویند که عنیزه مصغر او است بز نر که بزرگ
او را عجم تکه میگویند عرب ان را تیس میگوید و میش نر را که برای آبستن
شدن میشها نگاه میدارند عجم ان را قوچ میگوید عرب کبش میگوید گوسفند
بزرگ درشت تنومند که شبان کالای خود را بر پشت انها نهند کراز میگویند
ده میش تا چهل میش را فزر میگویند ده بز تا چهل بز را صبه میگویند چهل گو

گوسفند را ثیعر میگویند عدد گوسفندان که بصد برسد قوط میگویند
گله گوسفند را ثاغیه میگویند بهمه که از گوسفند جدا شده باشد
مینامند برای هر قسمی از گوسفند اسمی وضع کرده اند که بعضی از انها را
در کتب فقها در باب ما یجوز و ما لا یجوز اضحیه و گوسفند قربانی
و عقیقه نقل کرده اند که لا یجوز العوراء و العرجاء و الجرباء و العجفاء و الجدعاء
و العضباء و الثولاء و البتراء یعنی جایز نیست قربانی و عقیقه بگوسفندی
که کور باشد و همچنین جایز نیست بگوسفندیکه لنگ باشد که نتواند
بصحرا بچرا برود و هکذا جایز نیست گوسفندیکه جرب داشته باشد و هم
چنین بگوسفند لاغر مهزوله و همچنین گوسفندیکه شاخ او را شکسته باشند
و هکذا گوسفندیکه دیوانه شده باشد و به مرعی نرود با گوسفندان دیگر و
نچرد مگر اندک و انکه دنبه او را بریده باشند یا او را خصی کرده باشند
ولا بأس بالخرقاء و بالشرقاء و الجماء و الصمعاء ولا [illegible] و العشواء
ولا البتراء و جایز است قربانی بگوسفندیکه سوراخی در گوش او باشد
یا گوش او دریده و شکافته باشد و گوسفندیکه در اصل شاخ نداشته

باشد وهم چنین است گوسفند یکه پی گوش خلقت باشد و گوسفند یکه
غلاف شاخش شکسته باشد و گوسفند یکه روز ببندند و شب ببندند
واسمها گذاشته اند بجهة نشانکه گوسفندان را تمیز بدهند و بشناسند
گوسفند سیاه ابلق سیاه و سفید را رقطاء میگویند گوسفند یکه کله و
سر او سیاه و تن او سیاه باشد راسا و درعاء میگویند و عکس این را
رخماء میگویند گوسفند یکه گوشش سیاه باشد او را مطرقه
میگویند گوسفند یکه یک چشمش سیاه و یکی سفید باشد او را خوصاء گویند
رحلاء سیاه پشت و جوانب امیان سفید و رجلاء و عجلاء یک پا سفید
حجلاء گوسفند سرخ صحفه گوسفند فربه پشت توأم گوسفند یکه با پیش
زود کند افطر عطر گوسفند نقطه ضرطه او نهج دنبا کم عندی الهونا
اهون من عفطة عنز آکل غنم را مرابض گویند و رغام اب بینی گوسفند را
گویند قال صلوا فی مرابض الغنم وامسحوا رغامها سرگین که بیشتر گوسفند
بچسبد وذح گویند پشکل گوسفند را حله خوانند صدای گوسفند را
ثغاء الشاة میگویند برای اقسام کشتن گوسفند لفظها وضع کرده ماننده

قال تعالی والمنخنقة والمتردیة والنطیحة والموقوذة گوسفند یکه او را
خفه کرده باشند منخنقه میگویند انکه از بلندی بیفتد و بمیرد انرا
متردیه میگویند وانکه بشاخ زدن حیوان دیگر بمیرد انرا نطیحه میگویند
وموقوذه حیوانی را میگویند که از زدن مرده باشد اکیله گوسفندی را
گویند که درنده کان او را خورده باشند گوسفند پیر و او را اکوله گویند
وعلوقه وعلیفه و ربی میگویند و گوسفند یکه نکاح آمده باشد او را
مسلوخ خوانند گوسفند شیرده لبون گویند انکه بسیار شیرده لجبه
کم شیر را گویند ضرعه بزرگ پستان دسماک اکبر که پستان گوسفند در
وعضند شطور گوسفند یکه یک پستان او شیر نهد جز بعها اسکه
پستمش را ببرند معلوم نشد که هیچ لسانی اینقدر وسعت داشته باشد الا
انکه بعضی مدعی هستند که لسان فرانسه اوسع از لسان عربیت بجهة انکه
ملتزم بنا کرده اند دینار پس بجهة اهل علم از ان جمله جمع هستند که متصل
از برای هر چیزی از حوادث اسمی میگذارند و لغتی وضع میکنند بلی اگر این
کلام متحقق داشته باشد واینمعنی طول نکشد و ان قاعده دوامی بهم رساند

دوو بنست که لسان اهل فرانسه وسعتش از ساير زبانها بيشتر شود
اما انچه بالفعل محقق است وسابقين متتبعين استقرا كرده اند لسان
عرب را اوسع ديده اند اسمهاى كوسفند را شنيدى بدانكه براى اولاد
وشاج كوسفند هم اسمها اسمها وضع كرده اند بچه كوسفند تا در شكم است
او را جنين كويند ذكوة الجنين ذكوة امه وقتيكه كوسفند بزايد تا چند
روز بچه او را سخلة ميكويند چنانچه در خبر است كه جناب پيغمبر صلى
صد كوسفند داشتند كلما ولدت سخلة ذبح مكانها شاة هر كاه
يكى از ان كوسفندها ميزايند وبچه مياورد ميفرمود كه يكى از كوسفندها را
ميكشند كه عيال وفقرا كوشت انرا بخورند بجهة انكه عدد كوسفندها
از صد تجاوز نكند قال عمر بن الخطاب لو ضاعت سخلة بشاطى الفرات
لخوفت ان يسالنى الله عنها چند روزى كه كذشت بچه كوسفند را عرب بهمه
ميكويند سميت بهيمة لانها مبهمة من جهة نقص نطقها وفهمها وعدم
تميزها وعقلها وجمع بهيمة است بالضم وقيل البهم من الغلاج السود التى
لا بياض فيها قال صفوان الجمال سالت ابا عبد الله عن صاحب هذا الامر

الامر قال صاحب هذا الامر لا يلهوا ولا يلعب فاذا اقبل ابو الحسن
ومعه بهمة وهو يقول لها اسجدى لربك فاخذه ابو عبد الله وضمه
اليه وقال بابى انت امى من لا يلهو ولا يلعب تا ان بها الانوار البهمة
الواحد من اولاد الضان وقتيكه بره بيع مى رود وچرا ميكند شما هر كه
ميشود انوقت او را خروف ميكويند وحمل هم ميكويند بره كه يكساله
شود او را جذع ميكويند بفتح الجيم والذال المعجمة در خصوص اولاد عبد
المطلب نوشته اند كه ان جناب ده پسر داشت كل واحد منهم ياكل
جذعة اما بچه بز را جدى وعريض وعنود ميكويند وعتاق بزغاله
ماده را كويند وبزغالها را اصلا كه از ماده رشد جدا شده باشد عرب
جفر ميكويند بفتح جيم وسمى بذلك لانه جفر جنباه اى عظما وعلم جفر
وكتاب جفر وجفار كه شنيده ايد وجه تسميه اش اينست كه انعلم شريف
در پوست جفر يعنى در پوست بزغاله نوشته شده در كتاب حيوة الحيوان
دميرى نوشته است كتاب الجفر جلد الجفر كتب فيه الامام جعفر ابن محمد
الصادق ع لال البيت كلما يحتاجون الى علمه وكلما يكون الى يوم القيمة
والى هذا الجفر اشار ابو العلاء المعرى بقوله لقد عجبوا لاهل البيت لما

عرب انا هم علمهم فی مساک جفرة ومرآة المنجم وهی صغری ارتد کل
غامرة وقفرة در بحار الانوار علامه مجلسی حدیث مفصلی در خصوص علم
جفر وجامعه نقل میکند از کتاب بصائر الدرجات وکتاب اختصاص چون
کلام باینمقام رسید مناسبت نمید شد انقلکن الکلام یجر الکلام فرد
مثنوی را چون تو مبدء بوده‌ای چون سال دهم هجری
شد بعد از مراجعت از حجة الوداع حق تعالی وحی کرد بحضرت پیغمبر
که فنیت ایامك وذهبت دنیاك واحتجت الی لقاء ربك ای حبیب
من عمر تو باخر رسیده وایام زندگانی تو بر آمده وحالا تو باید بنزد
پروردگار خود بیائی تا از تعب ومشقتهای دنیا آسوده شوی کیس جناب
رسول الله صلی الله علیه وآله دستهای خود را باسمان بلند نمود وعرض کرد
اللهم عدتك التی وعدتنی انك لا تخلف المیعاد خداوند تعالی فرمود
فرمود الجمعة پسر عمت علی را بردار وباهم بروید باحد وبالای کوه بروید
واجعل القبلة فی ظهرك پشت بقبله بنشین حیوانات صحرا را صدا بزن
اجابت میکنند وبنزد تو میایند تا عماد الی جفرة منهن انثی مکو بن غاله
ماده سرخ رنگ که اندکی شاخ او بالا آمده باشد وتشخب اوداجها دما

دما بعد از آن بگوی بعلی پسرعمت لیقم الیها فیذبحها ویسلخها من قبل
الرقبة ویقلب داخلها فیجده مدبوغا حضرت علی ع برخیزد وآن
بزغاله را بکشد وپوست او را از طرف گردن بکند وپوست را وارونه
کند او را دباغی کرده خواهی دید وسانزل علیك الروح الامین جبرئیل
معه دواة وقلم ومداد لیس هو من مداد الارض یبقی المداد ویبقی الجلد
لا تاکله الارض ولا یبلیه التراب لا یزداد کلما ینشر الا جدة غیر انه
یکون محفوظا مستورا ای پیغمبر بعد از سلخ جفرة روح الامین جبرئیل
نازل میشد دوات وقلم ومرکبی میاورد که از مرکبهای زمین نیست
هر چه جبرئیل میگوید تو بعلی بگوی در آن پوست بنویسد آن نوشته
مداد وآن پوست باقی میماند مندرس نمیشود وکهنگی نخواهد داشت
ومحفوظ خواهد بود وهر وقت او را بگشایند تازه تر خواهد بود جناب
پیغمبر بحضرت مرتضی علی ع را با خود آورد آنچه وحی شده بود بعمل آورند
فلما ابتداء فی سلخ الجفرة نزل جبرئیل وعدة من الملائکة عددهم
لا الا الله چون جناب مرتضی علی ع بزغاله را ذبح نمود وشروع کرد بکندن
پوست او جبرئیل امین نازل شد وانفقه ملائکه همراه او بودند که عدد

اخذ آکسی عثمان از آن اندانست بعد از آن جناب امیر المؤمنین علیه السلام
پوست ران پیش روی خود گذاشت دوات جبرئیل با وداد کرمداد او خضر
بود که میشد البقل بل اشد خضرة وانور بعد از آن وحی بر پیغمبر نازل شد
فجعل علی علی علی وهو یکتب فیه حتی ملئت اکارعه وجناب رسول ص
بجناب امیر ع فرمود و آنحضرت بر پوست می نوشت تا اکثر پوستهای
تا ران پاچه را هم نوشت ثبت شد در آن کلما کان وما هو کائن الی
یوم القیمة هر چه بود و هر چه بعد خواهد بود تا قیامت حتی اسمهای ذریه
و اولاد شما و نام دوستان و دشمنان و آنچه بر هر یک وارد خواهد شد
و حضرت پیغمبر ص او را بجناب امیر ع سپرد و بود اشت هر امامی که بمیرد تا
دیگری میرسید و آنچه معلوم میشود از اخبار اگر بدست غیر امام هم
بیفتد از او انتفاع نبرد چنانچه امیر علیه السلام همان جلد جفر را اصحاب
محمد حنفیه دادند نتوانست بخواند چونکه بطریق رمز و اختصار حضرت
نوشت و بجهت عدم قابلیت و استعداد مردم تعلیم نمی کند حضرت امام جعفر
صادق ع فرمود ما علم جفر را از مردم پنهان می کنیم که اثم یکفرون فیهم
و دو رفهم چنانچه مردم ملا و نفرهم خود را پنهان میکنند ما علم غیب بدانیم

نمیدانیم لکن هر چه را بخواهیم میدانیم میدانیم بجهت آنکه در آن کتاب جفر ثبت
شده من علم المنایا و البلایا و القضایا و فصل الخطاب ان الارض
لا تترک بغیر عالم والعلم فی عقبنا الی یوم القیمه در کتاب بحار الانوار
مذکور است که چون نزدیک وفات موسی ع شد حق تعالی امر نمود که الواح
تورات را بسپارد در کوهی که نامش سینا است موسی بآن کوه آمد کوه شق
شد موسی الواح را در آنجا بود بعد سپرد در بعثت خاتم الانبیا صلی الله
جمعی از یمن بخدمت آنسید مؤتمن میرفتند بآن کوه رسید کوه شکافته شد
الواح را پیدا شد بر داشتند بعینی در قلوب ایشان پیدا شد که در الواح
نگاه کردند بخدمت حضرت پیغمبر ص آمدند پرسید الواح را چه کردید قالوا
من اخبرک قال اخبرنی ربی اهل یمن ایمان آوردند الواح را نزد آنسرور
بردند آنجناب ایشان را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام سپرد با امر حق تعالی
عرض کرد این خط عبرانیست نمیتوانم خواند فرمود امشب ایشان را زیر سر بگذار
صبح علوم اولین و آخرین بر تو منکشف خواهد شد وکتبنا له فی الالواح من
کل شیء جناب علی ع بامر خاتم پیغمبران آن الواح را در پوست نوشت و آنعلم
جفر است که بحضرت امیر المؤمنین ع رسید و از او باولادش و آن بیست و هشت

جزو است و هر جزوی بیست و هشت ورق و هر صفحه بیست و هشت
خانه طولاً و عرضاً و در هر خانه بیست و چهار حرفست از حروف تهجی
و علم آن را غیر از امام کسی نمیداند و اما جفر ابیض چهارده جزو است هر جزوی
چهارده صفحه هر صفحه چهارده خانه طولاً و عرضاً و در هر خانه بیست
چهار حرف تهجیست برموز غامضه میگویند این علم را بایزید و معروف
کرخی و ابراهیم ادهم و حسن بصری و بعضی از مشایخ صوفیه باعتقاد
جماعت عامه میدانستند در تاریخ نگارستان از شرح مواقف نقل میکند
که ان الجفر و الجامعة کتابان لعلی قد ذکر فیهما علی طریقة علم الحروف الحوادث
الی انقراض العالم و اولاده یحکمون بهما صاحب شرح مواقف فرموده که
جفر و جامعه دو کتابست که از حضرت امیر المؤمنین ع باقی مانده جمیع آنچه
در روی زمین تا روز قیامت واقع بشود در آن دو کتاب آن حضرت نوشته
اما بطریقه علم حروف و اولاد آن حضرت آن خط را میخوانند و از روی آنها
حکم میکردند و اخبار از حوادث میدهند و جواب مسائل مشکله مردم را
میگویند و احوالات بنی آدم تا انقراض عالم در آن دو کتاب مسطور است
و این علم مختصست بائمه هدی و فیها جمیع العلوم حتی ارش الخدش

جفر و جامعه

الخدش و الجلدة و نصف الجلدة و در مجمع البحرین نیز همین مضمون را نقل کرده
و یشهد له قول الصادق علیه السلام عندی جفر الابیض فیه ما یحتاج
الناس الینا و لا نحتاج الی احد و در روایتی فرموده جفر اکبر و جفر اصغر
نزد من است در جای دیگر فرموده جفر ابیض و جفر احمر نزد ماست و هما
اهاب ماعز و اهاب کبش جفر ابیض و اکبر کتب و صحف در اوست و جفر
احمر و اصغر اسلحه حضرت پیغمبر ص در انست نمیگشاید او را مگر حضرت قائم
عند خروجه و باز مرحوم مجلسی در مجلد سابع بحار نقل میکند از حضرت صادق ع
که فرموده‌اند علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان
عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمة و عندنا الجامعة پرسیدند
جامعه کدامست فرمود کتاب طوله سبعون ذراعا بذراع رسول الله ص
فی عرض الادیم بخط علی ع و املاء رسول الله من فلق فیه مثل فخذ الفالج
جامعه کتابیست که طول آن هفتاد ذراع است بذراع رسول الله و عرض او
بقدر عرض پوستست نوشته شده که بخط علی است آنچه از دهن حضرت پیغمبر ص
شنیده که گفتنی و حجم آن مثل ران شتر بزرگست از مرور ایام کهنه نشود
چرا که حافظ اوست و من هذین الکتابین کانوا یستخرجون احادیث الملاحم

قال الصادق لابی بصیر ان عندنا الجامعة وما یدریهم ما الجامعة فیها
کل حرام حتی ارش الخدش شارح مواقف اورده که در مکتوب عهد که
حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام برای مامون نوشت مذکور بود
که محققا تو دانسته حقوق ما را اگرچه ابای تو ابا نموده اند این عهد مأمول
تو نزد ما مقرون بقبول شد لیکن جفر و جامعه دلالت بر خلاف
این میکند و مشایخ مغرب را در علم حروف نصیبی است و از آن نیز نسبت میکنند
باهلبیت در مجلد دوازدهم بحار الانوار صورت فرمان ولیعهدی را
که مامون بخط خود نوشته و اسامی شهود را مرحوم علامه مجلسی نوشته و چند
سطری که جناب امام رضا علیه السلام بخط مبارک خود در پشت عهدنامه نوشته صورت
آن را ثبت و ضبط نموده و آن اینست اقول واما علی بن موسی بن جعفر ان
امیر المؤمنین عضده الله بالسداد ووفقه للرشاد عرف من حقنا ما جهله
غیره فوصل ارحاما قطعت وآمن نفوسا فزعت بل احیاها وقد تلفت
واغناها اذا افتقرت مبتغیا رضی رب العالمین وسیجزی الله الشاکرین
ولا یضیع اجر المحسنین وانه جعل الی عهده والامرة الکبری ان بقیت
بعده ... الی ان نوشته که الجامعة والجفر یدلان علی ضد ذلک وما ادری

یفعل

ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقضی بالحق وهو خیر الفاصلین
این عهدنامه در مشهد مقدس در خزانه مبارکه ثبت است که گاهی
در اعیاد بیرون میآورند والعلماء والحکام والخدام والزوار یقبلون
مواضع اقلامه و مشایخ مغرب را در علم حروف نصیبی است و از آن نیز نسبت
میکنند باهلبیت از آن جمله محمد بن عبدالله تومرت بربری مغربی
از علم جفر استنباط نمود که شخصی موصوف باوصاف کذا که مفردات
اسمش ع ب د ل م و م ن باشد در مغرب زمین در فلان سنه
بر سریر سلطنت نشیند در تفحص او سفر کرده تا او را در قریه ملاله
دید شناخت که با پدرش علی نام کاسه گری مشغول بود او را در سلک
احبابش کشید و بوی بسلطنتش داد بیت چو بطفلیش بدیدم بنمودم
اهل دلان را که شود بلای جانها بشما سپارم او را در جبل سمل اتباعی
فراهم آمد که بر سلطان خروج کردند عاقبت عبدالمؤمن بسلطنت رسید
و سیزده نفر از اولاد او سلطنت کردند در مدت صد و چهل و چهار سال
اولاد امام حسن علم جفر را و کتاب جامعه را از راه حسد منکر شدند
و میگفتند چنین علمی و چنین کتابی نزد ما نمانده لکن وجود این علم

اشهر از انست که محتاج بگفتگو باشد حرفیکه هست در وجود عالم است
کسیکه اطلاع کامل داشته باشد بهم میرسد و مانند بدیهه ام غالب انچه
ایمه از حوادث و ملاحم و احوال معظم سلاطین خبر داده اند از همین علم
جفر بود چنانچه جناب امیر از خروج صاحب زنج خبر داده در نهج کانی به
وقد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خیل
یثیرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام ویل لسککم العامرة
والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسور وخراطیم کخراطیم
الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم تخصص اهل
دعا اسمش علی ابن محمد ببصره امد ادعا کرد که من سید علویم غلامان
و کنیزان بصره را دعوت کرد سبب را معین کرد جمیع غلامان اقایان خود را
کشتند و مال و عیال انها را بغلامان بخشید و بر خلیفه عصر معتمد عباسی
خروج نمود و فتنها کرد و چون برقع بر صورت میانداخت برقعی معروف
شد و لشکر او همه جماعت اسودان بودند تفصیل این کیفیت را ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه متوجه شده و هم چنین از روی همین علم جفر
بود که از احوالات لشکر مغول و سلطنت چنگیز خان خبر داده در نهج کانی

اخبار چنگیز خان

کانی اراهم قوما کان وجوههم المجان المطرقة یلبسون السرق والدیباج
ویعتقبون الخیل العتاق هم قوم حمر الوجوه صغار الاعین ذلف
الانوف ویکون هناک استحرار القتل حتی یمشی المجروح علی المقتول
ویکون المفلت اقل من المأسور فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت
علم الغیب فضحک وقال لیس هذا بعلم غیب وانما تعلم من ذی علم علم
علمه الله نبیه وعلمنیه ودعا لی بان یعیه صدری وتضطم
علیه جوانحی یعنی گویا می بینم گروهی را که صورتهای انها مانند سپرهای تو بر تو
و بزرگ و خشن باشد و لباسهای انها ابریشم خواهد بود و اسبهای
نجیب را یدک خواهند کشید و ایشان گروهی هستند که رنگ صورت
انها سرخ و چشمهای ایشان کوچک و بینی انها پهن خواهد بود و بسیار
قتل خواهند کرد و بر روی کشتها راه خواهند رفت و کم کسی از شمشیر
انها جان بدر خواهد برد و این علم غیب نیست که من میگویم بلکه
اینها چیزهای است که خدا به پیغمبر خبر داده و پیغمبر هم بمن تعلیم نموده
و در حق من دعا نموده که خداوند فهم و حفظ بمن بدهد که هر چه را که بشنوم
فراموش نکردم ایه وافیه هدایه وتعیها اذن واعیة در حق من نازل شده

وصفاتیکه در این خطبه بیان فرموده صفات ترک تتار و لشکر مغول است
که رئیس ایشان و بزرگ ایشان خان جهان کشا چنگیز خان بود در حین
تولد هر دو مشت او پر از خون بسته بود و در عهد ابا وی پیشوای الغ
شکوه و زبردن گرفت و آنقدر خان غالب ایشان قتل کرد که نه بخت نصر و نه
ابو قتیبه و نه ابو مسلم و نه جماعت پروس در زمان خود هیچیک چنین قتلی
نکردند بهر ولایت میرسید چنان قتل عام میکرد که اسرا اگر در اردو بودند
سپر لشکر میکردند و چون ظفر میافت و قتل میکرد سرهای کشتگان را
در جوالهای میریختند و همراه اردو میبردند شبها سرها را بر نیزه ها
دو وارد و نصب میکردند و روز سرهای را عوض سنگها در منجنیق
میکذاشتند و بحصار میانداختند گویا ملائکه حکایت احوال مغول را از
لوح محفوظ خوانده بودند که میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس چنان صدمه ای از انسان که پیدا کرد که تا
مدتها از ضعف بحال نیامد در قتل هرات دو خروار بند ابریشمی از کلاه
مقتولین حاصل شد از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم الکرام مدعی القیامه
ظهور الفتنه الفتنه علما در این باب تامل کرده اند بحساب جمل ان را موافق و مطابق

ظهور چنگیز خان

و مطابق پانصد و هشتاد و دو یافته اند که در آن سال در شهر رجب
کواکب سبعه در سیم درجه میزان بر یک دقیقه قران کردند و آن برج
بادیست و در زمان نوح علیه السلام سبعه سیاره در برج سرطان که برج
آبیست قران کردند عالم غرق طوفان شد منجمین میگفتند حال که در برج
هوائی قران میکنند طوفان باد خواهد شد که روی زمین را قاعا
صفصفا خواهد کرد ما تذر من شیء الا جعلته کالرمیم و برج بادی
در همان سال چنگیز خان بر طوایف بوق و صحرانشینان تسلط بهم رسانیده
و بر تخت سلطنت نشست و باد بی نیازی الهی وزید و چراغ عمر اکثر
سکان اقطار و امصار خاموش گشت و چندین هزار نفس نفیس از مؤمن
و مسلم در ایران و توران بل اکثر جهان باد فنا رفت و کلام آن سرور
که [illegible] الفتنه از سلطنت چنگیز خان بود بیت کر خوانش تمامه
دنیا بعید نیست این قتل بینهایت و انجمات بیکران * ترکیب
پیاله که در هم پیوست * بشکستن او روا نمیدارد مست * چندین سر
پای نازنین از سر و دست * از مهر که پیوست و بکین که شکست بزرگی
گفته که هرگاه سال عدالت و امنیت و خوشی باشد تلافی قتل عام مغول

وتدارک خرابی ایشان نمیشود از انجمله در نیشابور دوازده شبانه
روز شمار کشتگان کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد
چهل و هفت هزار مرد کشته بود و در خوارزم هر یکرا بیست و چهار
سر بعضی گاه اورد و قاتلان از صد هزار نفر افزون بودند و قس علی
هذا فعل و تفعل سید بهاء الدین رازی گوید سالیکه بولایت خطا بودیم
چون بشهر التان رسیدیم پشته سفیدی از دور بنظر در امد گمان کردیم
که برفست بعد از منزل که بانجا رسیدیم از مردم انجا بوضوح یافتیم که ان
استخوان کسانی استکه بدست چنگیزخان کشته شدند منزل دیگر زمین
از روغن ادمی چرب و سیاه گشته بود چنانچه تا سه منزل دیگر همان کیفیترا
داشت و اکثر همراهان از عفونت ان تلف شدند **بیت** زبس کشته پشته
جهان گشته خم ٥ گران گشته بر گاو زیر زمین دادم ٥ در معرکه جنگ [illegible] توخان
در طالقان سیصد هزار نفر کشته شده بود جماعت تولکرا اعتقاد انستکه
چون صد هزار نفر ادم کشته شود از انجمله یکی بفرق سر بایستد و بعضی
ایشان در ان واقعه سه نفر از جنود تشنه توخان بفرق سر ایستاده بودند
شبی چنگیزخان در عالم خواب دید که دو دستش بسته شده و دو شمشیر در س

ذکر چنگیزخان

دستش نهاده اند که سر شمشیرها بمشرق و مغرب رسید مادرش تعبیر کرد که
بسلطنت خواهی رسید و حکمرانی شرق و غرب عالم خواهی کرد درایام
سلطنت شبی خواب دید که عمامه بزرگ سفید بر سر نهاده از معبری
سوال کرد گفت عمامه لباس عربست و پیغمبر ما از عرب بود و بر اهل الله
و ملک عربستان سلطنت خواهی کرد و چنانچه تعبیر کرده بود هلاکو
خان که نبیره چنگیزخانست ملاحده اسمعیلیه را استیصال کرد و نابود
کرد و ابتدا از روم تا اقصای روم متصرف شد و در کردستان قتل
عام کرد و بغداد را بحیطه تصرف در اورد هزار هزار و ششصد هزار نفر در
بغداد کشت خلیفه معتصم عباسی را از میان در نمد پیچیدند و مالیدند تا مرد
و دولت بنی عباس منقرض شد مدت دولت چنگیزخان صد و سی و هفت
سال [illegible] ده نفر از مغول و تاتار سلطنت کردند که اول ایشان چنگیز
خانست و اخر ایشان اباخان خود چنگیزخان متدین بهیچ دینی نبود و از
هیچ ملتی تعصب نمیکشید خوبان هر فرقه را احترام میکرد لکن اولادش
بعضی تقویت یهود میکردند مثل ارغون خان که سعد الدوله یهودی را وزارت
بخشید و او میخواست ملت اسلام را از میان بر طرف کند اورا کشتند بعضی دیگر

از اولاد چنگیز خان مثل منکو قاآن میل بمذهب عیسوی داشتند که ایشان
و رهبانان نصاری او را تکلیف بقتل مسلمین کردند قبول نکرد حکم
صادر کردند که در هر بلدی مسلمانان را خصی کنند راهبی که فرمان در
دستش بود سگی از بالاخانه بر او حمله کرد فرمان را درید و خصیه او را کند جمعی
دیگر از سلاطین چنگیزی خود مسلمان شدند و ترویج شرع اسلام می‌کردند
مثل غازان خان و سلطان محمد خدابنده که ملت اسلام و مذهب جعفری
از او رواج گرفت باعانت علامه حلی اعلی الله مقامه و کیفیت این حکایت
آنکه سلطان حنفی مذهب بود زوجه خود را در یک مجلس سه طلاق گفت
و بعد پشیمان شد از علمای اهل سنت استفتا کرد گفتند نمی‌توانی رجوع کنی
پرسید مذهب دیگر در اسلام غیر از مذاهب اربعه هست که در این صورت
رجوع را جایز بدانند گفتند مذهب شیعه هست که آنها را جعفری می‌گویند
پرسید در کجاست مکان و منزل آنها در حله است و رئیس آنها محقق
صاحب شرایع است سلطان فرستاد و از محقق خواهش کرد بیاید بسلطانیه
محقق اعلی الله مقامه جمال الدین علامه حسن بن یوسف بن مطهر الحلی را
فرستاد تا پادشاه مجلس آراست و علمای مذاهب اربعه را احضار فرمود که با علامه

گفتگو کنند وقتی که وارد مجلس شد دید از صدر تا ذیل مجلس
نشسته‌اند بفقره جای یکنفر هم برای پادشاه گذاشته‌اند نعلین
خود را در زیر بغل گرفت و رفت پهلوی پادشاه نشست علمای اهل
سنت خندیدند گفتند معلوم است ضعیف العقل است باید او را
استهزا کرد محتاج بمباحثه علمیه نیست پرسیدند او را چرا نعلین را
چنین کردی و چرا ادبا نه رفتی و بر همه مقدم پهلوی سلطان نشستی گفت
حضرت پیغمبر هم فرموده وارد مجلس که بشوی هر جائیکه خالی ببینی بنشین
همه مجلس را ایشان نشسته بودید و جای خالی نبود و کسی هم احترامی ننمود
و جائی نشان نداد لابد همین جا را خالی دیدم نشستم پرسیدند چرا کفش
زیر بغل گذاردی و آوردی بالای سر پادشاه گذاشتی گفت ترسیدم
کفش را شافعیه بدزدد چنانچه رئیس ایشان خود شافعی نعلین حضرت پیغمبر را
در حجره حضرت پیغمبر دزدید کسانی که شافعی مذهب بودند فریاد بلند
کردند گفتند که در زمان پیغمبر شافعی بدنیا آمده بود گفت اشتباه
کردم ابو حنیفه بود که نعلین حضرت پیغمبر را دزدید کسانیکه مذهب حنفی
داشتند بفغان آمدند که ابو حنیفه در زمان حضرت پیغمبر هنوز متولد

نشده بود سلطان گوش میداد علامه فرمود که شما راست میگوئید
ابوحنیفه نبود احمد حنبل این کار را کرده گفتند چرا بهتان بستی احمد حنبل
از زمان کجا بود گفت مالک بود اسمش را اشتباه کرده بودم بعد مالک
بناله درآمدند که چرا اینقدر دروغ میگوئی مالک در زمان حضرت پیغمبر
بعرصه وجود نیامده بود آن وقت علامه رو بسلطان محمد خدابنده کرد که
حالا شما بپرسید هرگاه علمای اربعه هیچکدام در عهد و عصر حضرت پیغمبر
نبودند این عقاید و احکام و فتوی باطله را از که اخذ کرده اند پس بدانکه
مذهب شیعه جعفری است که آنحضرت احکام مذهب را از پدرش شنیده
و او از پدرش تا بجدش علی ابن ابی طالب علیه السلام که اول اصحاب بود
و تا وفات جناب پیغمبر با او بوده و هر آیه قرآن که شب نازل میشد روز
بحضرت مرتضی علی علیه السلام تعلیم میفرمود و سلسله مذهب بصاحب شریعت
منتهی میشود اما رؤسای مذاهب اربعه بیدانند طریقه را از که اخذ کرده اند
و احکام انها از جبت و طاغوت است و در مذهب جعفری این سه طلاق
یک طلاق محسوب میشود ان یجمع الی الامر ایلک پادشاه رجوع کرد و تشیع اختیار
کرد علامه فرمود در حضور سلطان دو رکعت نماز میکنم بطریقه شیعه

شیعه و دو رکعت نماز میگذارم بطریقه ابوحنیفه ببین هر کدام را میپسندی
اختیار کن اول بطریقه شیعه دو رکعت نماز گذارد بعد از آن دو رکعت بطریقه
ابوحنیفه بجا آورد فلبس جلد کلب مدبوغ و توضاء بالنبید فاجتمع
علیه الذباب والبعوض و کان وضوئه معکوسا ثم احرم بالصلوة من
غیر نیته واتی بالتکبیر بالفارسیه و عوض حمد و سوره گفت دو برگ سبز
پس رکوع و سجده رفت فنقر نقرتین کنقرات الدیک من غیر فصل تشهد
خواند و سلام نداده تکلم کرد گفت این نماز ابوحنیفه بود کسانیکه حنفی
مذهب بودند منکر شدند گفتند بهتان و افتراست بر ابوحنیفه سلطان
گفت اگر بهتان زده باشی ترا خواهم کشت علامه فرمود کتابهای ابوحنیفه را
آوردند و مرد فرنگی صاحب سواد را پیدا کردند یکیک از فتاوی را علامه
از کتابش جست و بفرنگی گفت برای سلطان بخوان پس معلوم شد
که مذهب ابوحنیفه همانست پس سلطان تشیع اختیار کرد و نیز همه خود
رجوع نمودند و مدرسه سیاری بنا کرد و از اطراف طلاب علم احضار نمود
که در خدمت علامه درس بخوانند و در سفر هم مدرسه سیار همراه فرمانفرما
میکردند مثل الاجیق حجرات و دیوان مدرسه را نصب میکردند و جمع همه را

بکمال رسید و رواج مذهب جعفری از نو روز افزون شد و سلاطین صفویه انار الله
برهانهم خوب اهتمام کردند در ترقی علمای مذهب و اسباب فراهم آوردند
تا آنکه علامه مجلسی رحمة الله علیه بحار الانوار را نوشت و کتب عربیه را
بفارسی ترجمه کرد که مردم عوام بخوانند و باینسبب بعضی از مردم نافهم
اظهار عناد با مرحوم مجلسی میکنند و میگویند ملا باقر چه قرب کرده
کتب عربیه را فارسی کرده سبحان الله خداوندا چه قدر موفق بخیرات کرده
این مردکوار در باره شیعه که جایز است که زاد المعاد در زمان ما نباشد
در عبادات مردم شرکت دارد که الدال علی الخیر کفاعله و در خصوص
سلاطین عادل اهل اسلام بعضی نوشته اند که در عبادات رعیت
شریکند بجهة آنکه تا امنیت نباشد مردم قرار و آرام ندارند که بطاعات
طاعات و عبادات بپردازند و امنیت موقوفست بوجود پادشاه
پس شریکست در عبادات رعیت عبادتی که بجا آورند هم چنین مرحوم
مجلسی شریک طاعات مؤمنین است بجهة آنکه رجوع بکتب او میکنند
عوام و خواص و لاسیما در زیارات ائمه هدی در ثواب زیارة زوار شرکت
دارد بجهة غالبا زوار کتاب تحفة الزائرین را داده و زیارات که در آن

که در آن نوشته بخوانند در فقره دعا بخوانی که اللهم ارزقنا حج بیتک الحرام
فی عامنا هذا و فی کل عام یعنی توفیق بده مرا بر عمل صالحی که بآن جهة باقیه
همه ساله ثواب حج در نامه عمل من نوشته شود والا معلوم است اکثر
کسی ساکن مکه معظمه نباشد نهایت نازند است هر ساله حج میکند باقیه
که زنده نیست که خواهش میکند فی عامنا هذا و فی کل عام گویا مرحوم مجلسی
بلسان حال خواهش کرده از قادر متعال که بر و بر که کار زیارت سید
الشهدا را در تمام ایام سال بفیض برسن کن بجهة نوشتن کتاب تحفة
الزائرین تا آن قبه مبارکه هست و زوار زیارت میکنند شریکست شاید
ختم کنیم مجلس را بذکر بعضی از فقرات زیارت مجعه که از ناحیه مقدسه
بیرون آمده و در کتاب مزار بحار الانوار ثبت شده تا در ثواب زیارت
حجة خدا و ثواب زیارت مجلسی نور الله مضجعه شریک شویم هم زیارت کنیم
و هم بگوییم ظاهرین متعهد شدیم که سلام شما را بقبر انظلوم برسانند الزیارة
السلام علیک سلام من قلبه بمصابک مقروح یعنی سلام میکنم بر تو ای
سید و مولای من مثل سلام کسیکه دل او در مصیبت تو زخم و مجروح شده
باشد و دمعه عند ذکرک مسفوح واشک چشم او در وقتیکه اسم تو برده

میشود ریخته شده باشد سلام المفجوع المحزون الواله المستکین ۴۸۳
سلام میکنم بر تو مانند مصیبت زده که محزون و سرگشته باشد و دست
از همه کارها کشیده و مسکین و فقیر شده باشد و از شدت افسردگی
به هیچ کار نرود چنانچه ایام عاشورا شیعیان هیچ کار نمی کنند السلام
من لو کان معک بالطفوف لوقاک بنفسه حد السیوف و بذل
حشاشته دونک للحتوف سلام میکنم بر کسیکه اگر در کربلا میبودم
جان خود را فدا یجانت میکردم و سپر بلا میشدم همینکه شمشیر و تیر
بر بدن نازنینت بزنند مثل زهیر و سعید که وقت نماز پیش رویش
ایستادند و تن خود را وقایه او کردند تا کشته شدند فلئن اخرتنی
الدهور و عاقنی عن نصرک المقدور و لم اکن لمن حاربک محاربا
و لمن نصب لک العداوة ناصبا فلاندبنک صباحا و مساء و لابکین
علیک بدل الدموع دما اگر روزگار مرا بدور انداخت و نبودم
که با دشمنان تو در کربلا جنگ کنم در عوض همه اینها صبح و شام بر تو
گریه میکنم و عوض اشک خون گریه میکنم تا بمیرم لهفی علیه و قد
مال الطغاة الی نحو الخیام و خلص النقع ساعة و اللحظ کالقلب عنی

عین نحو نسوته و عین الی قوم لا یبارحه قال اقصدونی بنفسی ۳۸۴
واترکوا حرمی قد حان حینی و قد لاحت لوائحه الا لعنة الله علی

در منافع پوست حیوانات واحکام جلود وانتفاع واستعمالها

وپوست سر حیوان که عزت یافت ومن جلود الانعام تتخذون

بیوتا تستخفونها یوم ظعنکم ویوم اقامتکم

خلاق عالم حیوانات را خلق کرده بجهت خوشی وعیش بندگان وبجهت
انتفاع مردم ایجاد کرده انها را کما قال تعالی والانعام خلقها لکم
فیها منافع ومنها تاکلون بر انها سوار میشوند وبعضی از انها را بار کنند
وگوشت وشیر انها را میخورند واز پشم وموی وپوست انها منتفع
شوند لیکن انتفاع پوست حیوان از سایر چیزهای او بهتر است وبیش
تر است بلی استعمال جلود وانتفاع از انها مشروط است بانکه پوست
حیوان باشد که قابل تذکیه باشد وانما یقع الزکوة علی حیوان
طاهر العین غیر ادمی ولا حشرات ای ما یسکن فی الارض ولا یقع علی
الکلب والخنزیر ولا علی الادمی وان کان کافرا ویقع علی المسوخ
والسباع وهو المفترس کالاسد والنمر والذئب والثعلب وابن
الاوی والفهد باشد وپوست میته هم نباشد که نجس است
پوست میته اگرچه از حیوان حلال گوشت باشد اما پوست حیوانیکه

٢٨٦ حیوانیکه ماکول اللحم نباشد قابل تذکیه است ودباغها طهورها پرسیدند
از امام از حیوانیکه درنده باشد فرمود اما اللحوم فدعها واما الجلود
فارکبوا علیها ولا تصلوا فیها قال العلامة اعلی الله مقامه ذهبت الامامیة
الی ان الکلب نجس العین والسور واللعاب منه وقال مالک انه بالجمیع
طاهر ابن محمد در شرح میگوید که بخاری نقل کرده است در صحیح خود
که در عهد حضرت پیغمبر سگها بمسجد میامدند اگر نجس بودند
پیغمبر خدا منع مینمود وبیرون مینمود نگذارد که سگ داخل مسجد شود
اعتقاد شیعه انستکه کلب قابل تذکیه نیست وپوستان بدباغی پاک
نمیشود چه تذکیه بشود چه نشود وبمیرد اما ابوحنیفه فتوی داده که
بر اینکه سگ قابل تذکیه است وپوست سگ بدباغی پاک میشود و
شافعی گفته که سگ وخوک در نجاست مثل همند فرقی ندارند لان النبی
یتطهر مما ینجس بلعابه وابی دلیل بر نجاست عینیه او ولا اقل سایر
حیوانات غیر ماکول اللحم بود ولعاب او نجس نبود ابوحنیفه فتوی اینکه
اگر کسی از پوست سگ لباس بپوشد ودر ان نماز کند نمازش صحیح است
وکیفیت صلوة قفال بفتوای ابوحنیفه در مجلس سلطان بنا بر حکایت

مضحکیست در مجالس قبل ذکر ان حکایت کرده ایم مسئله فی المعتقد
لا یجوز استعمال جلود نجس العین وجلود المیتة فی مشروط الطهارة
قال لا یجوز الصلوة فی جلد المیتة ولو دبغ سبعین مرة وفی البحار قال
تعالی لموسی فاخلع نعلیک لانها کانت من جلد حمار میت وروی
عن الحجة خلافه واما فی الاستسقاء للزرع او استعمالها فی الیابسات فلا
بأس ولا یطهر المیتة بالدباغة اجماعا مسئله اگر پوست حیوان ماکول
اللحم را ببینند وندانند که تذکیه شده یا نه فالاصل فیه عدم التذکیة لتوقف
التذکیة علی امور بالعدم مسبوقة مسئله یجوز اخذ الجلد من المسلم
ولو علم اخذه من الکافر اذا کان فی سوق المسلمین فی بلد غالب اهل
الاسلام وکذا یجوز الاخذ عن الکافر اذا علم انه اخذه من المسلم مسئله
فی شرح الکبیر ما یباع فی اسواق المسلمین من الذبایح واللحوم والجلود
حلال طاهر یجوز ابتیاعه من غیر فحص شخصی از امام علیه السلام سؤال
کرد گوشت از بازارها از برای ما میخرند وما نمیدانیم چه کرده
فرمود کل اذا کان فی سوق المسلمین بخور اگر از بازار مسلمانان
خریده اند عیبی ندارد وسؤال هم مکن هرچه از سوق مسلمین بخرند
چه گوشت وچه پوست ان الخوارج ضیقوا علی انفسهم بجهالتهم ان

ان الدین اوسع من ذلک وید مسلم وبلد مسلم حکمش همین است همچنین
بلدیکه غالب اهل ان مسلم باشد وحاکم مسلم ونافذ الحکم باشد بر کدهم
بر سر مطلبیکه در بیان بود منافع پوست حیوانات را میگفتیم ملاحظه کن
ببین چه قدر منافع وخواص دارد حمام بالغا میسازند بخدان ومفرش
ویراق اسب وعراده وتوب وموزه وچارق ونعلین وچکمه وکفش
میسازند اقسام کفش ساغری وادیمی وعربی وسرنافی میدوزند
جلد کتابها وقرآنها ومشکهای تفاق ودولاب کشی میدوزند که از دجله
وفرات مزارعات خود را آب میدهند انبانها میسازند که مسافر زاد خود را
در ان میگذارند وخیکها میسازند وبرهم میبندند وروی اب
میاندازند وهرچه بخواهند بر روی ان میگذارند واز بلدی ببلدی
میبرند عمرو لیث چندین هزار مشک خالی پر کرده بود با خود میبرد وکسی
حکما از ایشان انست وقتی میخواست بجزیره ترکان بتازد که با جمعی
بودند رسید بر رودخانه که لشکر نمیتوانست عبور کنند فرمود مشکها
پر از سنگ وخاک کردند در رودخانه انداختند چندانکه لشکر از
روی انها عبور کردند وکسی غرق نشد ووقت صبح باو برسیدند

و بسیار بوا کشند و چون اسیر کردند و دولت دنیا بی غنیمت آوردند
و بعضی از آن پوستها لباس میکنند و میپوشند مثل اعراب سلیم که در
نجف هستند که لباس انها پوست آهو است بزرگان سفره چرمی بجهت
غذا خوردن میاندازند که اگر روغن از ظرفی بریزد فرشها چرب نشود
تماج چرم میاندازند بجهت نان پختن و خوردن پوست بیضه حرام است
بجهت آنکه بسیار بکار مردم میخورد دو کیسه های تنباکو میکنند از
کیسه ها میکنند روی حمایل میکشند که باز از آن ضایع نکند در زمان
بیبی جهرانه اهل طرب بدف و طنبور میکشند چه قدر بصرف طبل نظر بی
مجرد ملا الطراف بلاد از عربستان و فارس و خراسان و بغداد تجار پوست
میخرند بسیار از مکان میبرند و میفروشند و منتفع میشوند چه کلاه های
قیمتی میدوزند و چه پوستین ها از پوست از سمت کابل میاورند بعضی
دیگر پوست را فرش خود قرار میدهند خصوص پوست نمر و پوست گوسفند
نجدی را خصوصا سلسله درویش هر کدام پوست تخت خود را ساخته اند
تاسی بولای متقیان کرده که پنجسال فرش خانه آن بزرگوار پوست گوسفندی
بود چنانچه سیده نساء علیها السلام برای سلمان نقل کرده قالت والذی بعث

ابی بالحق رسالة ما لی ولعلی منذ خمس سنین الا مسک کبش نعلف
علیها بالنهار بعیرنا و اذا کان اللیل افترشناه و قسم بآن خدائیکه پدر مرا
برسالت و نبوت مبعوث کرده پنج سال است من بخانه علی آمده ام چیزی
در خانه ما نیست مگر پوست گوسفند یکه روز علف دو بش ناضح ما
میخورد و شب که میآید من و علی بروی آن میخوابیم که فرش دیگر
نداریم بعضی از آن پوست تخت جناب پیغمبر ... حالش همین قسم بود که
مخدته من ادم متکا و بالش آنحضرت پوست بود حشوش لیف بود دیگر
بعضی کتب عوض مجلد مرقعه نوشته اند بعضی از مردم تاسی میکنند
و روی پوست می نشینند بعضی دیگر همین ادام اسباب تجمل خود قرار
داده اند بعضی از بابت فقر به پوست تخت راضی میشوند یکی از اکابر اهل
بغداد نقل میکند که سالی در عید اضحی وقتیکه قربانی میکردم زنی
بخانه ما آمد و خواهش کرد که پوست گوسفندی باو بدهم دیدم او را
احترام کرده نشاندم و با او بادب تکلم میکردم پرسیدم کیست گفت مادر جعفر
برمکیست من برخاستم بنزد او رفتم دیدم بسیار چادر مندرسی در سر
دارد گفتم اینا در تقدیری از عجایب دهر که دیدی نقل کن گفت عجایب بسیار

دیده‌ام لیکن از همه عجب‌تر که در احوال خودم سیر کرده‌ام اینست که سال گذشته
در همین عید هشتصد گوسفند داشتم بر جعفر خان که من بودم که در حوض
نقش میکنند از روزنه برای هر کدام از گوسفندان که گوسفندی قربان کرده در
در این عید بجهة پوستیکه میخواهم بیرون خود ببینند از محتاج بخانه میروم میگویند
ما جلد اضحی خود را بقصاب داده‌ایم این شخص میگوید دلم بنیاد سوخت
تلك حقٌّ لهم ان ترحموا بسر طایفه را باید رحم کرده عزیز ذل و ملی قال
وفصیح کل حضرت پیغمبر در ضمن که برای سر گروه رحم اینها از سکینة
ذکوم فاعتبروا یا اولی الابصار بعضی دیگر از مردم پوست پلنگ و شیر
و ببر نیکو دارند و حال آنکه دارند در اخبار که فرموده‌اند لا تفترشوا جلود
السباع بر روی پوست درندگان منشینید در جای دیگر فرموده که لا یصحب
الملائکة رفقة فیها جلد النمر ملائکه همراهی نمیکنند در قافله که پوست
پلنگی در میان آنها باشد و دور نیست بعضی پوست شیر و پلنگ که
میدارند بجهة خاصیت او چنانچه در حیوة الحیوان دمیری نقل میکند لو احرق
فی جلد الاسد فی مکان هربت منه السباع والجلوس علی جلد الاسد
یذهب البواسیر والافراس نشستن بر روی پوست شیر بواسیر و نقرس را برطرف

برطرف میکند کسیکه در سفر خود قطعه از پوست پلنگ بپا و بزد محبه
صرع نافعست برای کسیکه بحد بلوغ نرسیده باشد و اگر در صندوق
لباس قطعه از پوست او بگذارند از سوس و از این خواهد بود تا
با نیمهات پوست سباع را آنگاه میدارند تا ادعای شجاعت دارند چه پوست
شیر را نگاه میدارند مگر همه نقل میکنند که این شیر را خودم کشته‌ام
وقتیکه بدار الخلافه طهران آمده بودم شخصی برای مرحوم ظل السلطان
پسر خاقان مغفور نقل کرده که دیروز از قم میآمدم در این دو سه شب
پیدا شد که همه جوانها میدیدند اهل قافله بر جای خود خشکیدند
من شمشیر کشیدم دفعتاً رو به شیر شیر آمد دهن گشاده برای کلّه من
چنان شمشیری بر کله او زدم که دو حصه شد ظل السلطان فرمود
فیل را بیاورید شیر را بار کنند بیاورید تماشا کنیم صاحب شجاعت
چون دروغ گفته بود دید بروند رسوا خواهد شد عرض کرد قربانت
سر کار اقدس شیر یکه جان سپرد تا حالا ابقا نمانده تا حالا
را که بخته باره پوستیکه تعریف دارند پوست بز است و جائیکه خوب
دباغی میکنند ... و ... است

میان مکه و طائف ابو ذویب میگوید عربی اذا بنی القباب علی عکاظ
وقام البیع واجتمع الالوف ۝ واکثر ما یباع بها الادیم والثیاب
ویقال ادیم العکاظی ۝ که در ایام جاهلیت همیشه اوقات
از اطراف میامدند بعکاظ از اول ماه ذو القعده در عکاظ بازاری
بسته میشد قبایل واکابر واشراف قریش میامدند در این بازار
خیمه‌ها از پوست میزدند یتفاخرون ویتناشدون برهم فخریه میکردند
واشعار خود را میخواندند ویتبایعون فیه کل شیء نفیس وچیزهای
خوب قیمتی را در این بازار میفروختند بعد از اسلام کم کم سوق عکاظ
موقوف شد فی صدر الاسلام قال کونوا عصامیا ولا تکونوا عظامیا
فرد کردنام پدر چه میکردی ۝ پدر خویش باش اگر مردی عربیه
نفس عصام سودت عصاما ۝ وعلمته الکر والاقداما ۝ وجعلته
ملکا هماما ۝ جناب امیر المؤمنین علیه السلام خطاب میفرماید بکوفه
کانی بک یا کوفه تمدین مد الادیم العکاظی ترکبین بالزلازل و
تعرکین بالنوازل ۝ ما اراد بک [illegible] جبار سوء الا ابتلاه الله بشاغل ورماه
بقاتل ۝ کوبا یعنی که [illegible] منبسط وکشیده و برازنده خواهی شد

مثل پوست عکاظ که از بس خوب دباغی کرده‌اند و نرم شده هر قدر بکشند
پهن میشود خبر میدهد از اینکه کوفه که جعبت بنا خواهد شد وحکامها
خواهند ساخت چنانچه اوتش ظاهر شد وفرموده‌اند یجبرها من ظلمها
سبعون الفا وجوههم کالقمر و انقدر اباد و مرغوب خواهد شد که
بقدر جائیکه بزی بخوابد هزار اشرفی بیع وشری خواهند کرد رشته کلام
از دست در رود مقصود توصیف پوست سوق عکاظ بود که خوش ذات
و پرمالش و پرکشش میشود وگویا از آن پوست عکاظی جلد بقری نزد
حسن صباح بود وقتیکه بالموت رود با تقویت آمد بقدر پوست گاوی از
مهدی علوی زمین خرید بسه هزار اشرفی و پول را حواله کرد بحکمران
دامغان همان لحظه که پوست خشن را دید تمام وجه را تسلیم کرد حسن صباح
امر نمودن پوست گاو را بنا را مالیدند و کشیدند بسیار پهن و بزرگ شد
پس آن پوست را بنا ریکی الف بریدند و بند رزمین کشیدند هر قدر
جا را احاطه کرد تصرف نمود و عمارات بنا کرد و اتباعش از اطراف آمدند
و در آنجا منزل کردند نظیر همین عمل جماعة انکریزی مقدار پوست گاوی
زمین در هندوستان خریدند و آن پوست را مثل خیاطه بریدند و باطراف

در اطراف زمین کشیدند و شهری بنا کردند و کم کم هند و ستان آباد کردند
هم چنین معلوم میشود که از خواص جلد بقر است که چنین نازک شود و طی
میشود و پوست اسب و شتر و سایر حیوانات این قسم نیست مولف گوید
این همه حیوان که ذبح شده تا حال پوست سر حیوان خیلی ترقی کرده یکی
پوست بقره بنی اسرائیل که حضرت موسی علیه السلم فرموده باید انرا پر زر کنند
و بصاحبش بدهند فذبحوها وما کادوا یفعلون دویم پوست بزغاله
که علم جفر را جناب امیر ع بامر پیغمبر ص در ان نوشت که حضرت صادق ع
میفرماید عندنا جفر الابیض سیم پوستان کوسفند بود که اول کاوه آهنگر
چرم از اد در وقت افروختن کوره و پتک زدن پیش روی خود میاویخت
که آتش جامه اش را نسوزاند در وقتیکه بر ضحاک خروج نمود همان
چرم را بر سر چوب کرد و علم خود ساخت و فتح کرد کاویان از اقبال نیک
کرفتند و هر یک از سلاطین دانه قیمتی از جواهر بر او تعلیق میکردند و آن
درفش کاویان میگفتند با هر لشکر که بر آن میشدند همینکه درفش
بلند میشد آن لشکر که در مقابل بودند شکست میخوردند چون لشکر اسلام
با سلطان عجم که نام او یزدجرد بود بنای حرب گذاشتند چندین مرتبه عرب شکست خوردند

خوردند خبر بمدینه رسید عمر خواست خودش بعجم برود مشورة کرد حضرت
امیر ع فرمودند ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلة
وهو دین الله الذی اظهره وجنده الذی اعده وامده حتی بلغ وطلع
حیثما طلع کن قطبا واستدر الرحی بالعرب ان الاعاجم ان ینظروا الیک
یقولون هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد
لکلبهم علیک وطمعهم فیک فرموده غلبه عجم بجهة عدد بستکه از برای
آتش در چهره دامن کاوه پر شده پوستی حاضر کنید که من بر کنم از چرم را
از عدد بکمر غالب باشد بر عدد درفش کاویان و بخواهش عمر جناب
امام حسن ع را امیر لشکر اسلام کرده روانه عجم نمود این مرتبه لشکر اسلام غالب
شدند و سلطان عجم فرار کرده دختران او اسیر شدند غنیمت بسیار
بدست اعراب آمد غنایم و اسرا را بمدینه فرستادند چون اسرا بمدینه آمدند
و عمر بتماشا آمد اسرای عجم بطریقیکه رسم ایشان بود و پیش بزرکان
دست بر سینه میگرفتند و تعظیم میکردند برای عمر همان قسم تعظیم کردند
عمر خوشش آمد کفت خداوند سبحانه اولیست که برای او چنین ادب
و تعظیم کنند پس فرموده که هم دست بسته نماز کنند پس رسید دختری

پادشاه عجم که داشت شهربانو را نشان دادند خواست بر تعرض او رود
او بر خاطر در شهربانو نگذاشت و بزبان کبری گفت انجس و روسیاه
اگر تو نامه حضرت پیغمبر را نمی‌دریدی امروز من اسیر و دستگیر نمیشدم
عمر نفهمید گمان کرد دشنام میدهد حکم بقتل او کرد دیگر ندیدم کسی
حکم بقتل زن کند مگر ابن زیاد که حکم بقتل علیا جناب زینب دختر
علی کرد در مدینه جناب امیر المومنین ع فارغ شد نگذاشت عمر شهربانو را
بکشد در مجلس ابن زیاد عمر بن حریث شفاعت زینب خاتون را نمود
گفت ای امیر کسی زن را بگفته او مواخذه نمی‌کند خصوصا زن دلسوخته
که شش برادرش را پیش چشمش کشته باشند عمر گفت منادی ندا کند
که این دختر امیر و شیر بیایند بخرید حضرت امیر المومنین علی ع فرمود
مه یا عمر لا یجوز بیع بنات الملوک بیع دختر پادشاه را بکنیزی منع کنند
که برود در خانها خدمت کند خودش چندین نفر خدمتکار داشته اینها را
علی ع را افضل نشد که زاده را بکنیزی ببرند فرمود اکرموا کریم کل قوم
بزرگ زاده را باید احترام کرد نمیدانم در عالم کی بزرگتر از حضرت مرتضی علی
بود که در مجلس یزید مسخره که لهجه نام او بود ام کلثوم دختر علی را خواست

بخواست بکنیزی ببرد عجبا الحلم الله از انطرف دیگر مرد شامی دل سیاه
سرخ روی ازرق چشمی نظر کرد میان اسرا فاطمه عروس را دید برخواست
پیش روی یزید ایستاد وقال یا امیر المومنین هب لی هذه الجاریة فاطمه
از ترس ان لعین بر خود بلرزید فاخذت بثیاب عمتها چسپید بعمه اش زینب
خاتون شعر کی عمه دور از تو چسان زندگی کنم ه من خواجه زاده ام
بچه سان بندگی کنم ه ای عمه جان بگوی باین مرد بی تمیز ه که خدمت هر گدا
نمیشود کنیز ه زینب خاتون فرمود ای ملعون نفست بگو در یزید نمیتواند
این دختر را بتو ببخشد یزید بغضب آمد گفت لو شئت لفعلت میخواهم
میبخشم بکنیزی ببرند زینب خاتون فرمود نمیتوانی مگر آنکه از دین
بگردی و از ملت جدم بیرون بروی و تدین بغیر ها مذهب دیگر اختیار
کنی یزید بیشتر متغیر شد گفت انما خرج من الدین ابوک واخوک زینب
خاتون فرمود بدین خدا و دین پدر و برادرم هدایت یافت پدرت و
جدت و خودت اگر اسلام قبول کرده باشید من با تو چه بگویم که پادشاهم
و بر روی تخت نشسته هرچه میخواهم میگویم فعاد الشامی مقالته دو دفعه

مردمان بزبان او رسد که اینمختوره ابن بخشی قال اغرب وهب الله
لك حتفا قاضيا خاموش باش خدا مرگت بدهد که تو نمی بینی که این ترت
ترا رسوا کرد علیا جناب ام کلثوم ان ملعون را نفرین کرد فرمود یا لکع الرجال
قطع الله لسانك واعمى عينك وايبس يديك وجعل النار مثواك ان
اولاد الانبياء لا يكونون خادمة لاولاد الادعياء هنوز نفرينش
تمام نشده بود که اثر اجابت در مجلس ظاهر شد فقالت الحمد لله الذي
عجل في الدنيا نكالك قبل الاخرة ان لعين را کر شد و بخواری از مجلس
بردند الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون

در ذکر حیوانات

المجلس الاول در اینکه حیوانات هر کدام ذکری دارند و جناب سلیمان
وائمه اطهار زبان مرغان و حیوانات را میدانستند و بیان ذکر حیوانات
و لحن کبوتر را عرض بر قتله سید الشهداء ع النمل یا ایها الناس
علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین ای مردمان
اموخته شده ایم زبان مرغان را و خداوند بما داده از هر چیزی که
انهم بر پیغمبران و پادشاهان عالم داده و مملکت و این عطای خداست با
چیز بیشک اشکارا کر بر همه کس واضح و هویداست سلطنت سلیمان
از مشرق تا مغرب بود و از زمین تا اسمان جمیع بر ملائکه و جن و شیاطین
سلطنت داشت بنص قران قال در وصفها علی و تعمر والشیاطین
کل غواص وبناء واخرین مقرنین فی الاصفاد ویعملون له ما یشاء من
تماثیل ومحاریب وقدور راسیات وجفان کالجواب و تا ان زمان
هر پیغمبری که مبعوث میشد همان زبان قوم خویش را میدانست وما
ارسلنا من رسول الا بلسان قومه چون نوبت بسلیمان رسید زبان
همه مردم را خداوند باو تعلیم کرد هر کس بهر لغت و بهر لسان باو تکلم
میکرد و بهمان لسان جوابش میداد محتاج بمترجم نبود کان اناشهد

الحروب تکلم بالفارسیه واذا قعد لعماله وجنوده واهل مملکته تکلم
بالرومیه واذا خلا بنسائه تکلم بالرهانیه والنبطیه واذا قام فی محرابه
لمناجاة ربه تکلم بالعربیه واذا جلس للوفود والخصماء تکلم بالعبرانیه علاوه
همه حیوانات بری وبحری وسباع وبهایم وطیور را میدانست مثنوی
آن سلیمان کارزوی حضرت بباخت * او زبان جمله مرغان شناخت
در زمان عدلش آهو با پلنگ * صلح بگرفت و برون آمد ز جنگ
شد کبوتر ایمن از چنگال باز * گوسفند از گرگ نا ورد احتراز
او میانجی شد میان دشمنان * اتحادی شد میان پر زنان
تو چه دانی بانک مرغان را همی * چون ندیدستی سلیمان را دمی * در قرآن
می‌فرماید هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب این عطا سلطنت ما
بتو عطا کردیم بهر کس که میخواهی بده هر چه نمیخواهی بده کسی از تو طلبی
ندارد در عطا و امساک مختاری حکایت روزی مردی بخدمت جناب
سلیمان آمد و عرض کرد خداوند عالم زبان همه حیوانات را بشما تعلیم فرموده
ولذن هم داده که اگر بخواهی بکسی تعلیم کنی هذا عطاؤنا فامنن او امسک
بغیر حساب سگ و خروس را از هم زبان این دو حیوان را بمن

ذکر حیوانات

بمن بیاموز جناب سلیمان فرمود مصلحت تو نمی‌بینم که بتو بیاموزم زیاده
از حد اصرار و مبالغه کرد و قسم داد او را فرمود برو اذن دادم که زبان
سگ و خروس را بدانی و بفهمی آن مرد خوشحال بخانه آمد وقتی رسید
که خادمه سفره را آورد تکانید قدری نان از سفره بر زمین افتاد
سگ آمد بردارد خروس سبقت کرد نان پاره را برداشت سگ گفت
عجب بی مروت بوده حیوانات که اطراف مطبخ می‌گردند میخوری این
لقمه نان را هم برداشتی و بر من رحم نکردی که دو روز است چیزی نخورده‌ام
خروس گفت دلخوش دار امشب شتر آقا می‌میرد فردا آنقدر گوشت
بخور که تا یک هفته محتاج نبوده باشی و آن مرد شتر را برد فروخت
روز دیگر صبح شنید که سگ بخروس نفرین میکرد میگفت خدا
شغال را بر تو مسلط کند که ترا بخورد چرا دروغ گفتی شتر آقا نمرد
من سگهای محله را برده و شکنبه شتر وعده کرده بودم پیش همه
خجل شدم خروس گفت امشب غلام آقا میمیرد انعام که حجم تجارت
نخشت لابد باید آقا نهار و شام بدهد شتر و گوسفند خواهند کشت
آنقدر کشت که از خون و امعا و احشاء آنها شما نهایت سیر شوند فردا گوش

بنهاده بدان مرد خبیث ٥ می‌شنود او از خروس این حدیث ٥ غلام را
بثمن بخس ببلاد التجار فروخت ٥ شکرها میکرد و شادیها کرد که
رستم اند و وقع العفو لله رحمت ٥ تا زبان مرغ و سگ اموختم
دیده سوء القضا را دوختم ٥ روز سیم امد در خانه ایستاد دید
سگ بخروس میگوید مرهم ترا راست کو میدانند و از همه بیش تر
دروغ میگوئی و هیچ خجالت نمیکشی خروس گفت من دروغ نمیگویم و نگفتم
شتر و غلام هر دو را فروخت حالا حرفی بزنم و ترا وعده میدهم
اگر دروغ و خلاف شد هر چه بگوئی حق داری فردا اما خودش میمیرد
تا چند روز فاتحه خوان است و اش و پلاو بمردم میدهند چون این حرف
ابلهانه را شنید دوید نزد حضرت سلیمان عرض کرد یا نبی الله دعا کن
این قضا و بلا از من دفع شود فرمود شتر و غلام را اگر نفروخته بودی و بلا
گردان تو بوده ... راضی نشدی حالا باید خودت بمیری کاش
که از من بر میاید دعا میکنم تا ایمان ببری فرد پیش شاهان در بهشت
گستری ٥ میدهی تو مال و سر را بمعجزه ٥ ملائکه شوم کسی میشود ملائکه
شفاعت میکنند که ضرر جانی بمالی دفع میشود معترند بنده عاصی را

عاصی را بمال او با تو هم انتقام کردند که شتر و غلام هست تصدق شود
هر دو را نزد حقی باین جهت که زبان سگ و خروس را تعلیم میکردم
اینقدر سرا خود بخود وارهاو و دعا ایمن نمی مثنوی هر چه از تو بازه
کرد و از قضا ان یقین دان که خرید است از بلا ٥ خلاصه هر روز وقتی که
از حرم سرا بیرون میامد و مینشست لعبت بالای سر او صف میکشیدند
و با حضرت سلیمان گفتگو میکردند آنچه دیده بودند و شنیده بودند برای
او نقل میکردند هر کدام هنر و صفت و صنعت خود را برای او بیان میکردند
که نزد او تقرب بهم برسانند مثنوی چون بیاید پرده را خولجه ٥ مینماید
از هنر دیباچه ٥ ور کرد از دست از غریبان پیش تاک ٥ مینماید خویشتن را کور و لنگ
بعد از علم معرفة الله علمی بهتر از زبان دانی نیست و زبان نوکری بکر دارند
بهر زبانیکه تکلم کنند بهر سالی مواجب یکنفر میدهند بسا میشود که یکنفر
ده زبان یا بیشتر میدانند ده مواجب ده نفر میگیرد فرد هم زبانی خویشی
پیوند است ٥ مرد با نامحرمان چون بندی است ٥ باید دانست که یکی امامت
که از شرایط امامت که باشد عادلست زبان دانی است که با هر کسی بلغت و

ولسان خود او تکلم کند قال علی ع لابن عباس ان الله علمنا منطق الطیر
کما علم سلیمان بن داود ان الامام لا یخفی علیه کلام احد من الناس ولا
طیر ولا بهیمة ولا شیء فیه الروح فمن لم تکن هذه الخصال فیه فلیس هو
باامام این بود که مردی از اهل اصفهان رفت بکوفه خدمت جناب امام
همام علی ع چند مسئله پرسید جواب شنید بان سوال کرد انجناب فرمود
آدوت وس و این زبان اهل سرد با اصفهان است و انشخص اهل الغاور
حضرت بلسان انها با او تکلم کرد و روز عاشورا چهار نصرانی که بقتلگاه
امد جناب سید الشهدا بلغت فرنگان با او تکلم کرد و همچنین شبیکه
اهلبیت را در خرابه شام منزل دادند اطفال میگفتند ما را اینجا منزل داده
اند که سقف بر سر ما خراب میشود و بعربی جمعیکه پاسبان و موکل ایشان
بودند تراطنوا بالرومیة و رومی بودند با هم گفتند فردا برند همه را کردن
خواهند زد حضرت سید الساجدین بزبان رومی فرمود یزید قدرت بر قتل
یکی از اینها ندارد خدا حافظ این عیال است گفتند مگر تو اهل رومی که
زبان ما را میدانی فرمود من حجت خدایم و همه لغات و زبانها را میدانم

تکلم امام بزبان فرنگی

میدانم و همچنان در بغداد هر روز فرستاد پنجاه نفر فرنگی او رفتند
انها انعام داد بواسطه ترجمان بایشان گفت خلیفه دشمنی دارد
شما را اورده اند که او را بکشید قبول کردند پس امر نمود رفتند
جناب موسی بن جعفر را اوردند انحضرت بزبان فرنگی با ایشان
حرف زد همه انها دویدند و خود را بروی قدمهای انحضرت
انداختند پاهایش را بوسیدند و بطور قهقری برگشتند و بولایتهای
خود سوار شده رفتند فی الزیارة هذا لسانا بقی لکم فیما مضی وجاء
لکم فیما بقی و زبان همه حیوانات را میفهمیدند و با انها تکلم میکردند
واصحاب خود را خبر میدادند که این حیوان چه مطلب دارد و چه میگوید
این واقعه ثابت است و این کرک امده شکایت میکند و این کرک امده است
دعای عسر الولادة برای زوجه اش میخواهد و این شتر دعای حسن
خاتمه میطلبد که بر ولایت وصیت اقرار نماید و این کنجشک اداء ذکر
میکند و این اهو امده که بچه اش را صیاد گرفته و این شتر از اینها حبش
شکایت دارد که او را بقصاب فروختند و این کبوتر امده قسم میخورد که
بجفتش خیانت نکرده و از این قبیل بسیار است که حیوانات مطالب خود را

۲۰۷ وبعضی گفته‌اند اگر امام زبان انها را نمی فهمید مطلبشان را از کجا میدانست
که قضای حاجت انها کند وانچه ما انها را اگر چه یعنی از بهایم وسباع واز وحوش
هر کدام ذکری خاص دارند وتسبیحی دارند که معصوم فرموده اند ما ضاع مال فی
البر والبحر الا بترك الذكر وما يصاد طير الا بتركه التسبيح خداوند در كلام
مجید خود میفرماید وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم ودر
جای دیگر میفرماید در وصف مبارك شیم خود والطیر صافات کل قد علم صلوته
وتسبیحه هر موجودی ذکری وورودی دارد که صبح وشام بان تسبیح وذکر خدا
میکنند لکن شما ها بلغت ولسان انها نیستید ونمیفهمید ذکر وتسبیح
انها را اما حجتهای خدا وائمه هدی چه داده اند که هر یك از حیوانات چه ذکری
دارند چنانچه در کتاب خرایج نقل میکند که شخصی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام
سؤال کرد از اصوات حیوانات وذکر انها انحضرت بفرزند دلبند خود
امام حسین ع فرمود که جوابش را بگو انحضرت حسب الامر اوقت صغیر بودند
فرمودند که نسر که بسیط طیور است میگوید یا ابن ادم عش ما شئت فان اخرك الموت
ای فرزند هر چه زنده بمانی اخر این زندگی مردنست وفی هذا اشارة لما
خص النسر به من طول العمر يقال انه يعمر الف سنة وطاوس وقتیکه صدا میکند

۲۰۸ میکند میگوید مولای انی ظلمت نفسی واغتررت بزینتی فاغفرلی ای
پروردگار من بر نفس خود ظلم کردم ومغرور شدم بپر وبال وزینت خودم
مرا بیامرز طلب کند بر نفس کرد این بود که شیطان از پر وبال خود گرفت به بهشت برد
وادم را از بهشت بیرون کرد وبا بغیه شیطان وطاوس وادم وحوا همه را
بدنیا فرستادند ابغال برای طاوس نفعی نداشت الا انکه خودش هم رانده شد
فرد دام را نفعی نباشد از گرفت از گرفت بجزوش دام شکفت واذا صاح
الدراج یقول الرحمن علی العرش استوی خروس میگوید سبوح قدوس رب
الملائکة والروح اذکروا الله یا غافلین از خواب غفلت بیدار شوید وخدای
خود را یاد کنید خاصه در وقت سحر فرد طرفه زمانیست دم صبحگاه
هم رهی عشق خوش بود وهم گناه دجاجه یعنی مرغ جفت خروس میگوید یا اله
الحق انت الحق وقولك الحق یا الله یا حق باز وشاهین میگویند یا کاشف
البلیات ویا عالم الخفیات ای کسیکه غمها را تو برطرف میکنی واینها دانی
پنهانست تو میدانی بر ما رحم کن وما را از غم نجات بده غراب ذکرش اینست
کرمان یا رازق العباد ابعث الی الرزق الحلال کرکس میگوید اللهم احفظنی
من عدوی خدایا مرا از شر دشمنان حفظ کن لقلق میگوید وقتیکه صدا

میکند میگوید من تخلّی عن الناس نجی عن اذاهم هر کی تنها بسر برد از
اذیت وازار مردم فارغ است هرچه ازاراست در مخالطه وامیزش مردم
نابکار است هدهد میگوید الملک لله الواحد القهار ما اشقی من عصی
چه قدر شقاوة دارد کسیکه معصیت ونافرمان خدای کند در کتاب اخوان
الصفا نوشته که هدهد میگوید سبحان من هو الصاحب فی الاسفار
سبحان من هو الخلیفة فی الاهل فی الدیار پاک ومنزه است خدای که
هم رفیقست در سفر وهم خلیفه است بر اهل وعیال مسافر ولا یجمعها
الا هو وکسی نمی تواند که این دو صفت را جمع کند مگر خدا که در یکزمان واحد
دو جا باشد واین بجهة انستکه خدا جسم نیست والاجسام بود که بیک آن
دو مکان نباشد وذکر این حیوان تا را جناب پیغمبر وجناب امیر در سفرها
میخوندند مرغابی میگوید غفرانک یا رب پروردگارا همه معصیت کاریم
وهمه محتاج بفضل ورحمت تو هستیم اگر بنده کان خود را عذاب کنی عدلست
واگر بیامرزی وعفو کنی فضلست طوطی میگوید من ذکر ربه غفر ذنبه هر
کسیکه پیش خدا تضرع کند خداوند میامرزد سبقت رحمته غضبه کنجشک
میگوید انت الله لا اله الا انت یا الله احفظنی من شر هذا بنی الجان واکفنی

واکفنی ولع الصبیان یا حنان ویا منان خداوندا مرا از شر اینکرها حفظ
کن واطفال را از خیال گرفتن من منصرف کن بلبل بر شاخسار ایام بهار
که خوانده کی میکند میگوید سبحان الله کم تلعبون سبحان الله کم تضحکو
الیس الموت تولدون الیس تبنون الیس للفناء تجمعون والیس غدا تموتون
وفی التراب تدفنون کلا سوف تعلمون قطا میگوید سبحان الله مسخر الریح
سبحان الله مارج البحرین سبحان الله رب المشرقین ورب المغربین سبحان
الذی خلق الخلایق من زوجین اثنین بروایت صاحب اخوان الصفا کبک
دراج میگوید بالشکر یدوم النعم وبالکفر تجحد النعم واشکروا نعمة ربکم
ولا تظنوا بالله ظن السوء   میگوید سبحان یا فالق الاصباح والانوار
ومرسل الریاح فی الاقطار ومنشی السحاب ذو الامطار ومجری السیول
فی الانهار ومنبت العشب مع الاشجار ومخرج الحبوب والثمار تبلبل
یا معشر الاطیار بسعة الرزق من الکریم الغفار   سبحان خالق السموات
المسموکات والافلاک المدبرات سبحان خالق الارضین المدحوات سبحان
خالق البروج الطالعات والکواکب السیارات سبحان مرسل الریاح المسخرات
والسحاب الممطرات سبحان رب البحار والزاخرات سبحان رب الجبال الشامخات

سبحان منشی الحیوان والنبات سبحان خالق النور والظلمات سبحان
من یحیی العظام البالیات بعد الممات وفی البحار عن الحسین علیه السلام
اذا صاح الفاختة تقول قرب الحق قرب و فیتکرکه صدا میکند میگوید
ای مردم قیامت نزدیک است غافل نباشید و هرگاه نعامه صدا کند
میگوید لا معبود سوی الله و پرستو سوره فاتحه را میخواند و میگوید
یا قابل توبة التائبین یا الله لک الحمد اذا صاح الحمل یقول کفی بالموت
واعظا و اذا صاح الجمل یقول کفی بالموت و الجدی یقول عاجلنی الموت
ثقل ذنبی شتر میگوید اللهم لا تسلطنی علی احد من اهل المعروف بار
خدایا مرا مسلط مکن بر نیکوکاران و بر اهل خیر نرم کن بلبل باشد میگوید
سبحان الذی یعلم عجیج الوحوش فی الفلوات واختلاف النینان فی البحار
الذاخرات بلبل و غیر آنست خدا بشکر و بشنود و میداند صدای حیوانات را
که در بیابانها بر آمده اند و مطلع است از حرکات ماهیان در قعر دریاها
ساکت هم ذکر و تسبیح دارد قال رسول الله لولا ان الکلاب امة تسبح
لامرت بقتلهن لکن بیان نفرموده که تسبیح و ذکر انها چه چیز است ذکر شتر
اینستکه میگوید مهلا مهلا یا ابن آدم انت بین یدی من یری و لا یری فیل

[illegible]

فیل که صدا میکند میگوید لا یغنی من الموت حیلة و لا تنوع هیچ چیز چاره مرگرا
نمی‌کند نه زر و نه زور شتر ذکرش اینست سبحان یا مذل الجبارین
و این ذکر بسیار مناسبت با احوال شتر دارد که ذلیل انسان شده و مقطار
شتر را بکفش زیر بار میبرد و جلو بکجا میکشد میبرد و میکشد و هم عقب
او میآید کرک ذکرش اینست که ما حفظ الله لن یضیع ابدا یعنی هر چیز را که خدا حفظ
میکند هرگز ضایع نمیشود خرگوش میگوید الویل للمذنب المصر وای بر کسی
که بر گناه اصرار داشته باشد و استغفار نکند و توبه ننماید و اذا نبح الکلب
یقول کفی بالمعاصی ذلا و با ... میگوید الدنیا دار غرور یعنی دنیا خانه
ایستکه مردم زیرک دانا فریب نمیخورند غزال یعنی آهو میگوید حسبی الله
و نعم الوکیل فاخته میگوید یا لیت هذا الخلق ما خلقوا ایکاش خداوند
اینمردم را خلق نمیکرد ماهی بر مردم نفرین میکند میگوید فقد تکرمقتکم
نیست شوید که نبینم شما را عقاب میگوید فی البعد من الناس راحة
آسایش در دوری از خلق است بروایت عالم الاخیار طاووس میگوید یا بن
آدم کما تدین تدان هر کار میکنی جزای آنرا خواهی دید قمری که مراقب باشی
هشیار شو هر دمی بهمین جزای کار تو دنیا دار مکافات است ابابیل میگوید

٤١٣

قد صوا خيراً تجدوه عند الله هو عمل خير يكه از شما سر بزند نزد خدا ضايع
نميشود و جزاى آن روز قيامت بشما خواهد رسيد اسب که شيهه ميکشد
ميکويد سبحان الملك القدوس و هر روز براى صاحبش دو مرتبه
دعا ميکند اول روز ميکويد اللهم اجعله احب خلقك اليه وقت شام
که جو باو ميدهد ميکويد اللهم وسع على سيدى الرزق در روز
جنگ و جهاد که سوارش ميشود ميکويد اللهم ارزقه على ظهرى
الشهادة ضفدع که او را بفارسى قورباغه ميکويند تسبيحش اينکه ميکويد
يا مسبحا بكل لسان و مذكورا بكل مكان جناب صادق فرمود شبى
از شبها حضرت داود تلاوت زبور ميكرد و تا صبح نخوابيد فاعجبته عبادته
با خود گفتم امشب عبادتى کردم که هيچ کس نکرده فنادته ضفدع من ناقية
فى دار از ميان جوى آبيکه از خانه اش ميگذشت قورباغه صدا زد که اى داود
عجب ميکنى بعبادت و تسبيح خود (?) بشنو خبر من حسبه تعجبك و انى
لى ستين سنة فى تحت هذه الصخرة ما جف لسانى من ذكر الله من جهل سالت
که در زير تخته سنگ نشو و نما ميكنم هميشه بتسبيح خدا رطب اللسان بوده
و زبانم از ذکر خدا خشک نشده قال رسول الله لا تقتلوا الضفادع فان

٤١٤

فان نقيقهن تسبيح از کشتن ضفدع پيغمبر نهى کرد بدو جهت يکى جهت آنکه
تسبيح ميکويد و ديکر آنکه چون آتش افروخته شد که ابراهيم را بسوزانند
کلمات بر سر الماء على النار دهانش پر آب کرده بود و بر آن آتش ميپاشيد
قال من قتل ضفدعا فعليه شاة محرما کان او محلا و چلپاسه آتش را فوت
ميکرد که هيمه ها روشن شود لهذا امر بقتل چلپاسه فرمودند و الحمار يعول
فى حقه اللهم العن العشارين اى پروردگار من لعن کن راه داران و گمرک
چيانرا و اينها مردم بيمروت بيکد شد (?) فيما اتفاق ميافتد بارى بگمرک
خانه وارد ميشود که صاحبش ميل ندارد آن بار و صندوق گشاده شود
هر چه عز آفند ميدهد که آن بار را وانکنند و آن گمرکچى با انصاف راضى
نميشود ميکويد اگر پر ابريشم طلا باشد (?) بايد بشکند و قرار و اکم فرد تا بيند
مومن و کبر يهوده کاندين صندوق جز نعش نبوده بحضرت خليل الله
گفته بودند در فلان بلد پادشاه رسمش اينکه هر کس زن جميله دارد
بکشد پادشاه آن زن را ميبرد حضرت ابراهيم خواست از آن بلد عبور کند
ساره خاتون را در صندوق پنهان کرده که مردم او را نبينند پادشاه خبر
نرسد چونکه ساره بسيار جميله بود چون بگمرک خانه رسيدند

امدند تا درها را گشودند نوبت این صندوق رسید ابراهیم فرمود انچه
اعزاز این نیست خیال کنید در این صندوق نیست من کرکسی را امید هم
سر این صندوق را وا میکنید قبول نکردند تا انکه صندوق را گشودند
و سارا دیدند او را بنزد پادشاه بردند لیکن خدا نگذاشت دست پادشاه
باو برسید در وقت سحر شبهای جمعه هر که دعا کند که دور از انسان
خالص نباشد دعا مستجاب میشود مگر چند نفر که اگر آنوقت بیدار شوند
باشند و دعا کنند مستجاب نشود دعای ایشان از انجمله است عشار یعنی
چنانکه نوف بکالی روایت میکند که شبی در خدمت امیر المؤمنین بودم
برخاست بستارها نظر فرمود از امدم را نو جواب نا بیداری عرض کردم
بیدارم فرمود حضرت داود در شبی همچو وقتی بود که برخاست فرمود
انها الساعة لا یدعو فیها عبد الا استجیب له الا ان یکون عشارا
او عریفا او شرطیا او صاحب عرطبة او صاحب کوبة بیان العرطبة الطنبور
والکوبة الطبل که در ملازمت حیوانات سر حیوانند که سر طایفه را لعن میکنند
در ان کوچه بر عشار لعن میکند و قمری بر مبغضین آل محمد و منکرین
فضایلهم و غاصبین حقوقهم عموما لعن میکند میگوید اللهم العن مبغضی

ع
کبوتر راعبی
لعن

مبغضی آل محمد و حمام راعبی خاصة بر بنی امیه و اتباع ایشان لعن
میکند یقال اللهم العن بنی امیة قاطبة قال الصادق ع والحمام الراعبی
تلعن قتلة الحسین ع کبوتر راعبی در خانه ها نگهدارید که اعیوان در حق
ایشان که میگوید خدا

الأول

417 المجلس الثانی در کیفیت خلقت طیور و اختلاف طیران آنها و خلقت جوارح از طیور
و اقسام انواع مرغهای شکاری و انواع آنها و چند حکایت از باز و چغد چشم برود
عاشور را مثنوی باز گوای باز پر افروخته • با شه و با ساعدش آموخته • باز
گوای باز عنقا گیر شاه • ای سپاه اشکن بخود فی با سپاه • باز گوای باز عرش
خوش شکار • تا چه دیدی این زمان از کردگار • چغدها بر باز استم می کنند
پر و بالش بی گنه بر می کنند • جرم او اینست کو باز است و بس • غیر خوبی جرم یوسف
چیست پس • ساعد شه مسکن این باز باد • تا ابد بر خلق این در باز باد • خانمان
جغد ویرانست و بس • نشنود اوصاف بغداد و طبس • گر بیاید باز سلطانی ز ره
صد خبر آرد بدان جغدان ز شاه • شرح دار الملک و باغستان جو • پس بر او
افسوس دارد صد عدو • کو چه باز آورد افسانه کهن • از گزاف و لاف می گوید
سخن الملک اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن ما یمسکهن الا الرحمن
انه بکل شیء بصیر یعنی آیا نگاه نمی کنند بمرغان که بالای سر ایشان در هوا صف
می کشند می گشایند بالهای خود را و بهم می گیرند و جمع می کنند بالها را بعد از
بسط یقبضن مرة و یبسطن مرة اخری نگاه نمی دارد ایشان را در هوا بخلاف طبیعت
مگر خدای را که جسم ثقیل بالطبع میل بمرکز عالم دارد و رو بسفل می آید پس جسم مرغان را

418 خاصیت طیور

مرغان را خدا در هوا نگاه میدارد و هر یک از طیور را شکلی و صیغتی و صورتی
و طبیعتی خاص داده است و اسباب طیران و حرکات آنها را در هوا مهیا ساخته کرد در
هوا طیران میکنند چنانکه شنا کردن در آب شنا میکنند نقل کرده اند که شیخ رئیس
ابوعلی سینا با شیخ ابوسعید ابوالخیر روزی در حمام صحبت میداشتند شیخ ابوسعید
سنگ پاره را بهوا انداخت در هوا بماند از شیخ رئیس پرسید که حجر بالطبع میل بمرکز
دارد چرا سنگ پاره بزیر نمی آید شیخ رئیس فرمود قاسری دارد که مانع است از افتادن
شیخ پرسید که قاسر چیست فرمود توجه نفس کامل شما کذلک مرغان که از
هوا بزیر نمی افتند قاسر دارند تا سر آنها اراده و مشیت خداوند است
بدانکه پروردگار عالم هر حیوانی را که آفریده بقدر بکار در امر معاش محتاج بوده
الات و اعضا برای او خلق کرده فرد زانکه بی حاجت خداوند عزیز • می نبخشد
هیچ کس را هیچ چیز • اما بجمله خلقت طیور را بالنسبه بسایر حیوانات مختصر کرده
که طیران او بو انها انسان باشد حیوانات حامله میشوند و طیور بغیر از خفاش
جمیعا تخم می کنند و تخم جوجه میکنند و حیوانات دیگر دندان و گوش دارند
و شکنبه و معده و پوستهای کلفت و پشم و موی دارند و تو ام را بعد دارند و پشم
و دم دارند لیکن مرغان منقار و چنگال و سنگدان و پوست نازک سبک دارند

419

و مخرج بول و غایط انها یکیست کیفیت طیران و پریدن انها مختلف است بعضی
وقت پریدن در هوا صفها کرده می روند مثل شتر قطار میکنند مثل کرکی حاجی لقلق
و بعضی یکرمان نکسانیکه نماز جماعت می کنند صف می کشند و سرکرده در پیش
دارند بعضی طیران می کنند مستقبلا للریح بعضی دم برهم می زنند مثل ابابیل و
بعضی راست می پرند بعضی بطرف چپ و راست پرواز می کنند بعضی اول که
می خواهند پرواز کنند چند قدم کرده دوند روی زمین بعد بلند می شوند
بعضی یکمرتبه دویدن بلند میشوند یکدفعه بعضی در هوا صف می زنند بعضی
صف که علامت حلال و حرام طیور است قال کل ما دف و لا تاکل ما صف و لا
تاکل ما له مخلب و ما لیس له قانصة و لا حوصلة و لا صیصیة و هی الشوکة التی
فی رجله موضع العقب و الظاهر ان العلامات ثلاثة فیکفی ظهور احدها
و بعضی در هوا معلق می زنند بعضی اینقدر در هوا بالا می روند که از نظر
غایب میشوند بعضی سریع الطیرانند کالحباری بضم الحاء المهملة قال فی حیوة
الحیوان انها اصطاد بالبصرة فوجد فی حوصلتها الحبة الخضراء التی شجرها البطم
و منابتها تخوم بلاد الشام و فی المثل اطلب من الحباری و در حین نزول
و آمدن روی زمین هر کدام قسمی فرود می آیند و بال مرغان عوض دست انها

مرغان شکاری

420

انهاست فی کل جناح اربعة عشر طاقة او اثنی عشر طاقة ریش تراه
منسوجا کنسائج الخیط الی الخیط قصبها مجوفة خفاف زینت انها و لباس انهاست
بعضی سالی یکدفعه پرشان می ریزد و دو دفعه می روید المراد یطیر بهمته
کالطیر یطیر بجناحیه مرغ با پر می پرد تا اشیان پر مردم همت است ای مردمان
و فی المثل و قد یطیر بغیر جناح لضرب فی الحث علی التعاون و الترقی
نجح و اکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر و یدک التی بها تصول فانه
استعار لهم لفظ الجناح باعتبار کونهم سبب نهوضه و قوته علی الحرکة الی المطالب
کجناح الطایر و رشح بذکر الطیران و کذلک الید باعتبار کونهم سببه
و قوته علی العدو و قال الشفیع جناح الطلب بعضی وقت پریدن پاها پس را
بسینه می چسپانند بعضی یک پا هر دو را دراز میکنند بطرف دم بعضی گردن را
کشند بعضی گردن را جمع کنند منها ما یطیر باللیل و منها ما یطیر بالنهار بعضی
در هوا می خوابند بعضی شبها بر کوهها می روند بعضی بر فراز برفها بعضی
بوبر انها بعضی سر دیوارها بعضی تحت سقفها بعضی صحراها بعضی سر درختها
بعضی اطراف نهرها اشیان می کنند و میخوابند بعضی صوت دارند خوش اند
که زبان جهة مردم انها را در قفس میکنند و نگاه میدارند فرد طوطیان و بلبلان

بعضی نغمه کنند

انرسند ⁂ از خوش آواز در قفس دور کنند اما غذای طیور بعضی پشه و مگس و
ملخ و زنبور و مور و جز آن و کرم می خورند بعضی دانه حبوبات و علف می خورند
تغدو اخماصا وتروح بطانا صبح گرسنه از آشیانه بیرون میروند وقت شام
سیر و شکم پر باشیان می روند بعضی دیگر گوشت می خورند صیاد شکار
می کنند و میخورند و اینها را جوارح طیور میگویند که از کسب و زحمت خود
غذا می خورند گوشت این قسم از طیور حرام است لعموم النهی عن اکل کل ذی
ناب من السباع و مخلب من الطیر لیکن اگر کسی مرغهای شکاری را تربیت کنند
تا آنها صید کنند شکار آنها حلال است قال تعالی وما علمتم من الجوارح مکلبین
تعلمونهن مما علمکم الله وجرح الجارحة کالذبح هذا من طریق العامة واما من طریق
الخاصة ان ما اصاده غیر الکلاب فلم یدرک ذکوته لم یحل اکله وتمسکوا بقوله تعالی
مکلبین قالوا لان التخصیص یدل علی کون هذا الحکم مخصوصا به و زعم الجمهور
ان المکلبین ماخوذ من الکلب الذی هو بمعنی الضراوة یقال فلان کلب بکذا اذا
کان حریصا علیه وانما اشتق هذا الاسم من الکلب لان التادیب اکثر ما یکون
فی الکلاب فاشتق من هذا اللفظ لکثرته فی جنسه چون کلام باینمقام رسید
مناسبت تقدیم از احوال مرغهای شکاری شمه کنیم اما غذای انها که معلوم

مرغان شکاری

که معلوم شد گوشت می خورند که بهترین غذاهاست شخصی قوشچی بولغی
که بیخان نزد او رسید پرسید چه کار از بهر مرغ ساخته میشود گفت شکار میکند
طیور را پرسید چه می خورد گفت گوشت بخورد گفت او را بخانه خود بیش
کبر و خورد اختلاف طبایع را ببینید روزی قوشچی بقاآن عرض کرد باز
مریض شده گوشت مرغ مطالبی است فرمود سر بالش زر باو بدهند
برای گوشت مرغ خازنان صرفه کرده بهای چند مرغ بقوشچی دادند قاآن
مطلع شده متغیر گردید فرمود قوش چه مرغ نجاست بلکه بان وسیله برای
خود چیزی میطلبید کانه مخلوق که بدرگاه ما میایند بوسائل متشبث
شوند تا از خوان احسان ما نصیبی برند و مالی خواهیم هر کسی بقدر ما بابت
از کرم ما نصیبی برد فرموده بالش زر بقوشچی دادند عجب همتی داشت
چه وسیله میگشت که مردم چیزی بدهد روزی از در دکان بقالی گذشت عناب
دید میل کرد یک بالش بحاجب داد که از ان عناب بخرد حاجب ربع بالش را داد
یک بار عناب اورد قاآن فرمود مثل من خریداری تا حال از در دکان ان بقال
نگذشته حکم کرد ده بالش زر ببقال دادند بیت همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند بجایی رسیده اند ⁂ ماموت پس از شرح عباس او بعد که بود شنیدند

عباس بناظر خود می گفت از سر جسر گذشتم سبزی خوبی داشت بقال یک نصف
درهم سبزی خوب برای ما بخرند مامون بخندید او را عزل کرد و برادر خود
معتصم را ولیعهد کرد گفت خلیفه نباید اسم نیم درهم بر زبانش بگذرد بایستی
بگوید از آن سبزی ده سفره حاضر کنید اما عمر مرغهای شکاری کوتاه است
بجهة آنکه ظالمند حیوانها را میگیرند میدرند و میخورند هما طویل العمر است
ع که استخوان خورد و جانور نیازارد کاسر العظام لقب اوست و کلاغ
صد سال عمر میکند بجهة آنکه آزارش بحیوانی نمیرسد بدترین صفتی که
عمر را کوتاه میکند ظلمست خداوند میفرماید فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین هر پادشاه که بر رعیت ظلم کند زود دولتش برچیده
میشود چنانچه بسیار دیده ام که عمر ظلمه کوتاه میشود و دیگر آنکه دهان مرغهای
شکاری بدبو و متعفنست بخر دارند مثل شیر و گربه بجهة کثرت حرارت
مزاجشان یقال فلان اخلف من الصقر خلوف گند دهان گویند و فی الحدیث
لخلوف فم الصائم عند الله اطیب من ریح المسک و این نوع از طیور متکبر
و کج خلق میشوند اگرچه طبعا وحشیند اما زود انس میگیرند چنانچه روزی
بازی باخروسی مناظره میکردند باز بخروس گفت شما مرغان خانگی بسیار بی حمیتی

بکلمه و باز
خروس

بحقوق وفا نمیدانید تو اول بیضه بودی زیر مرغ گذاردند جوجه شدی
ترا بدست خود دانه دادند تا بزرگ شدی مع هذا هرگاه از اهل همین خانه
که نزدیک تو میآیند از این طرف و آن طرف میدوی و می پری و اگر بالای
دیوار خانه بروی که سالها در آنخانه بوده میگذاری و میروی و بان
خانه برنمیگردی و من با آنکه از کوه مرا میگیرند و بشهر میآورند و غالبا مرا گرسنه
نگه میدارند و غذای کم میدهند و سه روز که با ایشان مانوس میشوم به
طریقیکه در صحرا ما را رها میکنند میروم صید میکنم و برای صاحبم میبرم
خروس گفت اگر راست میگوئی اما تو رایت بازین فی سفود ما عدت الیهم ابدا
هرگز ندیده بازی را بکشند و بسیخ بکشند گفت نه گفت من دیده ام ده تا و بیست
تا بسیخ کشیده اند خروسها را و کباب کرده اند باین جهة است که می ترسم میگریزم
اینمثلست برای مقربان سلطان که باید بیشتر از دیگران بترسند چرا که
بسیار دیده اند که گردن زده و طناب انداخته گاهی قهر و ناز میکنند — و بازهای شکاری
می روند دیگر برنمیگردند بعضی انها خود را پنهان میکنند که عزیزتر شوند
چون نان کشو دارند قهر میکنند روزی بازی برادر شکارگاه پادشاه [illegible]
بند از پایش برداشت رها کرد باز پرید تا از نظر غایب شد با خود گفت جائی

بوم که نتوانند مرا صید کنند خود را بخانهٔ پیره زالی انداخت آن عجوزه باز را
گرفت نگاه کرد دید پرش بلند و ناخنها دراز و منقارش مقوس شده دلش
سوخت گفت ای بیچاره ای بی‌خان و مان بدین روز افتاده گفت تا اهلان نکرد پیش
بستان بر فزود از حد و ناخن شد دراز ۰ دست هر نااهل بیمارت کند ۰
نزد مادر آ که تیمارت کند ۰ پایکش بست و پرش کوتاه کرد ۰ ناخنش ببرید
توتش کاه کرد ۰ گفت حالا بقول ملا نصرالدین مرغ حسابی شدی مثنوی
مهر جاهل را چنین دان ای رفیق ۰ کج رود جاهل همیشه در طریق ۰ هر که
با جاهل بود همراز باز ۰ آن رسد با او که با آن شاه باز ۰ سلطان غلامان
باطراف فرستاد بعد از دو روز باز را جستند او را گرفته نزد پادشاه
آوردند باز اشک از چشم خود فرو ریخت و ناله می‌کرد مثنوی باز می‌مالید پر بر
دست شاه ۰ بی‌زبان میگفت من کردم گناه ۰ انجای انکه از شاه خبیر
خیره بگریزد بجا آن کنده پیر ۰ ای بسا نا از اگر باشد زان گناه ۰ افگند مر بنده را
از چشم شاه ۰ انسان هم با همه شعورش چنین است بسیار بوده غلام و کنیز را
آقا عیب می‌کند بمفاد البسوهم مما تلبسون و اطعموهم مما تطعمون مع ذلک فرار
میکند بقول عوام خوشی زیر دلش میزند از آقای که بزدید رود دیگر [illegible]

بحث مرغان
انواع مرغان

مرغهای شکاری

گدائی می‌کند یا پیشخدمتی را آقایش دوست می‌دارد فرار می‌کند می‌رود
پیش گنگچیهای غربوش نان و دو [illegible] بخورد و زیر شولا می‌خوابد عوض
آن خوراکها و لباسها دیگر اینکه هم قصیر العمرند و هم قلیل الاولاد کما قال
الشاعر شعر بغاث الطیر اکثرها فراخا ۰ وام الصقر مقلاة نزور ۰ و مرغهای
شکاری چندین قسمند باشق و بیدق و صقر و زرق و شاهین
و عقاب و چرغ و نسر و بازی و چرخ و غرقی احسنها ما قل ریشها و احمرت
عیناها مع حدة فیهما طویل العنق عریض الصدر قصیر الذراعین غلیظ

المنکبین

الفخذین اشهب صغیرا فی المنظر ثقیلا فی المیزان بعید ما بین المنکبین خوا...
شکاری ماده‌اش بهتر است از نر لانها امر علی عظام الطیر من ذکورها
اذا قوی علیها صیدها لا یترکها الا ان یتلف احدهما و یکون اللحم استحبابه
لانه ینفر الصید و ربما انفلت و قتله و از همه اقسام بهتر باز سفید است
چرا که در روز عرض امانت اول باز سفید قبول کرد و ولایت او باز سفید
بسیار کم است سلطان محمود غزنوی سه هزار نفر قوشچی داشت در همه مرغان
یکعدد باز سفید داشت که او مثل غراب اعصم کم یافت است لیکن همه طیور
جوارح خوش طالعند که سلاطین آنها را بر روی دست خود می‌نشانند

وطعمه صید هند و ... ساعد شه مسکن این باز باد ، تا ابد بر خلق این در
باز باد ، و پادشاهان بشکار قوش وچرخ وباز بیشتر میل دارند تا شکار
کلب و فهد وحقیقت خیلی خوب وتماشا دارد و بعضی از قوشها اهو را صید
می کنند می روند روی سر اهو می نشینند وبالهای خود دم چشم اهو را
می گیرند واول کسیکه بباز وشاهین شکار کرد بهرام گور بود وبعضی گویند
قسطنطین بود شاهین را تعلیم داده بودند که هر وقت سوار می شد بالای
سرش سایه میانداخت فظلّله من الشمس روزی سوار شده بود چند
شاهین بالای سرش بودند ناگاه مرغی پرواز کرد فانقض علیه بعض الشواهین
مرغ را صید کرد خوشش امد وضراه علی الصید طریقه شکار کردن جوارح طیور
مختلفست بعضی صید را در هوا می گیرد و در هوا می خورد بچنگال نگاه میدارد
بمنقار می خورد بعضی خود را بصید میزنند میاندازند بزمین انوقت بر سر صید
میرود روی زمین او را می خورد هیچ کدام مثل باز شکار نمی کند یقال کالصقر
المنقض بعضی دیگر اگر طیر دریا را ببینند بر دور انها پرواز می کند ونمی گذارد
که یکی بیرون رود وانها کم کم بزمین میایند انوقت یکی را می گیرد باقی پرواز
می کنند می روند امّا قوش در صید حباری خیلی احتیاط می کند بجهة انکه حباری

طعمه جوارح

حباری در پر وپوش خزینه دارد پر فضله رقیق باو که او نزدیک می شود بر
بال باز میپاشد بالش دفعة می ریزد دیگر نمی پرد جعل الله سلحها سلاحا
لها وفی المثل اسلح من الحباری حالة الخوف ومن الدجاجة حالة الامن
نوریست طیور جوارح عقابست که همه تعظیمش میکنند روزی در خراسان
قوشچی عبد الله طاهر ایلدبازی در دست نقل کرد که امروز این باز با عقاب
دعوا گرفت هر چند عقاب سعی کرد با او بر نیامد عاقبت این باز پرهای عقاب بر کند
اثر غضب بر چهره طاهر ظاهر شد بقوشچی فرمود این باز را بر یکی از شهر لکه بالاتر
از عقابست وان منهم علی خرد دور باشد که خورده بر بزرگان مسلط
شوند وبر ایشان زیادتی کنند چون انچه یاموت رسیده بر تقرب اوسیقر بودند
از قوشچیان زنبور را تربیت کرده بود چون باز پرواز می کرد زنبور را رها
میکرد زنبور اوج میگرفت وباز را در هوا چندان نیش می زد که میان سما ... خلیفه
او را سیاست کرد فرمود چیزی بدتر از این نیست که دنی بر شریف مسلط شود
استوصوا بثلثة منکم خیرا شما را در خصوص سه طایفه وصیت می کنم الشریف
والشیخ والعالم فوالله لا یاتینی وضیع بشریف یتخفّف به الا انتقمت منه ولا یاتینی
شابّ بشیخ الا اوجعته ضربا ولا جاهل بعالم الا نکلت به هرگاه به بینم ...

زاده بزرگ زاند را توهین و استخفاف کند از او انتقام خواهم کشید از اینجاست
که در مدینه چون عمر خواست که دختر پادشاه عجم را بفروشد جناب امیر فرمود
لا یجوز بیع بنات الملوک قال النبی اکرموا کریم کل قوم در زمان خلفای بنی
امیه یزید بشکار یوز بسیار مایل بود عبد الله زبیر در خطبه اش میگفت یزید
القرود یزید الفهود یزید الصیود یزید الخمور یزید الفجور بوده و در زمان
خلفای بنی عباس هرون و مامون بشکار باز بسیار مایل بودند در شافیه
در شرح قصیده ابو فراس نقل میکند از بحار الانوار که هرون را باز
سفیدی داشت کان یحبه حبا شدیدا روزی در شکارگاه آن باز را رها
کرد باز پرواز کرد و رفت و از چشم هرون غایب شد فامر ان یضرب له قبة
و نزل تحتها و حلف ان لا یبرح من موضعه او یجیئوا الیه بالبازی پیاده شده
خیمه زدند نشست قسم خورد که از اینجا حرکت نمیکنم تا باز من پیدا شود غلامان
باطراف است تاختند بطلب باز تا دو فرسخ رفتند باز را نیافتند عصر
روز دویم بود باز خودش برگشت فی منقاره حیوان یتحرک یلمع کما یلمع ا
فی الشمس حیوانی در منقار و چنگال باز بود زنده و می درخشید مثل
شمش بود در پیش ایشان آن حیوان را با اطراف از باز گرفته در تشت برکشتند و او را

باز هرون

میان طشت طلائی گذارده فرستاد حکما و اطبا و فقها را آوردند و مستحضر خاطر
کردند فقال هل منکم من رای مثل هذه الصورة قط همه گفتند ما تا حال
چنین حیوانی ندیده ایم یحیی ابن اکثم و ابو یوسف قاضی گفتند که بفرست
امام رفضه موسی بن جعفر را بیاورند در حضور جمعی از ایشان و لعن از او سئوال
کن تا ان علم کانت معرفتها لنا فائده اگر بداند و بگوید بر علم ما میافزاید و اگر
نداند مفتضح میشود دیگر جماعت رفضه که میگویند او علم غیب میداند و در
آسمان ملائکه را میبیند هرون این سخن را پسندید فرستاد جناب موسی بن جعفر را
آوردند قال یا ابا الحسن احضرتک شوقا الیک حضرت فرمودند مقصود آن
نبود میخواستی از من سئوالی کنی بدانکه حقتعالی ما بین آسمان و زمین بحر
مکفوف را از بدیع بعض دریائی معلق در هوا خلق کرده که آب آن بمنزله دود طوله
اربعة فراسخ من فراسخ الملائکة که هر فرسخی صد ساله راه است که سوده
بقائزدد ملائکه دور آن دریا گرفته اند همه صف زده و تسبیح میگویند کما
قال الله و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون و اهل آن دریا صورت ماهی هستند
ناکثها فیه من هذه الصورة شبرا از یکوجب بزرگتر نمی شوند سر آنها مانند

فرق میان نر و ماده انها آنست

مراد عورات است لا انف واذنان وعینان زیرا انها پیدا هی در صورت دارد مثل پرش
مردان والاناث لها سواد فی راسها و بدن انها مثل بدن ماهی پلوس دارد و
مثل مردم دست و پا دارند و پا انها دارند مانند کف دست و سینه درخشند
چرا که حقتعالی انها را با نوا الحمد زینت کرده نور انها چشم را میزند متصل
تسبیح می گویند اگر یکی در تسبیح کفتن کوتاهی کنند سلط الله علیها البراة الاشهب
فاکلتها خداوند باز سفید را مسلط کند که او را طعمه کرد و خورد منها نمی گ
توچه نفعی دارد که باز تو رفته و یکی از انها را صید کرده تو نیز قش را از او کرفته
هرون کفت طشتی را اوردند فما الخطات عما قال الامام چنان بود که حضرت
فرموده بود چون ابجناب جعفر فرمود هرون امر نمود باز را اوردند و ماهی را
پیش انداختند او را قطعه قطعه کرد و خورد و قطره خون نچکید مثنوی
همچه باز اندیده دوخته ۰ در حجاب از عشق صیدی سوخته ۰ چون کله
بر داری و پند شکار ۰ ان کمان سازد طواف کوهسار ۰ حیرت دهند
شاهینا یصاد بها ۰ ولبس یفلح اصحاب الشواهین ۰ مردمان هم چون سگ
خفته اند ۰ ونه ایشان حیلها بنهفته اند ۰ چون کرد کوچه حرص مردار ه
شد ۰ صد سگ خفته بر او بیدار شد ۰ معروفست که الناس علی دین

امام تقی

علی دین ملوکهم هر چه پادشاه مبتلا بود رعیت و نوکرهم بان مبتلا میکنند
غالب حکام بلاد بشکار باز و قوش میل داشتند در زمان هرون متعدد
قوشها نکاه میداشتند طولون غلام هرون در مصر چندین قوشچی داشت
روزی کفتند فلان قوش بندش از پایش کسیخت قوش پرواز کرده رفت
کفت دروازها را ببندند که قوش از شهر بیرون نرود قسم خورد تا قوش را
نجویند و نیاورند دروازها را اغراق کرد و قابلیتی در باد انها به بینید چکونه
مصر را بکسی میدهند که نمی فهمد باز بهوای پر دخیالش اندر دروازه بیرون
می رود همین طولون بود کفتند اسنا لسر لها پنبه انده که کفت چرا پشم نکاشند
که طاقت سرها پیش از پنبه دارد و حکایت جناب امام محمد تقی و مامون
معروفست روزی در بغداد بعزم شکار سوار شد از کوچه می گذشت
اطفال متفرق شدند مکر یک طفل که بر جای خود ایستاد مامون پرسید ای
طفل تو چرا مثل سایر اطفال نرفتی کفت راه تنگ نبود که برفتن من وسیع
و جنایتی هم از من سر نزده بود که از ترس خلیفه بترسم و خلیفه هم بی
تقصیر کسی را اذیت نمی رساند مامون از انجا کذشت بصحرا رفت باز سفید که
بروی دستش بود پرواز کرد و رفت و از نظر غایب شد مامون تعجب نمود

و مامون هم بسیار مایل بشکار باز بود

باز بهوا

۴۴۳ بجهة آنکه هر چند نظر کرد شکاری ندید که بگوید صید پرواز کرده تا بعد از زمانی
باز برگشت آمد بر روی دست مأمون نشست ماهی در منقار باز بود مأمون
تعجبش زیاده شد چرا که باز نمی تواند ماهی را صید کند باز بدجله نمی رود
ماهی هم بخشکی نمی آید ماهی را گرفت در دستش و بشهر مراجعت کرد بهمان
کوچه رسید اطفال همه رفته بودند مگر همان یک طفل مأمون پیش آمد پرسید ای
طفل میدانی که در دست من چیست و چه چیز است گفت بلی حق تعالی میان
آسمانها و زمین ها دریا ها خلق کرده خلیفه باز خود را رها کرده رفته
از آن دریا ماهی صید کرده آمده روی دست خلیفه نشسته خلیفه آن ماهی را
در دست خود پنهان کرده میخواهد سلاله دودمان نبوت را بآن امتحان کند
مأمون پرسید تو کیستی قال انا محمد بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
ابن علی ابن ابی طالب علیهم السلام مأمون پیاده شد او را بغل گرفت و بوسید و او را
با خود بمنزل برد خلاصه حق تعالی باز سفید را عزیز کرده در میانه طیور
جوارح بجهة آنکه قبول ولایت کرده و ساعد سلاطین را مسکن او قرار داده و جغد
و بوم چون قبول ولایت نکردند انها را مبغوض خلایق فرموده و خرابه ها را
مسکن انها قرار داده و جغد با باز همیشه عداوت دارد روزی سلطانی

رفتن باز بخرابه منزل جغدان

باز و جغد گرفتن یکدیگر را

۴۴۴ سلطانی باز را عقب شکاری رها کرد آن باز از پریدن خسته شد
خرابه بنظرش آمد رفت بر سر دیوار ساعتی نشیند رفع خستگی او شود
اتفاقا آن خرابه مسکن جغدها بود باز را دیده بر سر او جمع شدند مثنوی
ولوله افتاد در جغدان که ها باز آمد تا بگیرد جای ما چون سگان
کوی پر خشم و مهیب اندر افتادند در دلق غریب جغدها گفتند که
تو از جنس ما نیستی کیستی و از کجا آمدی باز گفت من مرغی هستم که پادشاه
مرا بعزت و جاه تربیت می کند و بر ساعد خود می نشاند و بدست خود بمن
[illegible] و طعمه میدهد گفتند فایده وجود تو چیست گفت اولاً بجهة کرم
و بزرگی بن الثقات میفرماید و ثانیا مرا چنان تربیت کرده که هر مرغی که قابل
حضرت او باشد صید میکنم و بدو می برم جغدان گفتند امر غلط با از ترتیب
و دامن شاه فرو نمی گذارد مثنوی هر که زو باور کند از ابله است مرغ کی
لاغر چه در خورد شه است خود چه جنس شاه باشد مرغ کی مشنوش گر عقل
داری اندکی جنس شاه است او و یا جنس وزیر هیچ باشد در خور اسپید سیر
مکر و بیند روی دست شاه و نشیم مکر طبیب است کز نبض شاه را
ببیند صاحب چه علت است که ندیم شاه باشد معنی لاف در غربت همین است

و ازان گذشته چون ترا
قابل دید

باین دروغهای خواهد خانمان واشیان ما را خراب نمود وما را از ایشان
بیرون کند یکمرتبه براو هجوم کردند وبر سراو می زدند وپر اورا می کندند
وبال اورا شکستند گفتند اگر راست می گوید چرا شاه او را مدد وحمایت
نمی کند واز زدن وخستن ما او را غایت نمی نماید شعر باز گفتا گر پرم
بشکند ❁ بیخ جغدستان شهنشه بر کند ❁ پاسبان من عنایات ویست
هر کجا من می روم شه در پی است ❁ شه برای من ز زندان یاد کرد ❁ صد
هزاران بسته را آزاد کرد ❁ گفتند ما باین ترهات خانمان خود را بتو وا
نمی گذاریم وجای نمی رویم ❁ باز گفتا من چه در خورد دم بجغد صله
چنین ویران رها کردم بجغد ❁ من نخواهم بود اینجا میروم ❁ سوی شهنشاه
راجع می شوم ❁ خویشرا مکشید ای بومان که من ❁ نی مقیم می روم سوی
وطن ❁ خوشا جغدی که در این پروانه ومسافرت من از سعادت وبلند
بختی خود با من موافقت حاصل کند با کرو جغدان در من او برینتا باز
شوید وصیدهای معارف وحقایق بمجلس شما اندازید واین خیالها که
موهوم بکذرید که من درین خرابه متوطن نمی شوم هر وقت که صدای
طبل باز شنیدم بسوی پادشاه بر خواهم گشت ❁ طبل باز من ندای ارجعی

ارجعی بیست ❁ حق گواه من برغم مدعی ❁ من نیم جنس شهنشه دور
از او ❁ لیک دارم در تجلی نور از او ❁ تا که نقش بی شمار اشکال من ❁
نقل من نوشیده پیش از نقل من ❁ ای بسا کس را که صورت راه زد
قصد صورت کرد وبر الله زد ❁ ای عزیز من این حکایت باز وجغدان را که
شنیدی مثلی بود حقیقة این حکایت واقعه جناب سید الشهدا است که جغد
کوفه وشام براو هجوم کردند واحاطه نمودند هر قدر در نصیحت وموعظه
ومبالغه افزود او را تکذیب کردند میفرمود من در کوفه علقه ندارم
وبعراق وحجاز دل بستگی ندارم ❁ من کنشتم از عراق واز حجاز کی
حقیقت جو بماند در مجاز ❁ می گفتند دروغ میگوید میفرمود پیغمبر می گفتند
ابنه حرمتك لکبنت لعرفت تو با پیغمبر چه خویشی داری که دیگران ندارند
یکدفعه براو هجوم کردند فرقه بالسیوف وفرقه بالرماح وفرقه بالحجار
وفرقه بالسهام ناگاه صدای طبل باز گشت شنید که یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة وادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
این بود که شمشیر در غلاف کرد ودست از جنگ کشید فرمود انا لله
وانا الیه راجعون چون اهل اکشند صورت قهر پادشاه بظهور رسید نه برید
حسین را

کذاشتند عبید زیاد دویست وهشتاد هزار کس از کوفه وشام بر سر
خون حسین کشته شد واز سلسله بنی امیه کسی باقی نماند در مثل است که
اکر چه خدای دیر کیرد ولی سخت کیرد تا جغدان بدانند که هما وشاهبان
جنس ایشان نبوده ونخواهد بود وشاهبان بلند پرواز اوج سعادت
هر چه کهنه بود راست کهنه بود ~~کهنه بوده~~ اکنون کوفه که نظر نداشت
شهریست خراب وجغدان ایشان می‌خند وکربلا که بیابانی بود تا مع
بلقیع شهریست مبارک وآباد از خاک دشمنان امام اثری نیست واثار
مشهد المظلوم تا قیامت باقیست بنی امیه وبنی عباس نیست شد اثار انوار مطموس
کنند من کان لله کان الله له این سخن مختصر است ولی معنی آن بس مفید
چون حضرت محبوب رب العالمین در همه بلایا وحوادث تابع رضای
خدا شد ثار او ثار الله شد وانصار او انصار الله کشت وعیال او
بقیة الله آمدند چنانچه در ادعیه وزیارات ماثور است

المجلس الثاني في الخفاش وغرایب خلقته مثنوی المعنوی المولوی

از همه محروم تر خفاش بود ۝ کو عدوی آفتاب فاش بود ۝ روز خفاشک نمی
تاند پرید ۝ شب در ایشان چو دزدان عینده ۝ نیست خفاشک عدوی
آفتاب ۝ او عدوی خویش آمد در حجاب ۝ تابش خورشید او را می کشد ۝
رنج او خورشید هرگز کی برد ۝ دشمن آن باشد که قصد جان کند ۝ دشمن
آن نبود که خود جان می کند ۝ آفتاب کز ضیا او می زند ۝ دشمن خود را نوا
میدهد ۝ در شب از خفاش کرمی می خورد ۝ کرم را خورشید جان می
پرورد آل عمران انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه
فیکون طیرا باذن الله جماعتی از یهود آمدند نزد حضرت عیسی و عرض
کردند اگر تو پیغمبری و از جانب خدا آمده ما ترا امتحان می کنیم باید هر چه
سؤال میکنیم اجابت کنی و هر چه میخواهیم بیاوری فرمود هر چه بگویند
و بخواهید بر دست من جاری خواهد بود باذن خداوند چرا که خدا بر
هر چیز قادر است قالوا اخلق لنا خفاشا واجعل فیه روحا ان کنت
صادقا گفتند قدری گل بردار و صورت خفاشی برای ما بساز که زنده
شود و پرواز کند اگر راست می گوئی و از جانب خدا آمده حضرت

در خلقت خفاش

عیسی ع قدری گل را برداشت صورت خفاشی ساخت و در آن دمید نفخه
جان گرفت و شروع کرد به پریدن میان زمین و آسمان و در صید بود تا بدیده از انظار
خلق که غایب شد و کان تسویة الطین والنفخ من عیسی ع والخلق والحیوة
من الله و علامت آنکه یهود عنود از میان همه مرغها خفاش و شب پره را اختیار
کردند گفتند برای ما خفاش بساز جهت این بود که خلقت خفاش از خلقت
همه طیور غریب تر و عجیب تر بود خلقتش خلاف خلقت حیوانات و مرغان
دیگر که تمام بدنش مثقالی لحم و دم گوشت است و خون یطیر بغیر ریش مثل
مرغان پرنده لیکن پرواز میکند نعم و جعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها
عند الحاجة الی الطیران کانها اطراف (?) شفافا بلا اذان غیر ذوات ریش و لا قصب
الا انک تری مواضع العروق بیّنة اعلاما لها جناحان لما بین تا فیتشقا (?)
ولم یغلظا فیثقلا گوشتش رگست و پوست و تمشی اذا مشی علی اربع بجای
دست و پا راه می رود و بلکه بالید الحیوان و مانند حیوانات می زاید سر تا
تا صفت می زاید و حال آنکه حیوان پرنده نمی زاید بلکه تخم می گذارد که
و لود کل [illegible] و شیر میدهد بچه خود را و مثل زنان
حیض می بیند و خفاش رخصیه دارد و بول می کند مثل حیوانات چهار

سقط میتا یعنی روی
زمین افتاد

استخوان ندارد

پاهم گوش دارد وهم منقار دارد وهم دندان نر وماده باهم جمع می شوند
در حالتیکه طیران میکنند بچه اش را بغلش میگیرد ومیپرد با بچه
بالش میگیرد وشیرش میدهد ومیپرد وهیچ حیوانی بچه اش را با خود
برنمیدارد مگر میمون وانسان وخفاش وهو موصوف بطول العمر
يقال انه اطول عمرا من النسر وحمار الوحش وخفاش مثل انسان
خنده میکند وظنی انه یتعجب من خلقة نفسها ویضحک وهمه میوه خوران دشمن
خفاشند فکان منها یاکل اللحم اکله ومنها لا یاکل اللحم قتله هر کدام از
حیوانات که سباع اند او را می خورند هر کدام گوشت نمیخورند او را میکشند
ومی دود می اندازند فلذلک لا یطیر الا باللیل وقوت وغذای او پشه و
مگس است وبعضی از میوه های لطیف را میخورد وبعضی گفته اند که غذای
او باد است واین غلط است بدو جهت یکی آنکه خفاش حلقوم می اندازد
اگر باد میخورد حلقوم نمی انداخت دیگر آنکه دندان ندارد اگر باد غذای
او بود دندان عبث بود وخداوند چیزی عبث وبیفایده خلق نمی کند
فرد چونکه بی حاجت خداوند عزیز ه می نبخشد هیچکس را هیچ چیز ه
معلوم است بدندان محتاج است که خلق کرده وصبر صبر است از حیوانات

خفاش

از حیوانات که غذای خفاش میشود هرگاه بخواهی ببینی در شب چراغی
روشن کن ببین چه قدر مگس جمع میشود دفعتاً معلوم است که فضای
هوا از اینها پر است ولا یبصر فی ضوء النهار ولا فی ظلمة اللیل چشم خفاش
نه در روشنائی روز می بیند ونه در تاریکی شب وانما یری فی ساعتین
یکساعت بعد از غروب آفتاب می بیند ویکساعت بعد از طلوع فجر هم
می بیند پیش از آنکه هوا خوب روشن شود ودر این دو وقت از آشیانش
بیرون میاید پشه ومگس را صید میکند سیر میشود برمیگردد با آشیان
خود بیت مهر درخشنده چو پنهان شود ه شب پره بازیگر میدان شود
کذلک بحمد الله واما زمان چون غایب شده خفاشها بمیدان در آمده اند
ومیگویند سنی دیگر علینا فهو کافر الراد علینا کالراد علی الله اما که ظاهر
شد همه ساکت وکنگ میشوند دیگر کسی گوش بحرف آنها نمی دهد
فرد علم نقلی تا دم قطب زمان ه چون بتم تا وجود ابدان ه چون حضرت
عیسی خفاش را از گل ساخت وپرید یهود خندیدند وگفتند لیس هم
در علم سحر یدلست نصبوا الی جالینوس اعلم مشهور بود طبیب معروف
معاصر بود با حضرت عیسی ع بعضی رفتند نزد جالینوس وحکایت خفاش

عیسی را نقل کردند برای او فقال آمنوا به گفت ایمن در پیغمبر است برو بد
هر چه میگوید تصدیق کنید و با او ایمان بیاورید و نسبت ساحری باو
مدهید در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود شش حیوان بدنیا آمدند که در رحم مادر قدم نگذاشتند آدم
و حوا و کبش اسماعیل و ثعبان موسی و ناقه صالح و خفاش عیسی علیه السلام
جناب روح الله شش قسم معجزه داشت چنانچه میفرماید ابری الاکمه
والابرص واحی الموتی باذن الله کور مادر زاد را بینا میکرد و
بیماران ابرص بدعا علاج میکرد و مرده را زنده میکرد چنانچه سام بن نوح را زنده
کرد و عازر که رفیق و صدیقش بود زنده کرد و پسر پیرزالی را پیش
از دفن زنده کرد که چند سال بود و چند اولاد از او بوجود آمد و مردم بعد زنده
که در خانهای خود چه غذا خورده اند و چه چیز پنهان کرده اند و ذخیره
گذاشته اند کان یخبر الصبی و یقول ان امک قد خبأت لک کذا بابیه
باطفال خبر میداد که مادرت فلان چیز برای تو در خانه ذخیره کرده
فیرجع الصبی الی امه فیبکی الی ان یاخذ ذلک الشیء دیگر آنکه از گل
انواع طیور میساخت و در ایشان میدمید جان میگرفتند و پرواز میکردند

خفاش میکردند جماعت یهود خواهش کردند که از گل خفاش بسازد که پرواز کند
یقین داشتند که نمی تواند بجهة آنکه خلقت او غریب و عجیب است میانه
حیوانات بعد از ظهور خلقت خفاش بان او را ساحر گفتند فقال الذ
ین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین چه قدر خواص برای اجزا و اعضای
خفاش در حیوة الحیوان ذکر کرده است و چونکه خلقت خفاش بسیار
عجیب است جناب امیر المؤمنین ع خطبه در خلقت خفاش بیان فرموده
بعضی فقرات آن را عرض کنم اصل خطبه را بتمامها در نهج البلاغه سید
رضی رضی الله عنه نقل کرده ابن ابی الحدید و ابن میثم شرح مبسوطی نوشته اند
مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار همه را نقل کرده است قال ع
ومن لطائف صنعته وعجائب خلقته ما ارانا من غوامض الحكمة في هذه
الخفافيش التي يقبضها الباسط لكل شيء ويبسطها الظلام القابض الضیاء
لكل حي وكيف عشيت اعينها عن ان تستمد من الشمس المضيئة نورا
تهتدي به في مذاهبها وتتصل بعلانية برهان الشمس الى معارفها
وردعها بتلألؤ ضيائها عن المضي في سبحات اشراقها واكنها في مكامنها
عن الذهاب في بلج ائتلاقها فهي مسدلة الجفون بالنهار على احداقها

وجاعلة الليل سراجا تستدل به في التماس ارزاقها فاذا القت الشمس
قناعها وبدت اوضاح نهارها ودخل من اشراق نورها على الضباب في وجارها ودخل من
اطبقت الاجفان على مآقيها وتبلغت بما اكتسبته من المعاش في ظلم لياليها
فسبحان من جعل الليل لها نهارا ومعاشا والنهار سكنا وقرارا بيان
الخفاش كالرمان والعشا بالفتح سوء البصر في النهار امددتها اعتمد
وقوية مذاهبها طرق معاشها والاتصال الى الشيء الوصول اليه معارفها
ما تعرفه من طريق اشفاعها وردعها اى كفها وتلألؤ اى لمع والسبحات
بضمتين جمع سبحة وهي النور والكن بالكسر الستر وكمنا استخفى والبلج
او الضوء الصبح والائتلاق اللمعان وسدل ثوبه اى ارسله وارخاه
والجفن بالفتح غطاء العين والحدقة سواد العين والالتماس الطلب و
قناع الشمس كناية عن الظلمة او ما يحجبها والقاء القناع طلوعها والوضح
محركة البياض من كل شيء وفي بعض النسخ دخل من اشراق نورها والضباب
بالكسر جمع الضب ووجارها جحرها تخرج عند طلوع الشمس لمواجهة النور
على عكس الخفافيش وماقيها اى طرف عينها مما يلي الانف وتبلغ بكذا
اى اكتفى حاصل كلام ومقصود امام اينستكه خلقت خفاش محل تعجب

خفاش

تعجبست كه عكس همه حيوانات شب بطلب رزق بيرون مى آيد و در روز نمى
خواهد بجهة ضعفى كه در چشم او هست نور آفتاب باو ضرر ميرساند هيچ
وقت روز بيرون نمى آيد مگر آنكه كسوف كلى شده باشد يا آنكه ابر بسيار
فرا گرفته باشد آنقدر ضعف باصره دارد كه در مهتاب هم نمى تواند از
آشيان بيرون بيايد وقال خفاش خورشيد را نديده كخفاشة قالت
لفرخ لها وقد رات ضحى بيضاء في بئر مظلم الرسمى بالشمس قالت
لها بلى فقالت فهذه الشمس المستنيرة لكنى خفاشى بچه اش را بر بغلش
بود مى پريد سنگ سفيدى در ته چاهى ديد بچه اش را گفت شنيده
كه خورشيدى در عالم هست گفت بلى اسمش را شنيده ام گفت نگاه كن
در چاه آن سنگ سفيد را نشانش داد گفت اينست آن خورشيد كه شنيده اى
اين را بكسى نگوئى كه هر كه بشنود تكذيب تو خواهد كرد دروغ ميگويد كه
خفاش نمى تواند خورشيد را ببيند اين سرى بود بتو نمودم مخفى بدار
و بكسى مگو كه لا كل ما يعلم يقال تبصرة اعلم ان ابصار الخلق بالنسبة
الى جلال الله كحال ابصار الخفافيش بالنسبة الى الشمس فانها لا تطيق
النظر اليها بل تختفى نهارا وتتردد ليلا لتنظر في بقية نور الشمس

اذا وقع على الارض واحوال الصدّيقين كحال الانسان في النظر الى الشمس
فانه يقدر على النظر اليها ولكن لا يطيق دوامه ويخشى على بصره لو دام
النظر اليها ونظرة الخفاش يورث العمش ويغرق البصر وكذلك النظر
الى ذات الله يورث الحيرة والدهش واضطراب العقل في الصواب اذا
ان لا يتعرض لمجاري التفكر في ذات الله تعالى ولا في صفاته فان اكثر
العقول لا يحتمله بل القدر اليسير من الصفات التنزيهية ككونه
مقدسا عن المكان وانه ليس في داخل العالم ولا في خارجه وكونه
متصل بالعالم ولا هو منفصل عنه قد حير عقول اقوام حتى انكروه
اذ لم يطيقوا وسع معرفته قال الصادق ع كلما ميزتموه باوهامكم
في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل النمل الصغار
تتوهم ان الله زبانيتين فان ذلك كمالها وتتوهم ان عدمهما نقصان لمن
لا يتصف بهما وهكذا حال العقلاء فيما يصفون الله به ولذا قال
تفكروا في ذات الله عن الصادق ع ان ملكا عظيم الشان تناول الرب
تبارك وتعالى ففقد فما يدرى اين هو فقال له تناول الرب او تكلم فيه
بما ليس الصواب ع وابن خفاش با خورشيد دشمنست چه اوست

خفاش

وعداوة دارد سُكِ تو عدوی او نه خصم خودی ¤ چه هم آتش آکه
تو هيمه شدی ¤ قطره با قلزم چه استيزه كند ¤ ابلهاست و با خود بد
می كند ¤ وآفتاب اركرد خفاش احتجاب ¤ نيست محجوب از خيال آفتاب ¤
خوف او از خود خيالی مي‌دهد ¤ آن خيالش سوی ظلمت مي‌كشد ¤ آن
خيال او نزعی ترساندش ¤ بر شب ظلمات چسپاندش ¤ از خيال
دشمن و تصوير اوست ¤ كه تو بر چسپيده بر يار دوست نيست
خفاشك عدوی آفتاب ¤ او عدوی خويش آمد در حجاب ¤ تاب خورشيد
او را می كشد ¤ رنج او خورشيد هرگز كی كشد ¤ تو بر نجشا بر كسی كو در جهان
شد عدوی آفتاب كامران ¤ تا ندش پوشيده هيچ از ديده‌ها ¤ و ز طراوت
دادن پوسيده‌ها ¤ باز نور بيحدش تابنده كاست ¤ تا بدفع جاه او تابنده
خواست ¤ در عالم هر كس عدوی داشته باشد و حاجت در فكر او باشد هر
قسم كه باشد وقتی از اوقات می تواند ضرری و صدمه بعدوی
خود برساند اگر چه جزئی باشد بخلاف خفاش كه هيچ وقت و هيچ قسم نمی تواند
بخورشيد ضرری برساند اما خورشيد با خفاش عداوتی ندارد بلكه خلقت
خفاش قسمی است كه از نور خورشيد صدمه می خورد لضعف قوتها الباصرة

ونوع من التضاد والتنافر بينها وبين النور كالعجز العارض لسائر القوى
المبصرة عن النظر الى جرم الشمس واما ان علة التنافر ماذا فنقول خفاء
خورشيد از خفاش صد سر بهجور که دشمن خفاش نباشد بلکه محبت
هم باو میکند چون آفتاب خفاش انهار ای خورد همراه خورشید بیرون
میدهد ابعد من اختلاف طبایع مخلوقات را ملاحظه کن خفاش با خورشید
عداوت دارد و همیشه نفرین میکند که خدا او را نیست و نابود کند
میگوید که تا باشد خدا این خار را از دم راه مسلمانان بردارد و عکس
خفاش حیوانی هست که بخورشید عشق دارد صبح که روشن میشود از غار
بیرون میاید وهو یستقبل الشمس یدور معها حیثما دارت رو بخود دا
بطرف خورشید میکند و دور میزند با حرکت خورشید چشمش را
از خورشید بر نمیدارد چونکه چشمش بنور خورشید روشن میشود
لهذا باو عشق دارد و نام این حیوان آنکه عاشق خورشید است حربا است
چنانکه قاآنی میگوید بیت مات شدم در رخش چنانکه تو گفتی
او همه خورشید بود و من همه حربا کسانی که تناسخی مذهبند اعتقاد
آنست که حربا مجوسی بوده چونکه مجوسی تعظیم انوار میکند آتش را و خورشید را

خفاش

و خورشید را می پرستد یتلون بحر الشمس صفرة و حمرة و خضرة هر ساعت
رنگی میشود اینست که متلون المجانین را بحربا تشبیه میکنند یقال فلان
یتلون کالحرباء بالای درخت که میرود بر نوک و شکل درخت میشود سؤال
چون از جای خود حرکت نمیکند و چشمش بخورشید دوخته غذا از کجا
میخورد جواب زبانی خدا برایش خلق کرده طوله ثلثة اشبار و عجب است
جمعست و بهم پیچیده و در دهنش همینکه صید نزدیک میاید یخرج
لسانه و یخطفه بسرعة کلحوق البرق زبانش را بیرون میاورد و آن حیوان را
بسرعت مثل برق میرباید و میخورد وقتیکه شمس بالای سرش میاید
که او را نمی بیند اصابها مثل المجنون احوال حربا با خورشید ضد حالت
خفاش است پس خورشیدم دوست دارد و هم دشمن مثنوی هر وجودی
کاندر عدم بر کرد سر • بر یکی زهر است و بر دیگر شکر • بر یکی خار است
بر دیگری چو گل • بر یکی سرکه است بر دیگری چو مل • زهر مار آن مار را باشد
حیات • نسبتش با آدمی باشد ممات • ملاحظه کن وجود مبارک سید
الشهدا را در روز عاشورا آن خورشید فلک امامت وقتیکه در عرصه
میدان همچنا ایستاده بود سی هزار نفر که قتل او را بسته بودند و این

شل فزعت

طرف دیگر هفتاد و دو نفر همراه او از نظر ایشان برادر و دختر بودند و همه نظاره
خورشید جمالش بودند و سر گرم قتال و جان نثاری بودند قطعه در حق آن
زند صدیق و سنی است ه در حق ابن زید کبیر و کشتی است ه جهاد کردند
تا آنکه اول ظهر شد ابو ثمامه صیداوی پیش آمد عرض کرد فدایت آمده
دادم امروز که آخر ظهر است یک نماز بجماعت با تو بجا آوریم حضرت فرمود
جعلک الله من المصلین از این قوم مهلت بخواهید تا نماز بگذاریم حبیب
بن مظاهر گفت ای قوم کفوا عن القتال حتی یصلی ابن رسول الله حسین بن علی
فرمایند حصین گفت مابدالک فان الله لا یقبل صلوتک هر چه میخواهی نماز کن
خدا نماز تو را قبول نمیکند حبیب جواب داد یابن الحمار اتقبل منک و لا
یقبل منه ثکلتک امک و عدموک قومک حبیب و حصین بر هم حمله
کردند حبیب عرض کرد یا ابن رسول الله امیدوارم پیش از آنکه تو نماز بگذاری
من در بهشت خدمت جدت رسم و سلام ترا باو برسانم فاذن الحسین بنفسه
خود سید الشهداء اذان گفت پس زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبد الله
فرمود تقدما امامی حتی اصلی از اطراف لشکر تیر باران کردند حرمله — در نماز
سعید سینه خود را سپر کرده بود سیزده تیر بر او خورد فسقط علی الارض فقضی

حصاس
گریز بکربلا

گفت خدایا گواه باش که در یاری فرزند پیغمبر تو کوتاهی نکردم ه انجا
کن دو روزی اهل ولاء ه اجر اینک نگیر شاه کربلا ه کی زنان آن بود کان مظلوم
کرد ه دیگر نوازش نعل محروم کرد ه فلما فرغ من الصلوة حرضهم علی القتال
و قال هذه الجنة قد فتحت ابوابها و اتصلت انهارها و اینعت ثمارها
و هذا رسول الله و الشهداء الذین قتلوا فی سبیل الله ینتظرون قدومکم
و یتباشرون بکم فحاموا عن دین الله و ذبوا عن حرم رسول الله صدا
زد زنان حرم را که بیرون بیایید فخرجن منشرات الشعور بیکدفعه
همه از خیمها بیرون دویدند مو پریشان و گریان بایستادند اشاره کرد
فرمود حاموا عن هؤلاء الحرم عرض کردند جان ما فدای تو و الله لا یصل
الیک و الیهن سوء و فینا عرق ینبض عابس بن شبیب شاکری بمیدان رفت
زره خود را از بر کند و کلاه خود از سر برداشت و تن عریان جنگ میکرد
ابن سعد گفت او را سنگ باران کنید او را سنگ باران کرده لشکر را
با اغاثت بهم پیچیده بود آخر الامر او را کشتند دو نفر سر او را نزد ابن
سعد بردند یقول هذا انا قتلته و هذا یقول انا قتلته عمر گفت همه لشکر در
خون او شریکید ما قتله انسان واحد عابس کسی نبود که یک نفر او را بکشد

۴۵۳ ای یاران روز عاشورا سه نفر را سنگ باران کردند عابس و قاسم ابن حسن
وجناب سید الشهدا وا روز چهار سر از بدن جدا شد بقیه سرها را روز
یازدهم جدا کردند ان چهار سر سر وهب ابن عبد الله بود و سر حبیب بن
مظاهر و سر عابس و سر جناب ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة والسلام

المجلس الثالث در خلقت بط و صفات آن و استشهاد جناب امیر
المومنین روز عاشورا بحکایت طیر مشوی **البقره** فخذ اربعة من
الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک
سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم جناب ابراهیم عرض کرد خدایا بمن بنما که
چگونه مرده را زنده می کنی خطاب رسید مگر اعتقاد نداری عرض
کرد چرا ایمان آورده ام لیکن می خواهم بچشم ببینم تا یقینم زیاد گردد و قلبم
مطمئن شود حقتعالی فرمود بگیر چهار مرغ را بکش سرهای آنها را نگهدار و
گوشت آنها را بهم مخلوط کن و بر سر ده کوه بگذار پس آن مرغها را صدا بزن
ببین چگونه زنده می شوند و می پرند و بسوی تو پرواز میکنند و بدانکه
خداوند بر هر چیزی قادر است از روی حکمت و قدرت نوشته اند که آن مرغ که
ابراهیم گرفت و ذبح کرد یکی طاوس بود و یکی خروس و یکی زاغ و یکی بط

در احوال چهار مرغ ابراهیم علیه السلام

در خلقت مرغابی

۴۵۴ بود که او را ذبح میکنند و بفارسی اردک و غاز هم میگویند و ما
احوال هر یک از این چهار مرغ را مجلسی علیحده می نویسیم این مجلس را
اقتصار میکنیم بذکر احوال مرغابی که بط را نیز هم میگویند ولیست الهاء
للتانیث وانما هی للواحد من الجنس یقال هذه بطة للذکر والانثی کحمامة
ودجاجة حلال است گوشت او و طبیعت او گرم و خشک است و در طب بر طیبات (بدانکه بط)
فضلیت است تولید خلط بلغمی میکند و یوافق اصحاب الامزجة الحارة بیش
از ذبح اگر قدری بوره قد که نمک شور را است در حلقش نفخ کنند دفع
خر زهش میکند و بعضی گفته اند اگر محرور مزاج بخورد مورث تب خواهد
شد کثیر الغذا و بطی الهضم است و بدن را چاق می کند و مبهی است تصفیه
صوت میکند و بجهة رفع زهومت بعد از کشتن دو سه ساعت او را در
زیر زمین بگذارند و دفن کنند بعد بیرون بیاورند دو سه دفعه با خالص
جوش دهند و آن آب را بریزند بهترین اقسام آن آنست که قدری ادویه حار
مثل دارچینی بر او بپاشند و بروغن زیت بریان کنند و بخورند و گوشت
مرغابی در رمضان گوشت مرغها مثل گوشت گوسفند است میان لحوم انعام
و در طب و اقتنائه فی البیت یورث البرکة والنظافة مستحب است نگاه داشتن

مرغابی در خانه که باعث برکت و باکوچ که خانه نمی‌شود چنانچه بعضی از ائمه ع
در خانه مرغابی داشتند روزی شخصی آمد خدمت جناب امیر المؤمنین عرض کرد
که بعضی همسایه‌ها مرا آزار میرسانند بسرقوا اوزّی ولا اعرفهم ایّهم السارق
حضرت
اردکهای مرا میدزدند و دزد را نمی‌شناسم از وقت ظهر در مسجد بعد از نماز
بالای منبر تشریف بردند خطبه خواندند در بین کلام خود فرمودند احدکم
یسرق الاوزة ثم یدخل المسجد وریشه على رأسه یکی از اینها اردک همسایه را
پر دار جاره
دزدیده و بمسجد آمده والان پر آن غاز روی سر اوست فمسح یده على رأسه
قال هذا صاحبک خذه دفعة یکی از اهل مسجد دست بسر خود کشید
حضرت بآن مرد شاکی فرمود که دزد اردک اینست بگیر او را ببر پیش حاکم و
قاضی باید خودش فطانت داشته باشد و قوه متفرسه و حدس صائبی
داشته باشد بسیار اتفاق میافتد دو نفر ادعا مینمایند که بشهود حقیقت
هیچکدام معلوم نمیشود باید حاکم خودش قوه حدسیه داشته باشد که رفع
نزاع کند همه جیبه را در کتاب ننوشته اند جناب مناقب نقل کرده که در روزی
دو زن آمدند و بر سر طفلی نزاع میکردند هر یک ادعا میکرد که این طفل
فرزند من است و شهود و بینه هم نداشتند جناب امیر به آن دو زن نزاع کننده

و صیحه کرد و تخویف نمود فاقاما على التنازع آن دو زن دست از نزاع
برنداشتند فقال ائتونی بمنشار فرمود اره بیاورید بیاورند تا فقال
اقدّه نصفین لکل واحدة منکما نصفه فرمود این طفل را دو پاره میکنیم هر
کدام نصفی بردارید یکی از آن دو زن سکوت کرد و دیگری گفت ان کان
لابد من ذلک فقد سمحت به لها اگر ناچار طفل را دو حصه میکنی من از
نصف خود گذشتم طفل را بآن زن بدهید ببرد فقال الله اکبر هذا ابنک
دونها فرمودند این طفل فرزند تست نه از آن ان کان ابنها لرقت علیه
واشفقت اگر فرزند او بود دلش برای او میسوخت راضی نمیشد او را دو پاره
بکنند فاعترفت المرأة الاخرى ان الحق مع صاحبتها والولد لها
یاد دارم در زمان مرحوم حاجی سید محمد باقر رشتی اعلی الله مقامه شخصی
از اهل کاشان بر شخصی از اهل دزیانجان ادعا کرد که صد تومان طلب
دارم و حجتی بیرون آورد نوشته بود مبلغ صد تومان وجه نقد از بابت
پول نقد یک یکی از مال الخاص کربلائی عبد الرزاق کاشی بر ذمه و عهده
حاجی رسول تاجر تبریزی است که بعد از شش ماه دیگر بدون عذر شرعی بدهم
و معامله آنها در کاشان اتفاق افتاده بود و دو سال هم از موعد پول داوت

کذشته بود و این مرد تازه از اصفهان آمده بود کسی او را نمی‌شناخت آخوند تقی
علیه کفت من خبری ندارم از این جهت ولیکن من هم حاجی رسول نیستم آن
مدعی تقی از اثبات عاجز شد مرحوم آخوند بطرف دیکر رو مشغول شد دفعه
دیکر شد بعد ساعتی صدا زد حاجی رسول اینجائی آن مرد مدعی علیه
غفلت داشت عرض کرد بلی آقا مرحوم سید فرمودند برو پول آن مرد
من ثابت شد که طلب دارد کفت حقیقت اینستکه طلب دارد من اینجا
ندارم بدهم باین جهت منکر طلب او شدم خود شدم مهلت بدهد بکاه هر دو
حضور شما میاورم میدهم بر کردیم بر سر مطلب و این از برای حلال کوشت
است بجهة آنکه مرغ دریا مثال مرغ صحرا است نزد ما امامیه قال فی الکفایة
طیر البحر کطیر البر عندنا فی علامات الحل والحرمة وابن زهره دف او کسر
صفیف غالب است قال الصادق کلما کان فی البحر مما یوکل فی البر مثله فجائز
اکله چون کلام باینجا رسید یادم آمد حدیثی مناسب نقل کنم که چشمهای
دوستان امیر المؤمنین روشن شود علامه مجلسی در بحار الانوار و کتاب
حق الیقین نقل کرده که روزی شخصی برای رسول خدا مرغی بریان کرده آن مرغ را
در میان دو کرده نان کذاشته بود آن جناب او را دید و مرغ لطیف

مرغابی

کوید در بعضی از کتب دیده ام که آن مرغ ازرق بوده و اسم آن کتاب حالا
در نظرم نیست فقال اللهم ائتنی باحب الناس الیک یاکل معی من هذه
الطیر یعنی خداوندا بیاور بسوی من محبوب ترین خلق خود را که بخورد
با من از این مرغ انس بن مالک که خادم پیغمبر بود ایستاده بود انس میکوید
من با خود کفتم اللهم اجعله رجلا من الانصار خداوندا این دعا که پیغمبر
کرد کسی را خواست که احب خلایق باشد بنزد تو که با پیغمبر غذا بخورد خدایا
قرار بده او را یکی از انصار از اقوام و خویشان من پیشه در این بین صدای
دق الباب شد کسی آهسته در را زد عقب در رفتم پرسیدم کیستی کفت علی
کفتم پیغمبر را حالا نمی شود دید بکاری مشغول است جناب علی برکشت
چون برکشتم نزد پیغمبر باز دست بلند کرد و قال اللهم ائتنی باحب خلقک
الیک یاکل معی من هذا الطیر انس میکوید باز من دعا کردم که اللهم اجعله
رجلا من الانصار مرتبه دیکر صدای در بلند شد کسی آرام در را زد
دویدم عقب در پرسیدم کیستی کفت منم علی کفتم حالا پیغمبر را نمی توان
دید برکشت چون مراجعت کردم دیدم پیغمبر همان دعا می کند باز در حالم
کذشت کاش آن کسیکه پیغمبر دعا میکند از انصار باشد مرتبه سیم صدای

در بر زدن بگوشم رسید سه مرتبه حضرت رسول خدا ص فرمود در را بگشا چون
در گشوده شد و چشم پیغمبر ص بر علی ع افتاد فرمود بیا چون آمد و نشست
پیغمبر فرمود چرا دیر کردی من سه مرتبه دعا کردم و از خدا طلبیدم که محبوب
ترین خلق خود را بسوی من بفرستد که از این مرغ با من بخورد و اگر این مرتبه
نیامده بودی خدا را بنام تو میخواندم که ترا بنزد من بیاورد ع عرض کرد یا رسول
الله من سه مرتبه آمدم و هر سه مرتبه انس مرا بر گردانید پیغمبر از انس پرسید چرا
چنین کردی عرض کرد میخواستم آنکسیکه دعا کردی از قوم من از انصار
باشد فرمود همه کس قوم خود را دوست میدارد و سکر در میان انصار
علی ع و بهتر از او هست نقل این حدیث بعد تواتر رسیده و سی و پنج نفر
از اصحاب نقل کرده اند حتی از عامه و کسی منکر نشده جماعت شیعه باین حدیث
استدلال میکنند بر امامت جناب علی ع زیرا که محبت خدا و رسول معنی
ندارد بغیر آنکه او را استحقاق ثواب و وفور طاعت و اتصاف بصفات حسنه
از همه بیش است فهو افضل من غيره الى الله حتى من الانبياء و خود پیغمبر ص
باجماع خارج است لانه انعقاد الاجماع على انه احب الى الله من جميع المخلوقات
بلا استثناء و با وجود افضلیت احق بودن بخلافه معلوم است لکن متعصبان

فاضلتر از علی ع

حديث طير

متعصبان از مخالفین چون دیده اند که اصل حکایت را نمی توانند منکر شوند
در دلالت حدیث اعتراض کرده اند قال صاحب المواقف ان الحديث لا يفيد
كونه على احب الى الله تعالى في كل شيء لصحة التقسيم وادخال لفظ الكل و
البعض الا يرى انه يصح ان يستفسر وان يقال احب خلقه اليه في
كل شيء او في بعض الاشياء وح جاز ان يكون اكثر ثوابا في شيء دون آخر فلا
يدل على الافضلية مطلقا وفيه ان قوله احب لفظ عام او مطلق فمن خصصه
او قيده بوقت دون وقت وبعض الاشياء دون بعض فعليه الدليل لان
العام والمطلق لا يقيد ولا يخص بالاقتراح بل يخص او يقيد بالدليل
ولنعم ما قال الشارح وفي الطائر المشوي او في دلالة لو استيقظوا
من غفلة وسبات میان اهل عربیت مقرر است که حذف متعلقات
والطلاق از قیود دلیل عموم است و از بعضی احادیث شیعه معلوم میشود
که این مرغ را جبرئیل از بهشت آورد و باین جهة پیغمبر با انس از این مرغ چیزی
نداد چرا که طعام بهشت در دنیا بغیر از معصوم بکسی نمیدهند بلکه آن
رحمة للعالمين بجهة آنکه انس دل شکسته نشود بعد از صرف غذا دست که
بدست و دهان خود مالیده بانس بخشید که باعث افتخار دو دمانش باشد

باشدان دستمال هر وقت چرک شدی انس او را در آتش انداختی از
اوساخ پاک و دستمال بر حال خود باقی بود **موعظه** از انس فرزند مالک
آمده است ۰ که به مهمانی او شخصی شده است ۰ دید انس دستار خوان را
زرد فام ۰ او حکایت کرد پس بعد از طعام ۰ چرکین و آلوده گفت ای
خادمه ۰ اندر افکن در شوریش یکدمه ۰ در تنوری پر ز آتش در
فکند ۰ از زمان دستار خوان آهو شهند ۰ بعد یکساعت برآورد از
تنور ۰ پاک و اسپید و از آن اوساخ دور ۰ قوم گفتند ای صحابی
عزیز ۰ چون نسوزید و منقا گشت نیز ۰ گفت از آنکه مصطفی دست
دهان ۰ بس بمالید اندرین دستار خوان ۰ ای دل ترسنده از نار عذاب ۰ با چنان دست و دلی کن اقتراب ۰ و این انس آخر کار بواسطه حب
دنیای با اعتبار به مرض برص گرفتار شد بجهة آنکه در روز شوری که جناب
امیر فضائل خود را مبشر در همین حکایت مرغ بریان اظهار کرد از انس شهادت
پرسید قال کبرت و نسیت پیر شده ام حافظه ام تمام شده بجواطرم نیست
فقال اللهم ان کان کاذبا فاضربه بوضح لا تواریه العمامة حضرت نفرینش
کرد و فرمود اگر دروغ میگوید خدا او را ببرصی و پیسی مبتلا کند که شوافی او را

حکایت دوم

سوزنش
پنهان کنی مبتلا ببرصی شد شوا نست از ترس مردم در چهار بند نه بالای برفت
بر برصی هما بجا بود تا مرد بعضی میپرسیدند تو خادم پیغمبر بودی بنابر باید با این
ناخوشی مبتلا شوی نکان سیکی و یقول دعوة العبد الصالح تفندق کرنه
میکرد میگفت کتمان شهادت کردم عبد صالح علی ابن ابیطالب بر من
نفرین کرد که چنین شدم باز برگردیم بر سر کلام اول احوال و صفات بطن نقل
کنیم بدانکه بطن چند صفت ممدوح دارد و چند صفت مذموم از صفات ذمیمة بطن
یکی آنست که حریص است و عبد البطن از آن نامند و بجهة همین صفت حضرت
خلیل او را کشت و این بد صفتی است من کان همته بطنه قیمته ما یخرج
عن بطنه بعضی اینقدر کم غذا میخوردند که عشر یک مرتبه سر بیت الخلا میرفتند
میگفت از ملکین رقیب و عتید خجالت میکشم هفته یکبار نعم انعاما بیت الخلا
میروم **فرد** برخوری زنده پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو ما ملا
ابن آدم وعاء شرا من بطنه مادهٔ جمیع دردها و مرضها شکم است المعدة
بیت کل داء و الحمیة راس کل دواء شکم است که مرغ هوا و ماهی دریا را بدام
گرفتار میکند حقتعالی مذمت میکند عبد البطن را یاکلون کما تاکل الانعام
والنار مثوی لهم امان از شکم آدم و حوا هم چه کشیدند از شکم کشیده متصل

۴۴۲ سیگوید مرا پرکن پر کردی شود فریادی می زند مرا خالی کن و الا اثر امتفضح
می کنم لذات دنیا سه چیز است حلق و دلق و جلق لذت حلق ادون
واخس از همه است اگر بگویند فلان پر شهوتست صد زن دارد بیا
بگویند که پر مقید بلباس است خجالت نمی کشد اما اگر بگویند که پرخوراست
بدش میاید منافی بر و د می خواهد کم چیز بخورد که نگویند عبد
البطن است شکم هم خانه امراض است هم ماده شهوتست شکم گرسنه از
طعام شد اعضا بشهوات خود گرسنه میشوند این منتهی در اکل حلالات
میباشد در حرامش چه خواهد بود فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب چه خوب
گفت بهلول شبیکه هرون شام برایش فرستاد بخادم گفت ببر پیش سگهای
پشت بام حمام بگذار خادم گفت ای دیوانه خلیفه از شام خاصه خودش
برای تو فرستاده این قسم بی ادبی میکنی بهلول گفت آهسته حرف بزن اگر
سگها بفهمند شام خلیفه است نمیخورند حالا مردم چه سعدها می خورند
برای یکلقمه غذای چرب و شیرین چه تملقها میگویند بر سر سفره حرام خوارگی
گرفتار میشوند ما وضع احد یده فی طعام احد الا ذل له هر که دست بکاسه
طعام کسی دراز کند ذلیل او میشود لابد باید تملق بگوید و تعریف او

مرغابی ۴۴۳
کند یکی دیگر از صفات مرغابی آنستکه اذا صاحت واحدة منهن
صاحت جمیعهن مثل زنان هرجا که چند نفر باشند مثل مرغابی هستند
همه شان حرف می زنند و این علامت بی عقلیست اذا تم العقل نقص گویا که سنگ بخانه جهود انداخته اند
الکلام هرچه عقل کاملتر میشود سکوت زیادتر میشود حرف از سخن
چه در توان زد ان خشت بود که پر توان زد نی نی اطفال بی جهت
عقل جبر قدر بر حرف می زنند و هکذا مرغابی دیگر از صفات ممدوحه
آن نظافت و پاکیزگی آنست چونکه همیشه در آبست پاک و نظیف است
فرد بط سفید کوث جامه صابون زده و آن دو کف پا رنگ در قدح
خون زده و خداوند صاحب این صفت را دوست میدارد ان الله یحب
المطهرین یحب المتطهرین علی النظافة بکسر وضو و غسل همان پاکیزگی است
وامر نجسه همان پاکیزگی است لب سر تراشیدن و ناخن گرفتن و نوره کشیدن
و جامه کوتاه پوشیدن و دست شستن قبل از طعام و بعد از آن برای پاکیزگی
است جاروب کردن و ازاله تار عنکبوت همه بجهة پاکیزگی است دویم از
صفات ممدوحه این حیوان آنستکه حب شناگری و شناگر ذکر حیوانات چند
از انسان و میمون همه شناگری میکنند حتی شتر اندک بقدر یکه اگر در حوض شناگری میدانند

بیفتد غرق نشود اما باختیار میان اب نمی رود بط عشق دارد بدریا
وشناکری چنانچه بط را زیر مرغ خانکی میکذارند جوجه بیرون می اید با مرغ
راه می رود و بکنار شطی رسد معلم واستادش میکوید میان اب برو
مثنوی کرترا دایه بترساند ز اب تو مترس وسوی ان دریا شتاب
تخم بطی که چه مرغ خانکی زیر پر خویش کردت دایکی بچه بط خود را
بشطی اندازد مرغ مضطرب میشود بکانش که حالا غرق میشود از ترس
خان نزدیک اب میرود همین متصل صدا میکند او را بیا غرق میشوی
وان جوجه اعتنائی بمرغ نمی کند در نهایت شوق وذوق شنا میکند وی
کوید الهُدهُدُ والبَطُّ بالشَّطِّ مثنوی دایه ام غارت بود روزی سر چهار
مادرانم ابکش اند کنار من نخواهم دایه مادر خوش تراست منم
من دایه من مادر است اینکه مذکور شد از بط که خلقة الحیوانات
چنین است که بچه اش در بحر شنا میکند تا بر زمانکش فرق نظیر خلقة پیغمبر
وامام است که بزرک وکوچک فرق ندارند جناب عیسی ع میکوید انّی
انّی عبدالله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا جناب یحیی در کودکی خلعت
نبوت پوشید قال تعالی واتیناه الحکم صبیا جناب امام محمد تقی در سن

انها در بحر علم شنا کنند

در سالکی انهمه مسائل یحیی ابن اکثم را جواب کفت جناب قائم در سن دوسالکی
بجواب مسائل سعد بن عبدالله قمی را جواب داد و بعضی برخلافت وامامت او
شد فرد بچه بط اکرچه بیضه بود اب دریاش تا بسینه بود خداوند سینه
بط را چنان افریده که اب را میشکافند و پنجه های او را با پرده خلق کرده که معین
بر شنای او باشد وکشتی را هم بصورت مرغابی میسازند که سینه کشتی اب را
بشکافد با اسانی بر روی اب برود علم سباحی وشناکری خوب علمی است
قال علّموا اولادکم السباحة تعلیم دهید باولاد خود شناکری را دو فایده برین
علم مترتب میشود یکی غواصی که در شناخ لؤلؤ از قعر دریا لؤلؤ ومرجان بیرون
میاورد ویکی دیکر قطع نظر از غواصی اکر کشتی طوفانی شود حفظ جان
خود میکند بشناکری از غرق وانجا نوزاند درینه فرد ان یکی نحوی
بکشتی درنشسته رو بکشتیبان نمود ان نحو پرست کفت هیچ از نحو خواندی
کفت لا کفت نیم عمر تو شد در فنا دل شکسته کشت کشتیبان زتاب
لیک انزم غالب امد از جواب باد کشتی را بغرقابی فکند کفت کشتیبان
بان نحوی بلند هیچ میدانی شنا کردن بکو کفت نی از توشنا از من بجو
کفت کل عمرت ای نحوی فناست زانکه کشتی غرق کرداب فناست اب دریا

مرغابی

و پنجهای

تا بر

۴۶۷

مردم از ابو بکر لعنه کر بود زنده زد رد باکم رهند المسئله وبعض يعلم السباحة الصغير في حال الفرح ام لا اذا دفعه اليه ولم يخلاف البالغ لا يضمنه لانه فيد نفسه شرح لمعه بدان ای برادر من چنانچه بط هم در خشکی و هم در دریا تعیش میکند انسان هم در بحر و بر هر دو سیر و تعیش میکند ولقد كرمنا بني ادم وحملناهم في البر والبحر انسان اعجوبه است هم در زمین سیر میکند هم در آسمان مثل تو بتن حیوان بخلاف انفلاک تا روح هم بر زمین هم بر فلک انچه خوف دیگران ان امور تست بط قوی انبجه مرغ خانه سست تو بطی از خشک و بر تر زاندة فرچه مرغ خانگی بر کنده تیم از صفات حیدره ابخوان انستکه هم معرفت با ام دارد هم محبت دارد شاهد بر ان حکایتی استکه ام کلثوم خاتم ترتیب نقل میکند از شب نوزدهم ماه مبارک رمضان میگوید که قد کان في الدار اوز اهدی الی اخی الحسین ع چند مرغابی برای برادرم حسین کسی تعارف آورده بود و آن مرغابی ها در خانه من بودند وقتیکه پدرم لباس پوشید و خواست بمسجد برود همین که بصحن خانه رسید خرجن وراءه ودفرفن وصحن في وجهه بکدفعه مرغابیها بیرون آمدند عقب سر پدرم و دو داوز اکفشد و بالهای

۴۶۸

خود را بر هم میزدند و پر در روی پدرم صیحه میزدند و فریادی کردند دور نیست که بگوئیم خداوند انها را الهام فرموده بعلم بلا یا و بلا یا اجنانچه بعض حیوانات ببعضی علوم ملهم هستند چنانچه در نعیب غراب و نباح کلاب و صوت فاخته و خواندن خروس در غیر محل تجربه شده و این زبان بسته های دیدند بلیه نازل شده و از تکلم عاجز بودند و محو استشد ان امانت محفوظ را ما بغشوند از رفتن با منقار خود دامنش را میکرفتند میکشیدند و صیحه میزدند که بر کرد و ام کلثوم میفرماید و کان قبل تلک اللیلة لم یصحن چند روز بود که ان مرغابیها آورده بودند تا ان شب من صدای انها را نشنیده بودم پدرم فرمود لا اله الا الله صوائح تتبعها نوائح حالا صدای صیحه اینها از انجا نه بلند شده فردا صدای شیون عیال از انجانه بلند خواهد شد و في غداة غد يظهر القضاء ام کلثوم خاتون عرض کرد پدر جان چرا تطیر میزنی فرمود ای دختر لیس منا اهل البیت من یتطیر ولا يتطير به ولكن قول جرى على لسانی بعد ان فرمود ای دختر بحق من بر تو کیم حق اولتست وهم حق امانت الا ما اطلقیته فقد حبست ما لیس له لسان ولا یقدر علی الکلام

[illegible] مرغابیان

این حیوانها زبان بسته
برین نوحه می گشته

اذا جاع او عطش بالخیمه واسقیه والاخلاء بسبیله بالکل من حشائش
الارض این مرغهارا اگر حبس کرده اید که قدرت بر تکلم ندارند هرگاه
گرسنه و تشنه می شوند با متوجه این زبان بسته ها بشوید یا آزادشان
کنید که خودشان بروند بچرند در صحرا آه آه امسلمانان امیر الترک
سفارش مرغابیها را میکرد که گرسنه و تشنه نشوند کجا بود که اطفال
فرزندش حسین را ببیند در همین کوفه صدای الجوع الجوع اطفال
بلند بود و زنان کوفه نان و خرما از پشت بامها ~~نان و خرما~~ برای اطفال
در کجاوه ها میانداختند ام کلثوم نمی گذاشت بخورند میفرمود عمه
بفدای شکمهای گرسنه شما خواهرت نخورید اینهارا ان الصدقة علی اهل
بیت الرسالة محرمة

المجلس الرابع در صفات طاوس و احوال آن مشوق المعشوق

آمدیم اکنون بطاوس دورنگ ° کو کند جلوه برای نام ننگ ° همت او صید
خلق از خیر و شر ° وز نتیجه و فایده او بیخبر ° کار شیطان بوده است از
وقت ولاد ° صید مردم کردن از برای مراد ° شب و روز در دام او یکصید °
دام را بهر صلاح و قید شد ° بهر تو خود را صید میکردی بدام ° کر شد مع محبوس

وکلم البحر فخذ اربعة من الطیر در مجلس سابق مذکور شد که حضرت خلیل الله ع
از خداوند خواهش کرد که ارنی کیف تحیی الموتی خداوند فرمود بگیر چهار مرغ
و بکش و بر سر کوهها بگذار تا من زنده کنم آنها را ابراهیم زاغ و اردک و خروس
و طاوس را گرفت از همه مرغان و کشت و حقتعالی آنها را زنده کرد این مجلس ذکر
در احوال الطاوس صحبت میداریم وهو طایر معروف لا یحتاج الی التعریف وهو
فی الطیور کالفرس فی الدواب عزا و حسنا طاوس در میان مرغان مثل اسب
است در میان چهارپایان در حسن و جمال طاوس نر تا سه ساله نشود بال و
پرش درست نمیرود و کامل نمیشود و یسفد فی ایام الربیع در فصل بهار با
جفت خود نزدیکی میکند و ماده آن تا سه سال از عمر آن نگذرد تخم نمیکند
و دیگر هر سالی یکمرتبه تخم میکند و دوازده عدد تخم میگذارد هر روزی سه تخم

در صفات طاوس

میکند و کلا ینقص تتابعا و قبلکه ماده وی تخم میخواهد طاوس بسیار با او
بازی میکند محبتیکه بعضی از بیضه غلط میکند و با نتیجه تخم او را زیر پای
مرغ خانگی میگذارند و در جاها بیشتر از دو تخم را نمیتوانند خصانه کنند
و باید آب و دانه مرغ را حاضر بگذارند که بر نخیزد که تخم فاسد میشود و جوجه که
از خصانه در جا جه بیرون میاید یکون قلیل الحسن و ناقص الجثة و مدة حضانة
طاوس یکماه است تخرج من البیضة کاسیا کاسیا سبحان من خلقه الطاوس
کانه فی نقشه عروس فی الرأس منه شجر مغروس یتجل بعده لا انقضاء بالفرح
بلونه و شکله و یحرم اکله لخبث لحمه و یحرم لحمه و بیضه و علت دیگر بجهة
حرمت لحم طاوس آنستکه از مسوخات است عن الرضا ع کان الطاوس
رجلا جمیلا فکابر امرأة رجل مؤمن تحبه فوقع بها فمسخهما الله طاووسین
ذکر و انثی فلا یوکل لحمه و بیضه لان البیض تابع للطیر فی الحل و الحرمة و در
لمعه تصریح کرده بحرام بودن لحم طاوس در کتاب اطعمه و اشربه و خواص اجزاء
طاوس بسیار است و من خواصه اذا رأی طعاما مسموما او شم رایحته فرح و رقص
و نشر جناحیه ناخن او را اگر زن دشوار زاید با خود نگاه دارد در زاییدن براو
آسان شود و سهل گردد فتح و من اعجبها خلق الطاوس الذی اقامه فی احکم

تعدیلٍ ونضّد الوانه فی احسن تنضیدٍ بعد از آنکه خلقت طیور را بیان می‌کند
میفرماید از همه عجب‌تر خلقت طاوس است طرّست المرأة ای تزیّنت معنی
طاوس یعنی مرغ زینت کرده شده چنانکه عروس را زینت می‌کنند که
مقبول می‌شود دانم غرض از سایر مرغان حق تعالی بزرگ کرده و زینت نموده
در نهایت خوبی خالی از منقصت و الوان و رنگهای او را ترتیب داده به
بهترین اقسام ترتیب بجناحٍ اشرج قصبه وذنبٍ اطال مسحبه القصب و فی
پر او را مضبوط کرده در عصب و استخوان و هر پر را پشت بند دیگری قرار
داده و دمی برای او خلق نموده بلند که میکشد از پی روی زمین اذا درج
الی الانثی نشره من طیّه وسما به مطلّاً علی رأسه کأنّه قلع داریّ عنجه نوتیّه
وقتیکه میرود بطرف طاوس ماده که با او نزدیکی کند پرهای دمش را از هم
وا می‌کند و کم کم دمش را بلند میکند بر بالای سر خود مثل شراع کشتی که
ربّان و ناخدایان شراع می‌گردانند گاهی بطرف راست و گاهی بطرف چپ یختال
بالوانه ویمیس بزیفانه نگاه می‌کند و آن چتر پر نقش را بالای سر خود می
بیند خوشش میاید و تکبّر و عجب می‌کند و در هنگام تبختر سیکند یفضی
کافضاء الدیکة ویؤرّ بملاقحة ارّ الفحول المغتلمة للضراب و نزدیکی می‌کند

با جفت خود مثل خروس و ماکیان و جماع می‌کند با ماده اش با لات تناسل
مثل نر یکدیگر شدّة شهوت و شبق داشته باشد برای جماع احیلک من ذلک
علی معاینة می‌فرماید آنچه گفتم خودم بچشم خود دیده‌ام حواله بسمع نمی
کنم که مجال طعن در سند او باشد و بعضی نوشته‌اند که زعم قوم انّ
اللقاح فی الطاوس بالدمعة میگویند اشکی در چشم نر بهم میرسد طاوس
ماده از آن می‌بلعد و از همان بیضه میگذارد حضرت از نفی و اثبات این قول
تکلّم می‌فرماید لیس باعجب من مطاعمة الغراب میگویند غراب سفاد و جماع
ندارد غراب نر منقار خود را در دهان غراب ماده می‌گذارد و از آب دهن او
بشکم ماده میرسد حامله می‌شود حضرت می‌فرماید آنچه در خصوص طاوس
گفته‌اند محال نیست مثل حکایت غراب باشد و نظیر کبک باشد قال ابن سینا
والقبجة تحبلها ریح تهبّ من ناحیة الحجل الذکر ومن سماع صوته ونقل ابن میثم
عن الجاحظ انه قال فی کتاب الحیوان انّ الطاوس تبیض من الریح بان
یکون فی سفالة الریح وفوقها الذکر فیحمل ریحه فتبیض وبیض الریح قلّما
یفرخ مرغ هم که بی خروس بیضه می‌گذارد گویا به این قسم باشد تخال قصبه
مداری من فضّة وما انبت علیها من عجیب داراته وشموسه خالص العقیان

وفلذ الزبرجد کان و کفی انبانهای میان پرها که کویا در سفیدی دندانهای
شانه است که از نقره ساخته اند و آن خطهای مستدیر زرد رنک که بر سر
پرهای دم طاوس است مثل خوشه‌های ماند در سبزی و براق و در وسط
انها دایره سبز هست مثل اکمان قطعهای زرد از زبرجد دارد کشیده باشند
وان شبهته بما انبتت الارض قلت جنی جنی من زهرة کل ربیع وان ضاهیته
بالملابس فهو کموشی الحلل وان شاکلته بالحلی فهو کفصوص ذات الوان
قد نطقت باللجین المکلل ای المضاهات والمشابهة والمشاکلة یعنی والموشی
مکونه المنقش والوشی نقش الثوب من کل لون والفص الخاتم ویشبه
ریشه بصفایح من فضه رصعت بالفصوص المختلفة الالوان کالاکلیل بذلک
المرصع یمشی مشی المرح المختال ویتصفح ذنبه وجناحیه فیقهقه ضاحکا
لجمال سرباله واصابیغ وشاحه نکاه می کند بپرها و بنشاط می آید از خوشی
و راه می رود با تکبر و بخترة و میخندد خنده قهقهه بجهة حسن و خوبی که در
خود می بیند عجیب و خرمی او ایل کرده در این انا نظرش مانند بساق
پاهایش می بیند که پاهایش مثل پاهای خروس سیاه است و بلند و با چنگ و
ناجوراست با سایر اجزای او که نخوت می کرد فرح و مرح دسر و را بدل بحزن

ویتصفح

مخرف و اندوه می شود فاذا رمی ببصره الی قوائمه زقا معولا بصوت یکاد یبین عن
استغاثته ویشهد بصادق توجعه لان قوائمه حمش کقوائم الدیکة الخلاسیة
ای المتولدة من الدجاج الهندی والفارسی و از پشت سرش چند موی
بلند روییده سبز رنک وقد نجمت من ظنبوب ساقه صیصیة خفیة الظنبوب
بالضم حرف الساق من قدم او عظمه والصیصیة الشوکة یعنی از پشت پای او
خاری بیرون آمده وله فی موضع العرف قنزعة خضراء موشاة کاکلی برقی
سر او در سبز و منقش و در دور کوش او خط نازک با رنک سفیدی کشیده شده
وقل صبغ الا وقد اخذ منه بقسط وعلاه بکثرة صقاله وبریقه هر رنکه
تصور کنی در دنیا هست از آن رنک خدا در طاوس خلق کرده علاوه در
طاوس براقی و صفا است وقد یتحسر من ریشه ویعری من لباسه فیسقط
تتری وینبت تباعا فینحت من قصبه انحتات اوراق الاغصان ثم
یتلاحق نامیا حتی یعود کهیئته قبل سقوطه لا یخالف سالف الوانه ولا یقع
لون فی غیر مکانه کم کم بدفعات پرهای او می ریزد ولی یکدفعه بیرون
می آید پرهای هر یکی بهمان رنک پر پر میاورد واذا تصفحت شعرة من شعرات
قصبه ارتک حمرة وردیة وتارة خضرة زبرجدیة واحیانا صفرة عسجدیة

سالف

عسجد کجعفر الذهب عقلای دهر از وصف و تعریف پاک پروردگار عاجزند و
حال آنکه خلق کرده او را که مردم چشم خود می بینند جلاءً للعیون پس ای مردم
چگونه خالق او را که ندیده اند وصف می توانند بکنند فرد هست در وی
عیانه بین از خیر و شر ○ توسم از فوت سخنهای دگر ○ وقتیکه پاهایش را
می بیند دماغش میسوزد و گریه می کند و می گوید ربّ انی ظلمت نفسی واغفر
بزینتی فاغفر لی و این ذکر او است خطایی که در خود کرده آن بود که شیطان را
به بهشت برد با اعانت مار که باعث خروج آدم شد از بهشت و حال آنکه برای
خودش هیچ نفعی نداشت مثنوی بیخبر چون دام می گیرد شکار ○ عالم و قاصد
دام را چه نفع و چه ضرر از گرفت ○ از گرفت بیخودش دام شگفت ○ بعضی
از مردم صاحب این صفت خبیثه اند که ضرر بدیگری می رسانند بی آنکه
برای آنکه خودش منفعتی داشته باشد اگر طاوس و مار کمک نکرده بودند
شیطان نمی توانست آدم را از بهشت بیرون کند بیت کی توانی که آدم را
بیرون کردن ز خلد ○ گر نبودی یار ابلیس را طاوس و مار ○ و باین جهت است
که طاوس را در خانها فرزندان آدم نگه نمیدارند و او را شوم میدانند
و از خود دور میرانند و خروس را در خانها نگه میدارند طاوس خوش ظاهر بد

باطنست عجب و نکوتر اینکه چیزی که او را بکار نخورد همان پرهای او است
باین جهت هر سال پرهای او می ریزد که مردم بر طرز نهند فرد دشمن طاوس
آمد پر او ○ ای بسا شه را بکشته فر او ○ هر کسیکه در دنیا چیز خوبی داشته باشد
دشمن بهم میرساند خانه خوبی داشته باشد یا زن خوبی داشته باشد
از او می گیرند اگر نه همه دشمن میشوند شعر اکثر الاغنیا دشمنند به همین جهت
است ساعت خوب کتاب خوب عصای خوب عینک خوب لباس خوب
قاطر خوب الاغ خوب انگشتر خوب نعلین خوب منقل خوب چاقوی
خوب تسبیح خوب پیش هر که ببینند بهر حیله که باشد میگیرند و اهل دشمن
میشوند طاوس هم همه پرها دشمن دارد که میکشند او را مثنوی پر خود می کند
طاوسی بدشت ○ یک حکیمی بهر بود آنجا بگشت ○ گفت طاوسا چنین
پر سنی ○ بی دریغ از بیخ چون بر می کنی ○ تو نمیدانی که نقاشش کی است ○ این
چه ناشکری و چه بی باکی است ○ هر پرت را از عزیزی و پسند ○ حافظان
در طی قرآن می نهند ○ بهر تحریک هوای سودمند ○ از پر تو بادبیزن می کنند
بر مکن این پر خلد آرای را ○ بر مکن این پر ره پیمای را ○ چون شنید این پند در وی
بنگریست ○ بعد از آن در نوحه آمد میگریست ○ چون گریه‌اش بانگ آمد گفت رو

كه تو زنان وبر اعتنى كردى • آن نمى بينى كه هر سو صد بلا • سوى من آيد پى
اين بالها • اى بسا صياد بى رحمت مدام • بهر اين پرها نهد هر سو دام
• چند تير انداز بهر بالها • تير سوى من كشند اندر هوا • آن به آيد كه شوم
زشت كريه • تا شوم ايمن درين كهسار و تيه • در عجائب المخلوقات آورده كه
كه چون حضرت آدم روى بزمين آمد اهبط معه عشرين قضيبا منها اربعون
بالحمل داخلها وخارجها چهل شاخ از آن داخل آن خورده باشد و بر مى
خارجها وچهل ثالثه ديگر بود كه خارج آن خورده مى شد و بر مى داخلها
وعشرة ثمرة يؤكل كلها شئ وبلحجة آن براى تخم هر چيزى آدم همه را كاشت نيها
چون درخت انگور را غرس كرد شيطان طاوسى را آورده در پاى آن درخت
ذبح كرد فشربته تلك الشجرة خون طاوس را جذب كرد وخورد فلما اطلعت
اوراقها ذبح عليها قردا چون برگ برآورد بوزينه آورده در پاى او درخت كشت
فشربت دمه چون خوشه انگور ظاهر شد خرسى آورده در پاى درخت كشت
فلما آن تحت ثمرتها ذبح عليها خنزيرا فشربت دمه باين جهة است كه صفات انتهت
اين چهار حيوان از شارب خمر ظهور ميرسد اول زينت او بغير مى كند
و يمس كما يمس الطاوس چون مست مى شود بلعب و بصفق و يرقص

ويرقص كالقرد چون سكر قوى مى گيرد صفت شير از او بروز مى كند عربده
مى نمايد در آخر حالت خوك از او ظاهر مى شود يطلب الاكل والجماع والنوم
وجاى طاوس در هند و هندوستانست در وقتيكه خداوند فرمود كه آدم و حوا
و شيطان و مار و طاوس بروند بروى زمين قلنا اهبطوا بعضكم
لبعض عدو همه يكدفعه از بهشت بيرون كردند وليكن متفرقشان كردند
مار باصفهان فرود آمد آدم بسرانديب حوا بجده شيطان بسمرقند انها اهبط
ابليس بمغرس الفتن والطاوس هبط بارض الهند از آنجا باين بلاد مى برند
وعم طاوس كست كنيه او ابو الحسن و ابو الوشى است طاوس بر وزن كابوس
وتاووس وقابوس وفانوس وقاموس لقب اوست كه بغلبه اسم او شده
معنى آن زينت كرده شده يقال طوست المرءة تزينت جبرئيل را طاوس الملائكه
ميگويند ودر عالم انوار خداوند نور پيغمبر را بصورت طاوس آفريده چنانچه
در مجالس المتقين مذكور است وتصغير طاوس طويس است در مدينه شخصى
طويس نام داشت مردم باو تطير مى زدند ومعروف بود خودش مى گفت ولدت
فى الليلة التى مات النبى صلعم فيها وفطمت يوم الوفات ابابكر وبلغت الحلم وفات ابى بكر
يوم قتل عمر وتزوجت يوم الدار وولد لى يوم قتل على [illegible]

پیغمبر وفات کرد روزی که مرا از شیر باز کرفتند ابابکر مرد روزی که
زن کرفتم عثمان را کشتند روزی که بچه‌ام زاد همان روز علی را ضربت زدند توقعوا
خروج الدجال ما دمت بین اظهرکم تا من در میان شما هستم منتظر دجال
باشید و ان مت فانتم آمنون مردی در انجلس بود که طویس این سخنان را
نقل میکرد قال قوموا بنا لا یبدل الله سوء مجلسنا فی المثل اشأم من طویس
نام او طاوس بود چون مخنث برآمد تصغیرش کردند و طویس کفتند و او مسخره
بود که بکلی را نغمه صبا درهم مغنی بود وهم دف میزد و اینصنعت را در زمان
عمر از اسرای عجم اخذ نموده چونکه عمر رخصت داده بود که در راهی بود روز
اسری بخواهش نفس استراحت کنند طویس از ایشان موسیقی بیاموخت و بحجه
شابت که داشت مردم باو مایل بنودند میکفت انا ابو عبد النعیم انا طاوس
الجحیم وانا اشأم من دب علی ظهر الحطیم طویس را بامر سلیمان بن عبد الملک
خصی کردند کفت ما هذا الا ختان اعید علینا استرحت من حمل میزاب البول
دو مرتبه مرا ختنه کردند لکن از کشیدن ناودان بول آسوده شدم در
میان علماء شیعه دو نفر با ابن طاوس معروفند علی بن موسی و احمد بن موسی
و تبرزبان ابن دو نفر تقرابها است چون سخن باینجا رسید از طاوس هم

ی که

طاوس

و طویس و ابن طاوس شنیدی حکایتی هم از طاوس یمانی بشنو او را طاوس
القراء و طاوس الفقها میکفتند هفتاد و پنج سال عمر کرد اربعین حجة
در مکه وفات یافت و خلیفه آنزمان هشام بن عبد الملک بر او نماز کرد
پنجاه نفر از صحابه پیغمبر را ادراک کرده بود اسم او ذکوان بود طاوس لقب
او بود سالی از بهر حج آمده بود حجاج در مسجد الحرام او را طلبید بپهلوی
خود نشانید پرسید کیف ترکت محمد بن یوسف احوال برادرش را پرسید و کان
والیا علی الیمن طاوس در جواب کفت ترکته جسیما وسیما لباسا حریرا رکابا
خراجا ولاجا حجاج کفت از رفتار و سلوکش و با مردم سؤال می کنم کفت ترکته
غشوما ظلوما مطیعا للمخلوق عاصیا للخالق حجاج کفت از من نمی ترسی
که اینحرفها در باب برادرم میکوئی کفت از خدا ترسیدم که حقیقت احوالش را
کفتم حجاج کفت مرا موعظه کن کفت ان اردت ان یکون عملک خیرا فاعمل
اهل الخیر اکر میخواهی که کار خوب بکنی مردمان خیر خدا ترس را مصدر کارهات
بر مردم حاکم کن تا ل کفی بموعظه این طاوس یمانی میکوید سالی از سالها
که بمکه آمده بودم روزی در مسجد الحرام حضرت علی ابن الحسین را دیدم که تا شام
طواف می نمود از وقت شام تا سحر عبادت میکرد صبح کردیدم بکجائی رفته

المعروف طاوس

۴۸۴

وکسی در مسجد نماند آنحضرت دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند نمود
عرض می کرد الهی غارت النجوم ونامت العیون وانت ملک حی قیوم شروع
کرد بمناجات أتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این محبتی اتیتک
باعمال قباح ردیة وما فی الوری خلق جنی کجنایتی فیا سیدی امنن علی
بتوبتی فانک رب عالم بمقالتی فزادی قلیل لا اراه مبلغی الزاد ابکی ام
لطول مسافتی گریست چندانکه بی هوش بزمین افتاد من رفتم سر اورا بر روی
زانوی گذاشتم دیدم از خود رفته گریه ام گرفت اشک چشمم برصورتش ریخت
بهوش آمد فرمود من الذی اشغلنی عن ذکر ربی کیست مرا از ذکر پروردگار من
باز داشت عرض کردم منم طاوس یمانی ای مولای من این جزع وفزع از جهت
ما باید که گناهکاریم و تبه روزگار و بهر گونه خوف و دهشت سزاوار ما چنین
تضرع و زاری نمی کنیم تو که فرزند رسول خدای پدرت امام حسین و مادرت
فاطمه زهرا است چرا خود را بهلاکت میاندازی نگاهی بمن کرد و فرمود ای طاوس
هیهات هیهات وکذا حکایت جد و پدر و مادر و حسب و نسب را ان الله
خلق الجنة لمن اطاعه ولو کان عبدا حبشیا وخلق النار لمن عصاه ولو کان
سیدا قرشیا مگر نشنیدی که خدای تعالی فرماید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم

۴۸۴

بینهم شعر اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود ○ شفاعت همه پیغمبران ندارد
سود ○ ای طاوس بخدا قسم بجز عمل صالح هیچ چیزی بکار نمی آید در روز
قیامت این سخن را فرمود و باز دیده گریان بسجده افتاد و در سجده می گفت
لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا با پنجهٔ انفاس استعبادی می کشید که بنیاد
سجده میکرد و آنحضرت را ذو الثفنات می گفتند که در سالی دو مرتبه از پنج
موضع بدن آنجناب پینه بمقراض می کردند از پیشانی و دو کف دست و
دو سر زانو بسکه عبادت میکرد و سجده معبود می نمود خدا لعنت کند
بنی امیه را که چنین بزرگوار عابد زاهد را غل و زنجیر کردند و بر شتر
برهنه سوار نمودند ولم انس زین العابدین مکبلا وشمر له بالسب والتوعد
بوجع و فخذاه تشخبان فان وعینی لو لس لم والذوس یطالع حالت عبادت
و مناجاتش را از طاوس یمانی شنیدی حالت اسیریش را از سهل ساعدی بشنو
میگوید در بازار شام دیدم آنحضرت سر برهنه بر قاطری سوار سلامش کردم فرمود
تو کیستی که در چنین حالت بمن سلام میکنی عرض کردم صحابه جد بزرگوارتان
سهل ساعدی هستم لئن کنت معکم فاکون اول من استشهد بین یدیکم
کاش من در کربلا بودم جانم را فدای شما میکردم یا سیدی هل من حاجة

فرمود ثم هل معك شی من الدراهم پول همراه داری عرض کردم بلی فرمود
قدری بده باین نیزه دارها که سرها را بر نیزه دارند بگو از میانه زنان بیرون
برود لیشتغل الناس بالنظر الیه من حرم رسول الله ان خانه جشنی برادرم خواستم
دو مرتبه بروم بخدمتش از هجوم تماشائیان نتوانستم آمدند اهلبیت را در خرابه
جای دادند لا یکننا من حر ولا برد خود آنمظلوم میفرماید روزی که ما را بردند
بمجلس یزید بطونا کالاغنام ما را مثل گوسفند بهم بسته بودند کان الحبل
بعنقی و عنق ام کلثوم یک سر ریسمان بگردن من بود یک سر آن بگردن عمه ام ام
کلثوم بود کلما قصرنا عن المشی ضربونا بالسیاط هر کدام در راه رفتن عاجز میشدیم تازیانه
بر سرهای ما میزدند با این هیئت بردند بمجلس یزید و آنمظلوم این اشعار را خواند

عربیه
اقاد ذلیلا فی دمشق کاننی من الزنج عبد غاب عنه نصیر و
جدی رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیر المؤمنین وزیر فیا لیت لم
انظر دمشق ولم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیر چون برابر یزید ایستادند
همین قدر فرمود ای یزید ما ظنک برسول الله لو رآنا علی هذه الحالة اگر پیغمبر
عیالش را با این حالت ببیند با تو چه خواهد کرد نمیدانم کدام مصیبت آن بزرگوار
مظلوم را بگویم آیا آن وقتی را بگویم که یزید چگونه بقتل او و دندان هم میزدند

گریه دائم

میلرزیدند و میگریستند یا آنوقتی که در مسجد در حضور یزید جد و پدرش را
خطیب سب و لعن میکرد یا حالت بعد از اسیری که چهل سال گریه میکرد
و میفرمود قتل ابن رسول الله عطشانا

المجلس ~~السابع~~ الخامس در احوال خروس وصفات خمسهٔ حسنه

وذميمهٔ آن سورة البقرة وإذ قال ابراهيم رب أرني كيف تحيي الموتى قال
أولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبي ياد كن اى محمد حكايت كن براى
امتان خالقى را كه ابراهيم عرض كرده بود كه ارانما بمن چگونه زنده ميكنى
مردگان را و سبب اين سؤال اين شد كه روزى حضرت خليل از كنار
دريائى عبور ميكرد ديد حيوانى مرده نصف آن در صحرا نصف ديگر در
دريا حيوانات برى و بحرى هر دو گوشت از او ميخورند شيطان بخيال
يافت كه مردم را بشك و شبهه بيندازد پرسيد كه اجزاى اين ميته كه چنين
متفرق ميشود چگونه اينها را خدا جمع ميكند و حال آنكه هر قطعه
از آن جزو بدن حيوانى شده و باز گوشت حيوانها اكل ماكول حيوانهاى
ديگر خواهد شد مردم بشك افتادند از ابراهيم پرسيدند ابراهيم از زبان مردم
خواهش كرد و قال رب أرني كيف تحيي الموتى چنانچه حضرت موسى هم
از زبان امت خواهش كرد و قال رب أرني أنظر إليك بعضى از مفسرين نوشته اند
كه چون حضرت ابراهيم با نمرود معارضه كرد قال ربي الذي يحيي ويميت خلدى
من كسى اينكه ميميراند و زنده ميكند نمرود گفت أنا أحيي وأميت منهم ميميرانم

طيور حضرت خليل

هم ميميرانم و زنده ميكنم فاطلق محبوسا وقتل رجلا از زندان كشت و مستحق قتل را
از زندان مرخص كرد ابراهيم فرمود كه ليس هذا باحياء وإماتة إنما احيا آنستكه
روح به بدن مرده برميگردد و زنده ميشود نمرود استبعاد كرد گفت اگر در
حضور من چنانچه تقرير كردى مرده زنده بكنى [illegible] را ميزنم در اين وقت
ابراهيم گفت أرني كيف تحيي الموتى هذه المسألة لنمرود وأتباعه ليطمئن لتنكشف
قلب ابراهيم بنجاته عن القتل وبقوة حجته وبرهانه وجه ديگر آنستكه چون
حق تعالى ابراهيم را در مقام بذل مال و جان و اولاد امتحان نمود خداوند
ملكى را بنزد ابراهيم فرستاد و او را بشارت داد كه واتخذ الله ابراهيم خليلا
اى ابراهيم از جانب خدا خلعت خلت براى تو آورده ام جناب ابراهيم
علامت و برهان طلبيد چنانچه امتان از پيغمبران معجزه طلب ميكنند كه بدانند
كه ادعاى خود صادق است فكذلك الرسول وقتيكه ملك پيغام ميگويد
تو از جانب خدا پيغمبرى بايد معجزه بر دست آن ملك ظاهر شود تا معلوم شود
كه اين كلام خداست و اين هم ملك است و شيطان نيست با بنجهة ابراهيم معجزه
خواست كه خاطر جمع شود بجهة آنكه علم استدلالى شبهه بردار هست و اما
علم عيانى شك و شبهه برنميدارد احتمال هم ميرود كه در بعضى از صحف خود [illegible]

دیده بود که یکی از ذریهٔ او که عیسی نام دارد از معجزاتش مرده زنده کردنی
است ناستعظم بسیار بنظرش عجیب آمد خواهش کرد با بمرتبهٔ حقتعالی فرمود
آیا اعتقاد نداری گفت بجهة اطمینان قلب میخواهم که بدانم مقام من
نزد تو کمتر از فرزندم عیسی نیست وجه دیگر آنکه ابراهیم مامور شد
بذبح اسمعیل فسارع تا خبر امتثال نکرده تعجیل کرد بعد عرض کرد
بمن فرمودی ذبح و حیوانی قربان کنم فرمان بردم من سؤال میکنم مرده را
جان داری کی لیطمئن قلبی انک اتخذتنی خلیلا وجه دیگر آنکه عرض کرد
پروردگارا جمیع خلایق در قیامت حشر را می بینند تاریخ ذلک فی الدنیا
من میخواهم در دنیا ببینم قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی حقتعالی
خواهش او را قبول کرد فرمود فخذ اربعة من الطیر ابن عباس می گوید
کرکسی و خروسی و طاوسی و بطی را گرفت و کشت و خدا ایشانرا زنده کرد
مؤلف میگوید در احوال طاوس و مرغابی و بط و عجلس نوشتم این مجلس را
در احوال خروس صحبت میدارم خروس صفات بسیار دارد بعضی ممدوح
است و بعضی مذموم از جمله صفات حسنهٔ خروس پنج صفت است که از صفات
پیغمبرانست حقتعالی در ایشان آفریده در مکارم الاخلاق روایت کرده است

که من مرده زنده میکنم

خصایل خروس

روایت کرده است که تعلموا من الدیک خمسة خصال که پنج خصلت را از خروس
یاد بگیرند السخاوة والشجاعة و محافظته علی اوقات الصلوة والغیرة
وکثرة الطروقة وغض العیون عن الرضا فی الدیک الابیض خمس خصال
من خصال الانبیاء پیغمبر فرمود پنج صفت در ایشانست که سزاوار است
مردم این صفاتها از خروس تعلیم بگیرند اول سخاوتست که هرگاه دانه پیدا
کند او را بمنقار خود میگیرد و صدا میکند مرغها را خودش نخورد
و پیش مرغها میاندازد که بخورند عیال پرستاست و این خوب صفتی است
که انسان هم سخی الطبع باشد صاحب این صفت را خداوند با آتش جهنم نمی
سوزد اگر چه کافر باشد خصوصا که این سخاوة در باب عیال باشد بجهة
آنکه عیال در حقیقت مثل اسیر است چشمش بدست شوهر است کس
دیگر ندارد بعضی از مردم آنقدر بخل دارند که در خانه مختص خودش طعام
طبخ میکنند مثل هنود پشت بعیال میکند و تنها چیز میخورند و لقمه
بعیالش نمیدهد قال رسول الله ص ثلثة ملعونون الراکب فی الفلوات
وحده والنائم فی البیت وحده والآکل للزاد وحده و عیال او غذای
دیگر دارند تعجب که چگونه آن غذا را میخورند بهرحال خروسها ابتدا دارند

مکر خروسهای جنگی که آنها دانه را از منقار مرغ میکیرند و میخورند دویم
از صفات حسنهٔ خروس شجاعت اوست خصوصا بعضی از خروسهای هندی
که بعضی از مردم بیکار بیعار از خروسها از حمق جنگ انداختن نکه
میدارند و کرو بندی میکنند و خروسها را بجنگ میاندازند و این عمل
حرام است سمیع ابن کردین میکوید سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق ع
عن التحریش بین البهائم که آیا جائز است حیوانات را جنگ انداختن فرمود
اکره ذلك کله الا الکلب خوش ندارم و مکروه میشمارم جنگ انداختن
حیوانات را مکر سگ که جائز است او را تحریش کنند برسید تا آنکه سگها را
با هم جنگ بیندازند که این هم حرام است والاخبار وان وردت بلفظ الکراهة لکن
قد عرفت ان الکراهة فی عرف الاخبار اعم من الکراهة والحرمة و تمام الشهوات
واللغو است واضرار بحیوانات است فلا یبعد القول بالتحریم حکایت ملا
جعفری خروسی از سر روزی با خروسی نامی که کرو بست کردند روز جمعه در
میدان کهنهٔ اصفهان خروسها را بجنگ بیندازند سر روز هم روزه
کرفت دو روز میعاد که حاضر شد خروس ملا جعفری شکست خورد و کریخت
ملا جعفری خروسش را سر برید از غیظ و غضب رو باسمان کرد میکفت

میکفت خدایا نکو که ملا جعفری کول خورد عوض سر روزه که
روزه کرفتم در ماه رمضان روزه ام را خواهم خورد جنگ انداختن
خروس حرام کرو بستن هم حرام است لقوله لا سبق الا فی ثلث فی خف او حافر او
نصل سیم از صفات حسنهٔ خروس غیرت خروس است هرگاه خروس
بیکانه بخانه بیاید از غیرتی که دارد راضی نمیشود که آن خروس در آن
خانه بماند نگاه بمرغها کند اگر زورش برسد میزند او را بیرون می
کند و این از صفات انبیاست نشنیده که ابراهیم خلیل ساره را در
صندوق پنهان کرد که او را اگرچه کیجیان نبینند حکایت ایوب را نشنیده
که هرچه بلا و بیماری و فقر و مصیبت بر او وارد شد صبر کرد همین
که شنید زوجه گیسوی خود را داده طعام کرفته نتوانست صبر کند که
گیسوی زوجهٔ او را مرد نامحرم ببیند گریست و گفت رب انی مسنی
الضر وانت ارحم الراحمین و جناب خاتم انبیاء بجهت غیرت او بود که
حق تعالی ابد عتاب نازل نکرد و بجهت غیرت آنحضرت بود که زنان او را بر
امت حرام کرد و لا تحل لکم ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا قال السعد
غیور و انا اغیر منه والله اغیر منا و غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها

غیرت خروس و زنان

٤٩٣ وما بطن و غیرت جناب سید الشهدا را شنید بکه احمد بن ان زارت که ای آب
بر داشت بجز در ملعون صدا زد أتشلنّ بالماء وقد هتكت حرمك از غیرت
ابوالفخر محمود و الحناجر اذوا تنتا تردیک جنهاد بیان نفی اصلی ندارد و آن
وقتیکه از اسب بر روی خاک افتاده بود فرمود انا الذی اقاتلکم وتقاتلونی
والنساء لیس علیهن جناح فامنعوا عتاتکم عن التعرض لحرمی پس هر مردی
باید نسبت بزنش غیرتی داشته باشد راضی نشود که نامحرم او را ببیند
راضی نشود بمجلس عروسی و تعزیه خوانی برود و او را در بالای خانه
مشرف بر معبر تول ندهد و بیرون زنان دلاله بخانه راه ندهد
فی غیرة المرأة کفر و غیرة الرجال ایمان بسیار میشود که زن از غیرتش
سحر و جادو میکند که ساحر را امام کافر گفته و گاهی میشود سخنانی میگوید
که کافر میشود باید شوهر از او مفارقت کند مثلا میگوید چه قول نکنم
که چهار زن بر مرد حلال باشد تحریم ما احل الله و الانعام الکافر چهار
از صفات حسنه خروس اینست که بسیار زن میگیرد بسیار جماع میکند عبارت
حدیث کثرة الطروقة است فخر شطار اگر بخواهیم معنی اینست که بسیار زن
میگیرد و این صفت باعتقاد زنان بسیار بد صفتی است میگویند خدا نگه

٤٩٤ بکه زنی یکی روزی دختری از مادرش پرسید که بسبب چیست که مرد هر چه
بخواهد زن بگیرد میتواند اما زن باید اقتصار کند بیک شوهر مادر بجهت
جواب داد جهت اینست که هر چه پیغمبر مبعوث شده مرد بوده اگر از زنان
هم پیغمبری مبعوث میشد اذن میداد که زن شعدد شوهر داشته
باشد و یکی دیگر از صفات حسنه خروس عدالت اوست و از عجایب
امر خروس اینست که میان زنانش تعدیل میکند فرق نمیگذارد در میانه
زنانش چنان نیست که یکی را بر دیگران اختیار کند و این صفت شعرا
که میان زنان خود عدالت میکرد هر شبی بخانه یکی از زوجات میرفت حتی
در ایام بیماری خود هر کدام بود نخل او را میبردند بخانه او و کسی که نمی
تواند تعدیل کند نباید بیشتر تزویج بکند قال الله فانکحوا ما طاب لکم من
النساء مثنی و ثلاث و رباع و ان خفتم الا تعدلوا فواحدة مگر اینکه
داماد شود و عروس دختر باکره باشد سه شب با هفت شب حق اوست
و من غرایب امره اذا کان الدیک بمکان و دخل علیهم دیک غریب سفدته
کلها پنجم از صفات حسنه خروس اینست که محافظت اوقات نماز میکند ه ما
خروسان چونه موذن ذات کوه هم رقیب آفتاب و سایه جوه با مبان ه

اندرون ٭ کر کنی طشتی بدی منانکون ٭ کر بناهنکام سحر بانک زند
در آواز آن مقتل عامی شود ٭ در کتاب کافی مذکور است در تفسیر
این که در سوره مبارکه نور است کلٌّ قد علم صلاته و تسبیحه که جناب امیر
المؤمنین ع فرمود صیاح الدیک صلوته و ضربه بجناحه رکوعه
و سجوده چه هوا ابر باشد چه نباشد شب کوتاه باشد یا بلند باشد
بلکه او را در هر جا عجیب بسته باشند یا بالای حصار باشد فرقی نمی کند
برای خروس او وقت را اشتباه نمی کند و بوقت بانک می کند جناب
رسول ص در لیلة الاسری از جمله امورات عجیبه که دید و سیر و تماشا
کرد یکی خروسی بود که در آسمان چهارم دید فرمود ملکی را دیدم
بصورت خروس کان له جناحان واحد من الثلج و واحد من النار الحدیث
دو بال داشت یکی از برف و یکی از آتش با هم اینها ابریشم می زد و این
ذکرش بود اللهم کما الفت بین الثلج و النار الف بین قلوب عبادک
المؤمنین یعنی بار خدایا چنانکه الفت داده در خلقت من میان برف و
آتش الفت و مهربانی بینداز میانه دلهای بندهگان مؤمن خود که

باهم مهربان باشند هیچ دو نفر مؤمن باهم نزاع نداشته بعد از آنکه حق نحس
بر ایشان واضح شود هر چه دعوی و نزاع است از کفر و نفاق است
مثنوی خود د و پیغمبر بهم کی ضد شدند ٭ معجزات از یکدیگر کی بستدند ٭
هر نبی و هر ولی را مسلکی است ٭ چون سوی حق می رود جمله یکیست
ضد جهند از اضداد جز بحر اینست ٭ صد ورق کو هست جز یک باب نیست
علمای حقه هم با هم نزاع و عداوت ندارند و وقتی که مبتلا بجهت جاهی
شوند تفسیق و تکفیر یکدیگر میکنند این یک خروس بود که دیدم
خروس دیگر که خلقت غریبی داشت و بنظر پیغمبر جلوه کرد خروسی
بود که در آسمان هفتم دید فرمود قبه دیدم از یاقوت و آن قبه بالای
عمودی بود از نور در میان قبه خروسی دیدم که هفتصد هزار بال
داشت نه طرف راست و هفتصد هزار بال داشت در طرف چپ
و بر هر بالی هفتصد هزار پر داشت موشیة بالزبرجد و الیاقوت
و اللؤلؤ و العنبر و الکافور و الذهب الاحمر جناح بالمشرق و جناح
بالمغرب ان خروس را قدرت حقتعالی بجواهر و کافور و عنبر زینت بالهای
کرده بود یک بال او در مشرق و یک بال او در مغرب بود و کان رأسه

تحت العرش وبراثنه فی تخوم الارض سر انخروس در زیر عرش بود و
بالها وچنکال ان در زمین هفتم وبر بالهای او نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله کل شیء هالک الا الواحد
القهار اینها از اخبار معلوم می شود اسم ائمه اطهار را خداوند بر
همه چیز از اکناف ارض و اقطار اسمانها نوشته اختصاص بال آن
خروس نداد در هر شبانه روزی پنج مرتبه انخروس سر بلند میکند
وبانک میکند ومیکوید بسم الله العظیم مجده وبالهای خود را بهم میزند
نغمهای خوش پدید مایاید و در بهشت اغصان اشجار در حرکت میایند
حوریان بالای قصرها بر ایند ویکدیکر را بشارت دهند که حالا وقت
نماز امت پیغمبر است و ان قبه که خروس در انست با ان عمود در حرکت در
میاید و عرش الهی باهتزاز در میاید حقتعالی میپرسد ای عرش حرکت و اضطراب
تو از چیست عرض میکند پروردکارا امت محمد بنماز ایستاده اند خطاب
میرسد ای عرش ساکن شو فبعزتی وجلالی اوجبت علیهم دخول جنتی بعزت
وجلالم قسم است که بهشت را بر ایشان واجب کردم تو شاهد باش که هر کس
از تابعان حبیب من حالا مشغول نماز شود اتش جهنم را بر او حرام کردم

میکنم و بهشت را برو واجب میکنم در هر سحری انخروس میخواند اهل
اسمان و زمین صدای او را میشنوند مکر جن و انس این دو نوع از مخلوق
نمیشنوند فعند ذلک یجیبه دیوک الارض خروسهایکه در زمین
هستند صدای او را میشنوند و او را جواب میدهند فاذا دنت القیمة
قال الله ضم جناحک وغض صوتک چون قیامت نزدیک میشود حقتعالی
میفرماید بال را بر خود به پیچان و صدا بلند مکن فیعلم اهل السموات
ان القیمة قد اقتربت ملائکه اسمانها از سکوت انخروس میفهمند
که قیامت نزدیک شده در بحار الانوار مذکور است که چون ثلث اول شب
میکذرد ضربت بجناحیه وزقا بالهای خود بهم میزند وصیحه میزند
سبوح قدوس رب الملائکة والروح لیقم القائمون یعنی حالا باید بر
خیزند انها که نماز کذارنده کانند چون نصف شب میشود یقوم علی
براثنه ویضرب بجناحیه ویصیح بر سر چنکال میایستد وبالهای خود را
بهم میزند ومیکوید لیقم المحبون المطیعون و تیتکر فی ظالع میشود نعره
میکشد میکوید لیقم الغافلون ومعهم اوزارهم باید حالا برخیزند انها

کرناحال در خواب غفلت بوده اند بااین بار سنکین که بر دوش
خود دارند اینملک که بصورت خروس است موذن ملائکه است خروس
هاینکه در زمین چون صدای رب النوع خود را می شنوند جواب او را هستند
میکویند صیحه و نعره می زنند که اذکروا الله ایها الغافلون عمر کذشت
ای رهمان غافل خواب بس است برخیزید خدا را یاد کنید ° هنکام
سپیده دم خروس سحری ° دانیکه چرا همیکند نوحه کری ° یعنی که
نمودند در آینه صبح ° از عمر شبی کذشت و تو بیخبری ° چنین خروس
حقتعالی در آسمان خلق کرده مخصوص همین ملک موذن نیست از آن
جمله ملکی بصورت خروس است در صباح خود میکوید سبحانک
ما اعظم شانک پروردکارا پاک و منزهی از آنچه ترا بآن بستایند وچه
قدر بزرکست شان جلال و جبروت تو خداوند بزبان دیکر بآن خود
جواب میدهد میفرماید ما علم ذلک من حلف بی کاذبا عظمت شان
مرا ندانسته است آن کسی که بمن قسم دروغ میخورد چنانچه در حدیث است
که اگر کسی در خصوص حکایتی بکوید که خداوند شاهد است که حقیقت

این واقعه اینست و دروغ بکوید حقتعالی میفرماید ای بنده حقیر
از من ضعیف تری بنا حق کردرا بمقدمه کذب و افترا او را شاهد میاوری
و یک ملک حقتعالی بصورت خروس خلق کرده که زمین بر پشت آن
خروس است چنانچه پیغمبر برای زینب عطاره نقل کرد روزی در خدمت
جناب صادق ع تعریف حسن و زیبائی طاوس میکردند فرمود خروس
سفید بهتر است از طاوس الدیک احسن صوتا من الطاوس واعظم
برکة ینبههم فی اوقات الصلوة وانما یدعو الطاوس بالویل بخطیئته
التی ابتلا بها اصل نوع خروس ممدوح است خصوصا خروس سفید که
جناب رسول خدا فرمودند الدیک الابیض صدیقی و صدیق کل مومن
وهو حبیبی و حبیب حبیبی جبرئیل خروس سفید صدیق من و همه
مومنانست من خروس سفید را دوست میدارم و جبرئیل هم او را دوست
میدارد یحرس بیته و ستة عشر بیتا من جیرانه خانه که خروس ابیض
در آنست از شر جنیان محفوظست بلکه تا شانزده خانه از همسایهای
آن خانه محفوظست اذا سمعتم صیاح الدیکة فاسئلوا الله من فضله
فانها رأت ملکا و اذا سمعتم نهیق الحمیر و نباح الکلب فتعوذوا بالله فانها

۵۰۱

رئیت شیطانا فرمود هر وقت صدای سگ و خر بشنوید پناه بخدا برید
که ایشان در وقت دیدن شیطان بصدا می آیند و هر وقت بانگ خروس را
بشنوید دعا کنید چرا که خروس چون ملائکه را می بیند از نشاط بالهای خود را
بهم میزند و میخواند و آن وقت اگر شما مطلوبی از خدا بخواهید ملائکه آمین
میگویند و دعا مستجاب می شود و از حدیث مستفاد میشود که هر وقت یکی
از صلحا را ببینید مستحب است دعا کردن و تبرک جستن بتأمین آن
صالح روزی جناب رسول خدا در خانه مردی از صحابه مهمان بودند آن مرد
در منزلش مرغ و خروس داشت آن خروس نعره میکشید هر چه صاحبش
او را دور میکرد باز می آمد آخر فحش داد پیغمبر فرمود لا تسبوا الدیک
فانه یوقظ للصلوة دشنام ندهید خروس را بجهة آنکه خروس برای نماز
مردم را بیدار میکند از این حدیث معلوم میشود که هر کس از اهل خیر
باشد نباید او را اهانت کرد بلکه باید او را تعظیم و تکریم کرد بلکه او را دوست
باید تجلیل کرد چنانچه پیغمبر بجهة سخاوت حاتم دختر و پسر او را تعظیم کرد
حکم بقتل قبیله طی کرده بود همه را بدختر حاتم بخشید و برای عدی
پسر حاتم تکیه داد که بر او تکیه کند چنانچه پیغمبر خروس را دوست

۵۰۲

خروس سفید

میداشت بعکس آن جماعت یهود که با خروس عداوت دارند خصوصا با خروس
سفید و باین سبب بسیار خروس را میکشند و جهة عداوت یهود به
خروس آن شد که چون پیغمبر خیبر را محاصره فرمود و یهود دیدند
تاب مقاومت ندارند قرار دادند که در شب وقت خواندن خروس
از قلعه بیرون بیایند و فرار کنند که اصحاب پیغمبر در خواب باشند و خبر
نشوند آن شب خروسان با خصوصا هیچ بانگ نخواندند تا آنکه صبح شد و
جنگ کردند مغلوب شدند لهذا با خروس عداوت دارند در اخبار مدح خروس
سفید بسیار است حتی آنکه پیغمبر فرمود قسم بخدائیکه مرا براستی مبعوث
خلق فرستاده اگر مردم بدانند منافعیکه در خلقت خروس است لاشتروا
لحمه و ریشه بالذهب والفضة یعنی گوشت و پرش را بطلا و نقره میدهند و میخرند و
در خانه نگاه میدارند و تجربه شده است که هر که خروس سفید را بکشد
لم یزل ینکب فی اهله و ماله یعنی بخودش و اولادش و اموالش ضرر میرسد
و همه پیغمبران خروس را در خانه نگاه میداشتند از آنجمله جناب یوسف ع
خروس سفیدی داشت هنگام وفات فرمود بعد از من جبار
تهامی بر ممالک مستولی شود و دعوی ربوبیت کند حق تعالی

خروس یوسف

اورا چهارصد سال مهلت دهد مجموع بنی اسرائیل را در دریقه عبودیت
کشد و علامت آن بدکردار آنستکه این خروس سفید که در خانه منست
امرش شود چون ایام سلطنت این ملعون بانقضا متقارب شود از سبط
برادرم لاوی پیغمبری موسی نام مبعوث خواهد شد انهنگام این خروس
در خروش آید و این پیغمبر آنجاکسار باد بیمارا از دریا به اب با آتش دوزخ
سپارد و آن پیغمبر صندوق جسد مرا از نیل بیرون آورده بمقابر آباء کرام
ملحق نماید معلوم میشود از اخبار که در هر زمانی مهدی منتظری
بوده که پیغمبران امت خود را بظهور آن مژده میدادند چنانچه جناب یوسف
بنی اسرائیل را بموسی بشارت داد و همیشه انتظار ظهور و خروج او را داشتند
و حضرت موسی مرتبه بعیسی بشارت میداد و عیسی نصاری را بشارت
میداد بخاتم پیغمبران میفرمود انی مبشر برسول یأتی من بعدی اسمه
احمد و سید انبیا مردم را خبر داد که یکنفر از ذریه من در آخر الزمان
خروج میکند یملاء الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا
و هر کدام برای ظهور و خروج آن منتظر علامات نقل کرده اند و کان
النبی یقیم فی البیت و فی المسجد و کانت الصحابة یعرفون بالدیکة

بالدیکة لتعرفهم اوقات الصلوة و جناب سید انبیا همیشه خروس
سفیدی در خانه داشتند و مردم را ترغیب میکردند بنگاه داشتن
خروس بلکه در سفرها خروس را با خود میبردند بجهة معرفت اوقات
نماز اگرچه این مسئله خلافیست میانه علما اگر ابا در دخول وقت میتوان
ببانک خروس اعتماد کرد یا نه قال الشیخ فی النهایة لا یجوز لاحد ان یدخل
فی الصلوة الا بعد حصول العلم بدخول الوقت و یعول علی الظن مع
تعذر العلم و لا یجوز التعویل باذان المؤذنین و صیاح الدیکة و بعض
مجتهدین فرموده اند هرگاه همه خروسها بخوانند و سه مرتبه ولاء
بانگ کنند و تجربه شده باشد که عادت خروسها آنستکه اول وقت
بانگ می کنند ظن یا علم حاصل شود میتوان نماز کرد و مناط علم بدخول
وقتست چه از صوت مؤذن یا بانگ خروس یا ساعت معتبره که تجربه کرده
باشند که درست کار میکند یا از چیز دیگر از هر جا علم بهم رسد میتوان
نماز کرد یجوز الابتدا و لم یجب الانتظار خلاصه از سیره پیغمبر و اصحاب
آنسرور معلوم میشود که ببانک خروس اعتماد داشته اند و نماز میخوانده اند
چهارم صوتست که حق تعالی دوست میدارد اول صدای قاری قرآن

در هر خانه که تلاوت قرآن میکنند انجا نور میدرخشد برای اهل آسمانها
چنانچه ستارهای آسمان برای اهل زمین میدرخشد دوم صوت
مستغفرین بالاسحار سیم صوت موذن را دوست میدارد المؤذنون
امناء الله علی الخلق خصلتان معلقتان فی اعناق المؤذنین للمسلمین
صلوتهم وصیامهم وقال ایضا المؤذنون اطول الناس اعناقا یوم القیمة
چهارم بانگ خروس است که خدا دوست میدارد ببانگ حیوان محترم را
ببین چه قدر پیغمبر سفارش خروس میکند میفرماید در خانها نگه
بدارید تحریش دیوث نکنید خروس ها بجنگ میندازید خصی
نکنید خروس را دشنامش مدهید اذیتش مکنید اگر ببینید کسی
آزار خروس میکند منع کنید این قسم که رسمها پای مرغ و خروس را
میبندند و از بالای بار میاویزند از ده بشهر میاورند تعذیب است
و باید محتسب بلد منع کند حیثیة مناسب مقام یادم آمد که در بحار
الانوار و سماء و عالم دیده ام و صدوق علیه الرحمه هم در کتاب مجالس
نقل میکند و هم چنین صاحب عوالم هم حدیثرا نوشته جناب امام جعفر صادق
فرمودند در زمان سابق در بنی اسرائیل مرد عابدی بود در صومعه

خروس پر کندن اطفال و ما وقع علی عابد

خود مشغول نماز بود اذ بصر بغلامین صبیین قد اخذا دیکا وهما ینتفان
ریشه ان شیخ ناسک عابد دید که دو طفل خروسی را گرفته اند و پرهای
خروس را میکنند والدیک یصیح وانخروس صیحه میکشد و نعره میزند
فاقبل علی ما فیه من العبادة ولم ینههما عن ذلک بنمازش مشغول شد
وان دو طفل را منع نکرد فاوحی الله الی الارض ان سیخی به حق تعالی وحی
بزمین ببلع این عابدرا فساخت به الارض زمین شکافته شد وان مرد
عابدرا بلعید و فرو برد فهو یهوی فی الدرکة الی ابد الابدین و دهر
وان عابد تا روز قیامت بطبقات جهنم فرو میرود که با صلوة مکرر عرض کردند
بود دیگر انا تقصیر عابد چه بود خطاب آمد قساوت قلبش خروس ناله میکرد
که شما ببینید او را خلاص کنید وان عابد میشنید ناله خروس را و براو رحم
نکرد مؤلف میگوید نمیدانم چرا زمین خسف نکرد کسانیرا که در روز
عاشورا صدای استغاثه سید الشهدا را شنیدند و یاری او نکردند واجب
بود اغاثه مظلوم چنانچه مردیکه هرثمه نام او بود بخدمت حضرت آنجناب
پرسید لنا ام علینا آمدۀ یا مر جنگ کنی یا بیاری من آمدۀ ان هرثمه عادت
عرض کرد هرگز با تو محاربه نمی کنم و اگر اطفال و عیال نمی داشتم یاری تو میکردم

حضرت فرمودند پس زود از نیمه‌ها ابو بکر ساعت دیگر صدای استغاثه
من بلند میشود ومن سمع واعیتی ولم ینصرنی فهل من ذاب یذب
عن ذریة رسول المختار جمعی از جنیان بخدمت آنجناب آمده گفتند
وقالوا نحن انصارك فمرنا بما تشاء عرض کردند ما همه پادشاهان تو ایم
هرچه بخواهی بما حکم کن که فرمان می بریم فلو امرتنا بقتل كل عدو لكم
لفعلنا اگر حکم کنی همه دشمنان ترا بیک لحظه هلاک می کنیم فرمودند
جزاکم الله خیرا من خالقه جدم پیغمبر مرا حکم کرد در شب گذشته جدم در
عالم خواب مرا بسینه خود چسبانید وصورتم را بوسید فرمود ان الله
شاء ان یریك قتيلا مخضبا شیبك بدمك خدا میخواهد که ترا کشته
و در خون غلطیده ببیند و میخواهد ببیند ریشت بخون سرت خضاب
شده وقد شاء الله ان یری حرمك سبایا على اقطاب المطايا حرمن
اذن جنگ نداد مرخص شدند رفتند فاقبل افواج من الملائكة المسومين
والمردفين في ايديهم الحراب على نجب من نجب الجنة جماعتی از ملائكه
بخدمتش آمدند حربهای آتشین در دست داشتند بر اسبهای
بهشتی نشسته بودند قالوا یا حجة الله على خلقه ان الله امدك جدك بنا

ولم ینصرنی اگر چه در نهار
هر گاه تازیانه بر ارکشند
و رفت از وقت حضرت
زبان به استغاثه گشود
هل من ناصر ینصرنی

[illegible]

بنا فی مواطن کثیرة عرض کردند خداوند ترا در جنگهای بسیاری جدت
پیغمبر فرستاد که منع نامیدن ما بود و حالا خدا وند ما را بیاری تو فرستاده
هرچه امر کنی اطاعت میکنیم فرمود دلم از زندگانی دنیا تنگ شده
مشتاق ملاقات اسلاف خود هستم در کتاب مصباح البکاء مرحوم محدث
ثالث فاضل مرغان نقل میکند از کتاب نور الائمه خوارزمی که او از زمخشری
صاحب تفسیر کشاف نقل میکند که چون روز عاشورا جناب سید الشهداء
تنها ماند واستغاثه کرد علا الغبار بحیث لا یری احد احدا وبدأ شخص
مهيب على هيئة عجيبة وسلم عليه کرد وغبار بیرون شد که
مردم یکدیگر را میدیدند شخصی بهیکل عجیبی و شکل غریبی بر آن
حضرت سلام کرد قال من انت تسلم على في هذه الحالة کیستی که در چنین
حالتی برمن مظلوم غریب سلام میکنی قال انا امیر الجن واسمى زعفر
الزاهد وعسکری فی هذه البادية بدرستیکه روزی که در بئر العلم
با جنیان جنگ کرد و برانها غالب شد جعل ابی سلطانا علیهم پدر ترا
پادشاه جنیان کرد فلما مات ابى انتقل الامارة الي بعد مرگ پدر سلطنت
بمن رسید و ما امروز مشغول بعیش و عروسی بودیم دو نفر جنی را

٥٠٩ دیدم خاک بر سر میریزند فسألتهما عن القصه پرسیدم چرا در عروسی
عزا کردند قالتا بینما نحن کذا حکایتی قصهٔ عجیبی برا نقل کردند فقمت نوراً
مع عسکری فاذن لنا فی اهلاکهم اذن بده این لشکر بی‌حیا را
زنان هلاک کنیم فقال انکم تقدرون وانتم لا تبرون وهذا ظلم
فقال انا نحن منصور بصورتهم فان قتلونا کنا مع الشهداء قال جزاکم الله
خیرا فانی سئمت من الدنیا واریدُ لقاء الله ٥ زعفر عند نبیه برکرد به
کریان و ذلیل ٥ مثل از رو نکرد شد جبریل نومید از خلیل ٥
بعد از رفتن زعفر و منصور ملک بجهت اتمام حجت فرمود هل
من ذاب هل من ناصر هل من مجیر صدای امظلوم بگوش سید
سجاد رسید از بستر بیماری برخاست جواب داد لبیک لبیک
من هستم و نیم جانی که دارم فدایت کنم شمشیری برداشت و نیش
نرسید تیغ برداشت اوشان و خواهران بسمت میدان روانه شد
جناب سید الشهداء بام کلثوم فرمود او را مکنا بید نهایند
لئلا یکون الارض خالیة من حجة الله ام کلثوم خواست مانع شود
فرمود یا عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله وان کانت

رادرانداخت

[illegible]

٥١٠ وان کانت الابدان للموت انشأت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل
وان کانت الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی وانبل خود امام
آمد او را برگرداندند و در بستر خوابانیدند فرمود ٥ برگرد علیل
ناتوانم ٥ آرام دل و سرور جانم ٥ برگردم و بسوی خیمه ٥ بنشین تو در
انتظار زنجیر ٥ ای فرزند تو باید عیال در بدر را باید به کوفه برسانی سلام
مرا بقبر جد و مادر و برادرم برسان سلام مرا بخواهرت فاطمه برسان سلام مرا بشیعیان برسان
بگو پدرم گفت از همه شما توقع دارم هر وقت آب سرد بنوشید از لب
تشنه من یاد کنید و ترک زیارت من غریب نکنید الا لعنة الله علی القوم

في الديك والدجاج والديوك

المجلس السابع در بقیهٔ احوال وصفات خروس وذکر احوال مرغ
وآنچه متعلق بتخم مرغ است **النور** كل قد علم صلوته وتسبيحه ان الله
عليم بما تفعلون جناب امیر المؤمنین فرموده بانگ خروس نماز اوست
وبال برهم زدن او رکوع وسجود اوست اول کسیکه اقتناء مرغ وخروس کرد
کیومرث بود روزی که بجنگ عفاریت ودیوها میرفت در صحرا
مرغ وخروسی را دید که بهر جهت ماری ایشانرا تعاقب کرده بود هر وقت
که مار قصد ماکیان میکرد خروس خروش می نمود وبر مار حمله می نمود
کیومرث فرمود مار را کشتند وتفأل زد فرمود چنانکه دشمن این
حیوان کشته شد ما هم درین سفر بر عدو غالب میشویم ودشمن
خود را میکشیم فرمود دانه پیش خروس ریختند دید بمنقار دانه را
برمیدارد وصدا میکند مرغ که میاید دانه را پیش او میاندازد دیبار
خوشش آمد گفت این حیوان هم شجاعت دارد وهم سخاوت وهم
عیال پرستست خروس ومرغ را با خود برد چنانکه تفأل زده بود
فتح کرد وبر عدو ظفر یافت بمقتضای الناس علی دین ملوکهم لشکر
ورعیت وکسب هر کدام مرغ وخروس در خانه نگاه داشتند بانگ

کیومرث ...

بانگ زمانی نزد ایشان باشد تا آنکه کیومرث بیمار شد شبی خروس
بی هنگام بانگ کرد اتفاقا کیومرث آنشب درگذشت پسر کیومرث
بانگ ناهنگام خروس را بفال بد گرفت چون آنشب پدرش مرده بود
حکم کرد در شهر خروسهارا کشتند بعد از انقضای ایام عزا اراده کرد
سفر بغزا برود فرمود عسکر تدارک سفر ببینند سفارش کرد هنگام
خواندن خروس از شهر خروج کنند ودیگر گفت در شهر خروسی زنده
نگذاشتی که وقت خواندن خروس علامت باشد که لشکریان از شهر
بیرون روند صفات حسنهٔ خروس مذکور شد صفات ذمیمهٔ اورا هم
بیان کنیم صفات بد خروس کم است شش صفت خوب دارد دو صفت بد
اول آنکه بلید واحمق است که اگر از دیوار خانه بیفتد راه آنخانه را گم می
کند که سالها در آنخانه بوده است در میان بنی نوع انسان هم بعضی
همین قسم بلاهت دارند که مکرر راه خانهٔ خود را گم میکنند بلادت در امور
دنیوی عیب ندارد در امورات اخروی مذموم است واکثر مردم چنین اند
نهانی دروع ان موسکافی لی شیء درهم این کند فهم احمقی بلی ابعز نز
من حمق وجهل بدترین صفات رذیله است ومردم همه خود را زیرک

۵۱۳

وعاقل میدانند ۝ که از بسیط زمین عقل منعدم کردد ۝ بخود کمان
نبود هیچ کس که نادانم ۝ احمق الناس من ظن انه اعقل الناس یعنی هر
امورات خود مشورت نمیکنند لیکن برای شخص احمق و برای عاقل علامتها
نوشته اند منها الاحمق مع کل قول یمیل واز جمله صفات احمق اینست که
در مجالس مصدر بنشیند بی استحقاق مستحق صدارت کسی است که عالم
باشد اگر کسی مسئله بپرسد نتواند جواب بدهد و با آنکه ملی و سنی باشد
اگر هیچ شرعی سؤال کنند او نکند در حضار خجالت بکشند دستش بجیبش
برود و سبابه را خوشحال کند و از جمله صفات احمق اینست که بسیار حرف
میزند و بسیار میخندد و از صفات احمق یکی اینست که نیکو عیوب آدمی
وبرضها النفس ومن صفات الاحمق انه یکون قلبه فی فیه و از صفات
احمق یکی اینست که تعریف خود میکند تزکیة المرء لنفسه قبیح و یکی دیگر
از صفات احمق اینست که از دخلش بیشتر خرج میکند یکی دیگر از صفات
احمق اینست که قول عمارا قبول میکند مثنوی آن یکی مرغی گرفت از مکر
دام ۝ مرغ او را گفت ای خواجه همام ۝ تو شتر بسیار قربان کرده ۝ تو بسی گاوان
میشان خورده ۝ تو بکو مرغ ضعیفی هم چون ۝ صید کرده محو رهه کبر ابهو شته

مرا

۵۱۴

(margin, red: حمس — در صفات احمق)

مرا رها کن بروم جوجه‌های من منتظرند مثنوی هل مرا تا که سه پند
میدهم ۝ که بدانی زیرکم یا ابلهم ۝ پند اول گو اندر دستت که هستم بکم
دوم بر بام سیم هنگام وداع گفت بگو مرغ گفت پند اول اینست که
امر محالی را از کسی باور مکن صیاد بند از پاش برداشت مرغ پرید
رفت بالای بام مرد پرسید پند دوم کدامست گفت آنکه بر گذشته
غم مخور قدری دانه برچید و راه رفت مثنوی بعد از آن گفتش که در جسم
کتیم ۝ ده درم سنگ است یک در یتیم ۝ فوت کردی چونکه روزیت نبود
که نباشد مثل آن دردر وجود ۝ آنچنانکه وقت زادن حامله ۝ ناله دارد
خواجه شد در ولوله ۝ که چرا آزاد کردم من ترا ۝ زین حیل از راه بردی
مر مرا ۝ پند سیم را بگو گفت ای احمق آن دو پندرا که گفتم عمل کردی که
پند سیم را بگویم بتو گفتم بر گذشته غم مخور و محال را باور مکن ۝ من
هم خود سه درم سنگ نیستم ۝ ده درم سنگ اندرونم چون بود ۝
این را گفت و پرید و رفت ومن صفات الاحمق انه بالطعام التخمة البالیة
یکی دیگر از صفات احمق اینست که مدتها باکسی آشنایی و داد و ستد دارد
واسم او را نمیداند تلک العشرة الکاملة النوکی واز جمله خصال احمق آن است که

(margin: یفتخر)

وقت دیدو باز دیدن امیدانند مثلا میخواهد دیدن باید در زمستان
ظهر که غذا خورده اند می خواهند بخوابند وارد می شوند که من
دیدن آمده ام مرغ بی وقتی سرت باید برید هم پرسش احمقت باید
کوبید نجح من الخرق المغالجة قبل الامکان ولا ناته بعد الفرصة
اما نعمت دنیا بوجود مردمان احمق است لولا الحمقا لخربت الدنیا مولوی
احمقان سرور شده وزبیم عاقلان سرها کشیده در گلیم
ادم احمق را از هیئت وصورت ولباس وقد وریش وعمامه وسجع مهر
میتوان شناخت مثنوی ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق
بسی خونها که ریخت درج گودی وکری از ابتدا هست لیک رنج احمقی
قهر خدا است در عرب مثلست کما احمق من ابی غبشان کلید خانه
کعبه بود خمار بود شراب خواست کفتند تمام شده پر خواست رفت بخانه
شراب فروش کلید کعبه را فروخت بیک خیک شراب حمق مثل او شد
وهم چنین ابو النقه که همیشه وقت خواب که دو بپای خودی بست
که تا مردم دیگر عوض نشود ظریف گفت کجا در صف مردم کنم جای آن
دارد که خود را کم کنم مردم بعضی بلدان قطرة ابلد اند چنانچه خلق

حرص
صفات

بعضی از بلاد فطرةً زیرک و باشعورند احمق الناس من باع آخرته
بدنیا غیره پو کردیم بر سر مطلبیکه در بیان بود صفات خروس را نقل
میکردیم از جمله صفات ذمیمه خروس یکی آنستکه خروس محبت اولاد ندارد
بخلاف مرغ که دیده کسی دست بجوجه اش بزند با او دعوی میکند
با سگ وگربه جنگ میکند برای محبتیکه باولاد دارد وحب اولاد
خوبست وممدوحست قال ان الله یرحم العبد لشدة حب ولده بعضی
از مردم در این صفت مثل خروسند هیچ نکر اولاد خود نیستند بعضی لا بد
میپرسند زن میگیرند نگاه میدارند میروند نفس حامله میبود اولاد
پیدا میکرد هر قدر کاغذ می نویسند که خرج بفرستید بسیار که استخر صوده جواب
نمی نویسد ان زن وفرزند بی نفقه وکسوه ضعیفه لا بد خرج
می خواهد که مزنا مباشد ان پسر هم بادرد ما شود با فراش و میرغضب
یا کل دو حمال میشود بعضی اقلا بقدر اعتنا میکند باولاد که عاقبتش نمیرسد
که سیاهی وسفیدی این طفل بشناسد سوره قرآن بتواند بخواند هرگز
اولادش را سر سفره پهلوی خود نمی نشاند که غذا خوردن را یاد بگیرد
و لله ومعلمی برای اولادش قرار نمیدهد که او را تربیت کنند گمگم آن

طفل هرزه میشود بالاخره کشکچی وخرپوش میشود درخصوص تربیت
اولاد در کتب اخلاق بابی مخصوص عنوان میکنند اخلاق ناصری
خواجه طوسی علیه الرحمه ویسین کتاب احیاء العلوم حجة الاسلام غزالی
مطالعه کن محجه بیضا و بعنوان کتاب عشرت بحار الانوار را نگاه کن همان
قسمیکه پدر بر اولاد حق دارد اولاد هم بر پدر حق دارد که اگر اداء
حقوق او نکند در قیامت آن اولاد نزد خدا و رسول شکایت می کند
کتاب مستطاب نهج البلاغه را بعنوان حضرت میفرماید درخصوص
اولاد الصحیفه السجادیه اللهم ومنّ علیّ ببقاء ولدی وباصلاحهم
لی وبامتاعی بهم الهی امدد لی فی اعمارهم وزد لی فی آجالهم
وربّ لی صغیرهم وقوّ لی ضعیفهم واصلح لی ابدانهم وادیانهم
واخلاقهم وادرر لی وعلی یدی ارزاقهم واجعلهم ابرارا
اتقیاء بصراء سامعین مطیعین لک ولاولیائک اللهم اشدد
بهم عضدی واقم بهم اودی وکثر بهم عددی وزین بهم محضری
واحی بهم ذکری واکفنی بهم فی غیبتی واعنی بهم علی حاجتی
یعنی خدایا انعام کن بر من باینکه فرزندان من باشند و زود نمیرند

از اینجا را نویسید
تا ورق پنجم صفحه
فردوسی زتشنه

عمر نمایند ومنت بگذار بر من که اولاد من خلف الصدق باشند
که هرکس آنها را ببیند از احوال وصفات آنها بداند که فرزندان منند
که الولد الحر یقتدی بآبائه الحر حکایت مردی بد شکل زنش حامله
بود بشوهرش گفت وای بر من اگر این جنین شبیه تو باشد شوهرش
گفت وای بر تو اگر شبیه دیگری باشد از سعادت انسان یکی آن
استکه اولادش شبیه او باشد شاهد صادقست که اولاد او است
ومنتفع کن مرا باولادم وبمدت عمر من زیاد کن آنها را طول ده کن یعنی
اعمالی از آنها ناشی نشود که باعث طول عمر میشود مثل صله ارحام
و رفاهیت عیش نصیب آنها کن وبکمال برسان کوچک آنها را و اعانت
کن و دفع دشمن کن از ضعفای اولاد من و مزاج و طبیعت آنها را اصلاح
کن که فاسد العقیده نشوند و خلق اولادم را اصلاح کن که بیمار نشوند
نهج لا یقولنّ احدکم اللهم انی اعوذ بک من الفتنة لانه لیس احد
الا وهو مشتمل علی فتنة ولکن من استعاذ فلیستعذ من مضلات الفتن
اولاد یکه بد باشد و پدر او را دوست بدارد از مضلات الفتن است
و بدخلق نباشد که طباع از آنها متنفر باشد و وسعت بده و زیاد کن رزق

ودوزی انهارا ببر دست من که من واسطه روزی انها باشم وقرار بده که
اولاد من مطیع تو باشند ان قدر عبادت کنند که تو از ایشان راضی باشی
و بمن هم نیکی کنند عاق نشوند فرمان بردار تو و بنده کان صالح تو باشند
خدایا قوت بده بار غوغا را بسبب اولاد که معین من باشند واکر
اختلال واعوجاجی در امور من بهم رسد بوجود فرزندان اصلاح کن
و مجلس و خانه مرا با نهاد زینت بده چه زینت بهتر است از انکه انسان
بخادم غیر محتاج نباشد هرکاره وخدمتی داشته باشد باولاد خودش
رجوع کند وهمه هم با فهم وکمال وشعور با حسن صورت وصاحب
صنایع باشند شخصی پسر بدشکلی داشت کفت تو زینت هیچ دنیا
نیستی که خداوند میفرماید المال والبنون زینة الحیوة الدنیا وچنان
کن که بعد از من زنده باشند که بجهة انها نام من در میانه مردم بماند
قائم مقام من باشند در غیبت من وقرائت دعا طولانی است و این
مطالب که امام از خداوند برای اولادش خواهش میکند از نهایت
حب اولاد است همان قسمی که پدر برا اولاد حق دارد اولاد هم بر پدر
حق دارد حق الوالد علی الولدان یطیعه فی کل شیء غیر المعصیة کما قال الله و ان

در حقوق اولاد و والدین

وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما اما حق
فرزند بر پدر ان یحسن اسمه و یحسن ادبه و یعلمه القران باید اسم خوب
برا او بکذارد چرا که بعضی از مردم بواسطه اسم خودشان می خورند و بعضیرا
بجهة اسمشان مردم بنوکری قبول نمیکنند واز حقوق اولاد است که
قران باو تعلیم کنند اکر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله
کردد خشک رودی واز مکاسب مکروه و حرام او را منع کند و او را
ختنه کند و چون بزرک شود اکر صلاح دارد او را داماد کند و او را کسبی تعلیم
کند که مال موروثی وفا و بقائی ندارد بیت اکر باران بکوهستان نبارد
بسالی دجله کردد خشک رودی ٥ رحم الله والدا اعان ولده علی البر و باید
پدر تصور کند فرزند منسوب باوست فی عاجل الدنیا بخیره وشره
در امثال عربیست ابنک منک وان کان اجدع بینی اکر خوب کرده باشد
از صورت نیست نمیتوانی بکنی دورش بیندازی واعلم انک مسئول
عما ولیته من حسن الادب روز قیامت مواخذه میکنند که چرا حق اولادرا
ادا نکردی اما الاحقوق اولاد را شنیدی لیکن بهتر انست که بتفصیل
بیان شود چون مسئله عام البلوی است غالبا اولاد را هم حقوقش باید

مینهند چه چیز است و ادبیکه حضرت پیغمبر فرماید وان بخش از بیان ادب
کدام فاضل نراقی اعلی الله مقامه در کتاب معراج السعاده نقل کرده
مختصری از ان عرض میکنم باید که در ابتداء امر مراقب احوال او باشی
واز بسیاری پرستاری وشیر دادن او زنی صاحب عفت وصلاح
معین نمائی وغذای او را از حلال مهیا سازی زیرا که فرموده اند
اللبن یعدی شیر سرایت میکند چون بسر حد تمیز رسد باید او را آداب
بیاموزی آداب خوردن وگفتن ونشستن وبرخاستن وغیر اینها را و
تعلیم کنی قال علی علیه السلام لا میراث کالادب بعضی از حکما فرموده اند من
ادب ولده صغیرا سر به کبیرا ابوذر حجه پیغمبر فرمود پدر هیچ فرزند خود
تعلیم نکند که بهتر از ادب باشد ابراهیم که معنی قول ادب است
لانه یکتسب بالادب المال واذا ورثه المال بلا ادب اتلفه با
الجهل فرد از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
بطفل بیاموز که نخورد مگر از دست راست واز پیش خود کل بیمینک
عما یلیک وبهر طرف دست دراز نکند وبمردم که طعام می خورند

مطلب کیفیت

پر نگاه نکند ولقمه را نیک بخاید لقمه کوچک بردارد ومادامی که
لقمه در دهن دارد تکلم نکند مبادا از دهنش چیزی در طعام افتد
یا دیده او ان بصورت کسی نیفتد وپرخوری وشکم پرستی را عادت
نکند وباید نزد طفل پرخوری را مذمت نمود وچنان او را تربیت
کرد که در بند شکم نباشد وهر چه برسد قناعت کند واو را بلباس
نیکو ودرشت معتاد سازی وذهن او کنی که خود را لذت کار زنانست
لباس پیغمبر وامام کرباس وپشم بود وغذا ایشان نان خشک واگر خوردنی
داشته زیاده از یک خورش در سفره شان نبوده لذة اللئام فی الطعام
والکرام فی الاطعام وبا او بیاموزی که در نشستن وایستادن پشت
بدیگران نکند ودر حضور مردم آب دهن وبینی نیندازد وخمیازه نکشد
وپا بر روی پا نیندازد ودست در زیر زنخ نگذارد وتواضع وخوش گوئی وخوش
روئی عادت کند وتعظیم بزرگتر را بجا آورد وزیاده حرف نزند ودروغ
نگوید وقسم دروغ نخورد وفحش نگوید وغیبت وتقلید نکند واو را
از همنشین بد محافظت کنی که اصل ادب همین است واو را منع کنی که از
دست کسی چیزی نگیرد وبا او بفهمانی که بزرگی در عطا وبخشش است ودر گرفتن

خواری و مذلتست و داب سگانست که جهة لقمه تملق میکند و دم
خود را می جنباند و او را بمعلم پرهیزکاری بسپاری و او را سفارش
کنی که از زدن معلم باین وان شکایت نکند و فریاد و فغان
نکند **بیت** پادشاهی پسر بمکتب داد ٭ لوح سیمینش در کنار نهاد ٭
بر سر لوح او نوشته بزر ٭ جور استاد به ز مهر پدر ٭ و او را بطهارت
و نماز و روزه بدار که این عبادات تمرینی میکوهند و چون فعل
نیکی از و سر زند او را بر تحسین کنی و با و احسان نمائی **فرد**
نوآموز را ذکر و تحسین وزه ٭ ز توبیخ و تهدید استاد به ٭ و اگر فعل
قبیحی از او سر زند دفعه اول ندیده انگاری خصوصا اگر طفل خواهد
پنهان کند تا جری نشود اگر دفعه دیگر آن فعل از او سر زند در خفیه
او را خطاب و عتاب کنی چنان نمائی که اگر این عمل از او ظاهر شود
رسوا میگردد و باید مادر فرزند را از پدر بترساند و عقاید حقه
باو تعلیم کند و رسوم شریعت باو بیاموزد که در دل او راسخ شود
قال النبی ع کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و ینصرانه
و یمجسانه و همانا طفل چون لوحیست ساده هرچیز اول برو

اطفال
دختر

بر او بنویسد نقش او بآسانی پاک نمیشود اول قابل تعلیم همه چیز هست
پدر باید بداند این امانتی است از خدا در نزد او وان جوهر لطیف را ضایع
نکند زیرا که معاقب خواهد بود چه قدر اطفال که با استعداد ند
و پدر در باره ایشان تقصیر میکند دختر را هم باید تربیت کرد بچیزهائی
که مناسب او است از حیا و حجاب و پرده نشینی و چرخ ریسی نمودن
و خیاطی کردن بعضی عوام بر آنکه محبت اولاد ندارند با دختر علاقه
ندارند بلکه با مادر و دختر هم عداوت میکنند و دختر را میکشند میگویند
نعم الختن القبر خوب دامادیست قبر در جاهلیت که دختر را دفن میکردند
اذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا یتوارى من القوم من سوء
ما بشر به ام یدسه فی التراب ایمسکه علی هون و میکشند دفن البنات
من المکرمات هر که دختر را دفن کند از نعمتهای بهشت خدا باو کرامت
فرموده باید که پدر و مادر دختر و پسر همه را دوست بدارند و تفاوت
نگذارند که این از صبغه است با اذکنه است باید پیش نوکر است در لباس
و خوراک در هدیه دادن حتی در بوسیدن و در دامن نشانیدن شخصی
دو پسر داشت یکی را بوسید دیگری را نبوسید حضرت فرمود هلا واسیت

بینهما چرا آن طفل را نبوسیدی دلش می شکند درمیراثش هم تفاوت
نگذارد بل الضبع علی کتاب الله کما فرضه الله الولد ریحان الجنة
قال الحسن والحسین ریحانتان یعنی اشمهما واقبلهما لان الاولاد
یشمون ویقبلون فکانهم من جملة الریاحین مجمع والریحان کل نبت
طیب الرایحة انچه گفتیم اگر گوش شنوا باشد بس است فرد انچه گفتیم عاقلان را
خود بس است بانگها کردیم اگر در ده کس است خلاصه صفات
خوب خروس را باید تعلیم گرفت صفات بدش را باید ترک کرد خروس
صفات خوبش بیشتر است تا صفات بد او خوشا بحال کسی که صفات
خوبش بیش باشد از صفات بد او بدا بحال کسی که صفات بدش
بیشتر باشد از صفات خوب او وبالجمله کان اجاده اکثر من عشرته
وخروس را معبرین به چیزها تعبیر کرده اند اگر کسی در خواب ببیند ابن
سیرین میگوید تدل رؤیته علی الخطیب والمؤذن کما هو یلفظ عنه
فقط تعبیر میکنند چنانچه خروس هم انسان را صدا کند نماز سیکند خروس
نماز نمیکند واعظ وخطیب هم غالبا چنین اند مردم را بمعروف میکنند
وخود نمیکنند وگاهی خروس را بمؤذن تعبیر میکنند شخصی نزد ابن سیرین

از اینجا نویسید

خروس در خواب

ابن سیرین آمد قالت رأیت دیکا دخل منزلی والتقط حبات شعیر
گفت در خواب دیدم خروسی بخانه من آمد چند دانه جو برچید ورفت
ابن سیرین گفت هرگاه دزد بخانه ات بیاید مرا خبر کن بعد از یک هفته
همان شخص آمد گفت از پشت بام دزد آمده فرشهارا برده گفت سرقه
المؤذن وابن سیرین رفت بخانه مؤذن فرشهارا گرفت اذا و خلیفه ثانی
در خواب دید که خروس سرخی سه منقار بر او زد برای ام کلثوم نقل کرد
ام کلثوم پرسید خوابت را چه تعبیر کرده قال اولته بان یقتلنی غلام علج
من الاعاجم گفت تعبیر کرده ام که غلام عجمی کافری مرا سه ضربت می زند
ومیکشد آمد مسجد در منبر هم نقل کرد خوابش را روز جمعه وطعن یوم
الاربعا ومن فکر میکنم امر صلاة را خلافت را بکه واگذارم باز میگویم ان
ان الله لم یکن لیضیع دینه وخلافته التی بعث بها رسوله که خداوند
خودش ضایع نمیکند امر دین وخلافت را که جبرئیل را فرستاد وپیغمبر را مبعوث
کرد چون از مسجد بیرون آمد ابولؤلؤ غلام مغیرة ابن شعبه آمد شکایت
کرد که مغیره قرار داد که هر ماهی صد درهم باو بدهم ومن نمی توانم از عهده
برآیم پرسید چه صنعت داری گفت نقاشی وحدادی ونجاری می توانم

فقال ليس خراجك بكثير وجهر بكلام غليظ عمر بصداى بلند غليظ درشت
كفت باين صنعتها خراج زيادى از تو نخواسته كار كن بده فانصرف العبد
ساخطا ابو لؤلؤ غضبناك بركشت روز ديكر عمر او را ديد پرسيد
شنيده ام كه تو ميتوانى اسياى بسازى كه باد ان را بكردانَد وارد
كند قال لاصنعن لك رحى يتحدث الناس بها كفت بلى ميتوانم
اسياى براى تو بسازم كه سالها مردم تعريف او كنند ابو لؤلؤ حديث
حداد بود خنجرى ساخت كه دو سر داشت مقبض او در وسط بود
صبح روز چهارشنبه بمسجد امد عمر داخل مسجد شد بوقت الصلوة
الفجر مردم را براى نماز صبح بيدار ميكرد تا امد نزديك او رسيد
نوبت وطعنه ثلث طعنات برخواست و سه ضربت بر عمر زد كه
يكضربت بر زير ناف عمر رسيد عمر افتاد صلاة عبد الرحمن عوف
با مردم نماز بخواند عمر بيهوش شد او را بخانه بردند تو ديد طلوع
شمس شد بهوش امد پرسيد مردم نماز خواندند كفتند بلى قال
لا اسلام لمن ترك الصلوة ندعا بماء فتوضاء وصلى در ان حالت اب
طلبيد وضو كرفت و نماز خواند وان جرحه لينعث وما قيل انكم لم توقطوع

ضربت عمر ابو لؤلؤ

قيل انكم
لم توقطوع بشى مثل الصلوة ان كانت به حيوة صدا زنند يا امير المومنين
وقت نماز است كه بيدار نماز خوانده يا ان بهوش امد پرسيد مردم نماز خواندند
كفتند بلى قال لا الاسلام لمن ترك الصلوة فدعا بماء فتوضا وصلى
در ان حالت اب طلبيد وضو كرفت و نماز خواند پرسيد معلوم شد
كه مرا كه زخم زده كفتند غلام مغيره كفت حمد ميكنم خدا را كه قاتل من
كسى است كه در عمرش يكسجده براى خدا نكرده هزار شكر كه قاتل
مسلمانان نبوده كفتند او يازده نفر را زخم زده يكى عبا بر روى او انداخت
ديد نميتواند بكريزد خودش را هلاك كشت فقالوا ارسلوا الى طبيب لينظر
جرحه كفت بفرستيد طبيبى يا جراحى بيايد مرا ببيند جراحى او را ديد
پرسيد از اشربه كدام شربت را دوست دارى كفت نبيذ را يعنى شراب
خرما را فسقاه نبيذا طبيب كفت نبيذ او را دهند دادند خورد فخرج من
الجرح نبيذ از موضع مجروح بيرون امد معلوم نشد خون است يا نبيذ
طبيب كفت شير اوردند باو خورانيدند فخرج اللبن من الجرح صلدا ابيض
شير از موضع ضربت سفيد و بسته بيرون امد معلوم شد كه
خنجر همه را بهم دريده طبيب كفت اعهد عهدك يا امير المومنين

وصیت کن که دیگر مرهم پذیر نیست اینجراحت فبکی علیه القوم حتی سمعوا من
خارج الدار صدای گریه مردم بلند شد انهای که در بیرون در بودند
گریستند گفت گریه مکنید گفتند یا امیر المومنین امر خلافت بعد از تو
با که خواهد بود کسی را معین کن بعضی بجهة تملق و خوش امد گفتند
عبد الله پسر تو الخلیفه کن گفت قابلیت خلافت ندارد کسی که این
قدر واقف باحکام شرع نباشد که زنش را در حیض طلاق بدهد
بعد از ان گفت شش نفر هستند در میان شما که پیغمبر از دنیا رفت
واز ان شش نفر راضی بود مستحق خلافت یکی از اینها اید انها اسم
انها پرسیدند گفت علی است و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن
عوف و سعد وقاص هر یک از انها متصدی امر خلافت شوند خوب
ای کاش ابو عبیده جراح و سالم غلام زنده بودند که خلافت را بیکی
از ان دو نفر وا میگذاشتم بعد از ان امر باحضار ان شش نفر نمود چون
همه حاضر شدند اول هر یکرا برای تملیک امر خلافت بعیبی و نقصانی
مکدر ساخت بعد از ان گفت چون مرا بخاک بسپارید سه روز ان
شش نفر در خصوص امر خلافت شوری کنند و یکنفر را بخلافت اختیار

شوری حدیث

اختیار کنند و در این سه روز صهیب با مردم نماز کند تا خلافت
بر یکی قرار گیرد ابو طلحه انصاری را طلبید گفت در این سه روز
شوری پنجاه نفر از انصار را با شمشیرهای اخته با خود ببر
و این شش نفر را در خانه حاضر ساز و پسرم عبد الله هم در ان
مجلس حاضر باشد و گوش بدهد بسخنان اهل شوری ولیکن
او را در امر خلافت مدخلیتی نیست و اگر از ان شش تن پنج نفر اتفاق
کردند و یکی نفاق ورزید ان یک را گردن بزن و اگر چهار نفر
متفق شدند و دو کس منحرف گشته اند و گردن هر دو نفر ایشان
و اگر سه کس بجانبی رفت و سه کس بجانبی ان طرف که عبد الرحمن است بگیر
صواب گشت انسه کس که بر طریق خلاف اند با تیغ بگذر کن و اگر تا سه روز
هیچ کس را بخلافت اختیار نکردند هر شش را گردن بزن تا مسلمانان هر کرا
خواهند بخلافت اختیار کنند چون وصیت عمر تمام شد مردم متفرق
شدند جناب امیر المومنین در بین راه بعمش عباس فرمود بخدا
قسم که امر خلافت از خانواده ما بیرون رفت عباس پرسید از کجا میگوئی
فرمود مگر سخن عمر را نشنیدی که گفت هر سمت که عبد الرحمن عوف

باشد انرا صواب دانند واختیار کنند عبد الرحمن پسر عم عثمانست وبنا او
سمت مصاهرت دارد که خواهر عثمان زن عبد الرحمنست علاوه درینکه
که پیغمبر میانه اصحاب خود عقد اخوت می بست عثمان وعبد الرحمن را
فرموده باهم برادر باشند پس بنا براین عبد الرحمن جانب عثمانرا وا نمیکذارد
تدبیری کرده است که باید من کشته شوم اگر مخالفت کنم تا زنده باشم
واز خلافت بیبهره باشم اگر عمر زنده بود وخواهم گفت استغفر الله کرده چنین
خالق از او بظهور رسید نسبت بمن قسم بخدای من مایل خلافت نیستم
الا آنکه میخواهم عدل را اشکار کنم ومردم را در ضلالت نکذارم لو امتنّ
فدمائی من هذه المداحض لغررت اشیاء چون عمر بهنارا وداع گفت
اورا بخاک سپردند ابو طلحه با پنجاه نفر با شمشیرهای برهنه آمدند وان
شش نفر را در خانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس کندی حاضر ساختند
قال العباس لعلی لا تدخل معهم فان الرجل قد اذهب الامر منها يريد ان
يكون الامر في عثمان عباس بعلی گفت داخل امر شوری مشو زيرا
که عمر این ترتیب که وصیت کرده تدبیری کرده که خلافت بر عثمان قرار
گیرد فقال علی وانا اعلم ذلك ولكني ادخل معهم في الشوری لان عمر

عمر قد اهلني الان للخلافة وكان قبل يقول ان رسول الله ص قال ان
النبوة والخلافة لا يجتمعان في بيت واحد وانا ادخل في ذلك لاظهر
على الناس مناقضة فعله لروايته حضرت فرموده منهم ميدانم عمر
تدبیر کرده که خلافت بعثمان برسد لکن بمجلس شوری حاضر می شوم
تا مردم بفهمند که عمر از پیغمبر روایت میکرد که نبوت وخلافت در یک
خانه جمع نمیشود این حرف حقیقت نداشته وبر پیغمبر دروغ بسته
چرا که امروز مرا از اهل شوری وخلافت شمرده وفعل او خلاف قول
اوست چون آن شش نفر حاضر شدند هر کدام سخنی گفتند وصدای
قیل وقال بلند شد عبد الرحمن گفت از شما کسی هست که حق خود
بدیگری بذل کند وخود را معاف دارد طلحه صدا زد که من هم از علی
وعثمان عدول نخواهند کرد واورا بخلافت قبول نخواهند کرد تا این
دو نفر هستند بعداوت علی وتقویت عثمان گفت من حق خود را بعثمان
بخشیدم زبیر ابن عوام که پسر عمه علی علیه السلام بود برخاست وگفت
من حق خود را بعلی واگذاشتم سعد وقاص بجهة بغضی که با علی داشت
گفت من حق خود را بعبد الرحمن واگذار نمودم پس سه نفر خود را معاف داشته

٥٤٣

سه نفر دیکر باقی ماندند عبدالرحمن رو بعلی و عثمان کرد کفت شما کدام
یک خود را از خلافت خلع میکنید هیچ کدام جواب ندادند کفت من
خود را خلع میکنم بشرط آنکه از شما دو نفر هر یک را من اختیار کنم آن
دیکری قبول کند عثمان کفت من راضیم هر کدام را میخواهی اختیار کن
و چون علی علیه السلام میدانست که عبدالرحمن کار بهوای نفس میکند
راضی نمیشد ابو طلحه کفت یا علی بحکومت عبدالرحمن راضی شو فرمود
بشرط آنکه هوای نفس و خویشی عثمان را منظور نکند و رضای خدا و
خیر امت را از نظر بدارند عبدالرحمن قسم خورد که چنین کند آن روز
از آن مجلس متفرق شدند عبدالرحمن با مردم شوری کرد و همه را بر خلافت
عثمان یکجهت ساخت مکر معدودی قلیلی مردم میدانستند اکر خلافت
بر علی قرار کیرد مساوات خواهد کرد هیچکس را بر دیکری فضلی
نخواهد بود روز سیم عبدالرحمن بمسجد آمد و مردم را در مسجد جمع کرد
که باید امروز امر خلافت بر یکی از این دو نفر که علی و عثمان باشند قرار
بکیرد مقداد فریاد زد ایها الناس ان بایعتم علیا سمعنا و اطعنا و ان بایعتم عثمان سمعنا
و عصینا بعضی دیکر بعکس آن ندا میکردند عبدالرحمن فریاد بلند کرد که

٥٤٤

عثمان بیعت خلافت

فریاد بلند کرد که ای مردم ساکت شوید تا من آنچه حق و صواب است
بکار برم مردم همه خاموش شدند عبدالرحمن رو بعلی کرد و کفت اکر
با تو بیعت کنم شرط میکنی که بکتاب خدا و سنت رسول و طریقه ابابکر
و عمر عمل کنی فرمود بل علی کتاب الله و سنة رسوله و اجتهاد رایی بقرآن
و فرمایشات پیغمبر عمل میکنم و آنچه خود مصلحت بدانم نام شیخین
نبرد پس عبدالرحمن بنزد عثمان رفت و همان سخنان را با عثمان کفت
فقال نعم لا ازول عنه و لا ادع شیئا منه عثمان کفت بکتاب خدا و
سنت رسول و سیره ابوبکر و عمر عمل میکنم و دقیقه فرو کذاشت نمیکنم
باز عبدالرحمن با علی همان شرایط را کفت و همان جواب را شنید و با عثمان
کفت و همان جواب که کفته اعاده کرد تا سه مرتبه با هر یک کفت و شنید
کرد آن وقت بعثمان کفت ابسط یدک ابایعک دستت را دراز کن تا با تو بیعت
کنم با عثمان بیعت کرد و بعد از آن مردم با عثمان بیعت کردند آن روز در آن مجلس
قریب صد منقبت خود را بیان کرد و همه تصدیق کردند مع ذلک اهل غرض
با غرض خود را خالع کرد که او را بی غرض بدانند و حضرت را تکلیف کرد بخیری
که میدانست قبول نمی کند جز آنکه علی بطریقه شیخین رود عمر میدانست بمکر و حیله

جناب امیرالمؤمنین روحی له الفداء

خلافت را مستقل کرد بعثمان جناب امیر المومنین خواست از مسجد بیرون
برود ابو طلحه گفت یا علی بایع وإلا کنت متبعاً غیر سبیل المؤمنين
وأنفذنا فيك ما أُمرنا به یعنی بیعت کن یا بامر عمر و وصیت او ترا میکشیم
عثمان ابن امیر اخواند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه فمدّ یده و بایع مکرهاً
ناچار بیعت کرد پس انجناب بعبد الرحمن فرمود والله تو با عثمان بیعت
نکردی مگر بهمان امید که عمر با ابو بکر بیعت کرد خدا میان شما
دو نفر جدائی بیندازد دعای انحضرت مستجاب شد و میان ایشان
عناد بهم رسید که با هم سخن نگفتند تا انکه مرگ میانه ایشان جدائی
انداخت حذیفه یمانی عرض کرد یا علی پیغمبر بعد از غدیر خم بمن
فرمود در لیلة العقبة که عینٌ ها بعینٍ ظلمها خواهند نمود تا حالا
معنی کلام پیغمبر را نفهمیدم فرمود عین مظلوم منم عینهای ظالم یکی
ابو بکر بود که نام او عتیق است ابو بکر کنیه و لقب او صدیق است عین
دویم عمر است عین سیم عثمانست و ستم هم بود با نها دو عین دیگر
که یکی عمرو عاص است و یکی معویه ان دو لعین اخری کاری کردند
که حضرت امیر متصل یاد عمر میکرد و تعریف عمر می نمود لله بلاد فلان

المؤمنين

فانما ينكث

عین اول [illegible]

فلان فلقد قوّم الأوَد وداوى العَمَد وأقام السنة وخلّف الفتنة
ذهب نقيّ الثوب قليل العيب أصاب خيرها وسبق شرّها أدّى إلى
الله طاعته واتقاه بحقه وتركهم في طرقٍ متشعّبة لا يهتدي بها
الضالّ ولا يستيقن المهتدي بيان لله بلاد فلان اي البلد الذي
انشائه والاود العوج والعمد انفضاخ سنام البعير اصاب خيرها اي خير
الولاية سبق شرها اي قبل قبل الاحداث الذي بين المسلمين واتقاه
بحقه باداء حقه متشعبة متفرقة لا يستيقن المهتدي اي لا يعلم انه على
النهج القويم عمر هرگز نسبت بحضرت امیر المومنین بی ادبی نکرد همیشه
میگفت لولا علیٌّ لهلک عمر گاهی میگفت معضلة ليس لها الا ابو الحسن
بکنیه نام او را ذکر میکرد گاهی میگفت اطال الله بقائك اما معاویه میگفت
علی نماز نمیکند و بمردم حکم کرد که بر منبرها علی را لعن کنند دوستان
علی را بقتل رسانید شیعیان را غارت میکرد یزید حرامزاده را جانشین خود
کرد در مجلس عام شراب میخورد و شطرنج بازی میکرد و اشعاری که
صریح در کفر بود میخواند از همان مجلس بمسجد میرفت و مردم میدیدند
که بنماز جماعت میرسید بعد از نماز پیش از نماز خطبه میگفت بر بالای منبر

٥٢٧ منبرهست علی کن وعلی المنابر یعلنون بسبّه وبسیفه نصبت لکم
اعوادها یکروز جناب سید سجاد را بمسجد برد علی الرسم خطیب بمنبر
بالا رفت و مثل همه روز لعن و سب کرد بیمار کربلا فرمود ویلک
الخطیب انت مناسب است خطبهٔ امام زین العابدین در حضور یزید لعین

٥٢٨

٥٤١

المجلس التاسع في البيضة والدجاجة خلاصة مضمونش رفع توهم اختلاف ...

آل عمران يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي وترزق من تشاء
بغير حساب مفسرين در اين آيه شريفه وجوه چند نقل كرده اند يكى آنكه
خدا بيرون مى آورد مومن را از صلب كافر مثل محمد را از صلب ابو الشرور
وبيرون مى آورد از صلب مومن كافر را مثل كنعان ونوح يا آنكه
بيرون مى آورد طيب را از خبيث وبالعكس وامثله آن بسيار است
وجه ديگر معنى آنكه بيرون مى آورد سنبله را از حبه وبالعكس ودرخت
خرما را از هسته وبالعكس وجه ديگر معنى آيه آنكه حق تعالى بيرون
مى آورد حيوان را از نطفه وطير را از بيضه ومرغ را از تخم وبالعكس قال
الفعال والكلمة مكمل الكل در اصول كافى در باب حدوث عالم نقل مخيلة
ميكند كه عبد الله ديصانى كه يكى از زنادقه بود آمد بخدمت جناب
صادق آل محمد ع وعرض كرد دلني على معبودي مرا دلالت كن وبرهانى
بگو بر اينكه خدائى هست كه بايد او را عبادت كنند حضرت فرمود بگو
اسم خود را فخرج ولم يخبره باسمه از مجلس بيرون رفت وجواب نداد از
او پرسيدند چرا اسم خود را نگفتى گفت اگر ميگفتم عبد الله نام من است

٥٤٢

ميگفت كدام است خدائى كه تو عبد وبنده اوئى گفته شد برو باو بگو اخبرني
عن معبودي ومن عبد آن تسأل عن اسمى از نام من مپرس كه دخلى بطلب ندارد
اين اسم را پدر ومادر براى من قرار داده اند وايشان سوقه وعوام بوده
اند وفهمى نداشته اند آمد خدمت حضرت وبهمين قسم سؤال كرد حضرت
فرمود بنشين تا جوابت را بگويم واذا غلام له صغير في كفه بيضة يلعب بها
در آن وقت طفل كوچكى از خانه امام ع بيرون آمد تخم مرغى در دستش
بود كه با آن بازى ميكرد پس آن جناب امام همام عليه السلام آن طفل را صدا زد
فرمود اين تخم مرغ را بمن بده تخم را از آن غلام گرفت رو بعبد الله كرد وفرمود
مكنون اى ديصانى ببين اين تخم را هذا حصن مكنون اين قلعه ايست در بسته
ومحفوظ احدى از خارج چيزى داخل آن تخم نكرده له جلد غليظ
پوست كلفتى بر اين احاطه كرده وتحت الجلد الغليظ جلد رقيق وزير
آن پوست كلفت پوست نازكيست وتحت الجلد الرقيق ذهبة مائعة
وفضة ذائبة در زير آن پوست نازك طلاى آب شده ونقره آب
گداخته شده كه سفيده وزرده باشد فلا الذهبة المائعة تختلط
بالفضة الذائبة ولا الفضة الذائبة تختلط بالذهبة المائعة فهي على

خالصاً آن زرده تخم مرغ که مثل طلای مایع است مخلوط میشود بسفیده
آن و نه سفیده داخل زرده میشود و حال آنکه هر دو جسم که پهلوی هم
باشند یکی ثقیل تر باشد داخل آن یکی میشود که نازکتر است و مع هذا دیگر
این زرده داخل سفیده نشده و ممزوج آن نگردیده با آنکه حرکت
میدهی او را دلیل است بر آنکه باید کسی باشد که خارج از عالم طبیعت
و جسم باشد که سخر طبیعتها علی هذا الوضع از زمان این تخم کسی بیرون
نیامده که خبر بدهد از صلاحیت آن و نه کسی داخل تخم نشده که خبر
از فساد آن بدهد بگوید عیب کرده لا یدری اللذکر خلقت ام للانثی
معلوم نمیشود که از این تخم جوجه نر عمل خواهد آمد یا ماده لان نسبة
ما فی البیضة الیهما نسبة واحدة در هر یک از دو بیضه هست آنچه در
دیگری هست فاتحاد القوابل مع تخالف ما حصل منها من صور للاضداد
لا بد و ان یستند الی قدرة الفاعل الجواد تشقق عن مثل الوان الطواویس
اگر ممکن بود برای کسیکه نگاه کند تخم و پوست مانع آن نمی شد وقتیکه
بیضه را بزیر مرغ گذاشته اند میدید که نقوش و هیئت در او ظاهر میشود
شیئاً فشیئاً علی التدریج تا وقتیکه طاوس میشود با آن نقشها

و رنگهای عجیب و غریب نه نقاش پیداست و نه قلم نه دست و لیکن
متصل صور متجدده ظاهر میشود آسب در جولان و ناپیدا
سوار • دست پنهان و قلم بین خط گذار • اشبعهم خلقاً عجیباً من
حیوان و اموات ذوات اجنحة مختلفة و هیئة متباینة فمنها مغموس
فی قالب لون لا یشوبه غیر لون ما غمس فیه و منها مغموس فی لون
صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به کسیکه اینها را ببیند میداند که عمل
طبیعت نیست بجهة آنکه فعل طبیعت تعدی نمیکند از حقیقت و لا یصدر
عنه الا الواحد علاوه بر اینها آن کمالات و اخلاق که مخصوص هر یک از اینها
قرار داده و منافع و خواصی که بر وجود هر یک مترتب میشود عقل لابد
حکم میکند که مبدء • و منها انها جسم و جسمانی نیست عبدالله
سناعتی سر بزیر انداخت پس سر بلند کرد و اسلام قبول کرد فانظر الی
الدجاجة کیف تهیج لحضن البیض و التفریخ و لیس لها بیض مجتمع و لا تحضن
کن وقتیکه مرغ بخواهد جوجه کند که نوع و نسل باقی بماند و جوجه
بیاورد چکار میکند جائیکه تخم جمع نکرده است و هر وقت تخم
کرده برداشته اند حوزه را انداخته و نه تعلیمش کرده تنفج و تمشع

من الطعم حتى يجتمع لها البيض خود را پر باد میکند و صدا میکند
غیر متعارف و دانه بر میچیند تا صاحبش ببرد و تخم جمع می کند
میکذارد مرغ روی آن می خوابد مرغها و حیوانات تخمها را بمختلف
حضانت میکنند بعضی روی آن می خوابند بعضی در آب مثل بط
و اوز و سایر مرغهای آبی و بعضی در آتش تخم میکنند و جوجه میکنند
کالسمندل فانه يبيض و يفرخ فى النار كما فى الحيوة الحيوان مثل ققنس
که هیزم بسیار جمع میکند روی آن تخم میکند میخواند آتش میافتد
و شعله میکشد و خودش میسوزد و جوجه اش بیرون میاید مرغ بالای — پرواز میکند
بلندی تخم میکند در فصل تموز بحرارت آفتاب جوجه اش بیرون
میاید لاک تخم میکند در کودالی و خودش برابر مینشیند و مقابل — پشت
نگاه میکند تا جوجه اش بیرون بیاید عنقا اندروی تخم بخوابد چهلا
که میشکند و شترمرغ طور غریبی عجیبی حضانت میکند هرگاه
بیست عدد یا سی عدد تخم کند انها را سه قسمت میکند فتدفن
ثلثا منها فى التراب و ثلثا تحتضنه یک قسمت را در زیر خاک می کند — و ثلثا تترکها فى الشمس
و یک قسمت را در آفتاب میگذارد و یکقسمت را حضانت میکند تخمها را

در تخمها و جوجها

تخمها را بطول میکشد بعد بقسمیکه اگر خیاطه روی آن بکشند
لم تجد لشئ منها فرجا من الآخر بعد روی یک یک از تخمها
میخوابد بقدر الحصه بجهة انکه بدنش کفایت نمیکند که یکدفعه روی
همه بخوابد و بیضه نعامه بزرگ می شود که جوف او را خلال میکنند و از
پوست آن قلیان میسازند و اگر کسی در حالت احرام تخم نعامه را کباب
کند بخورد کفاره دارد چنانچه پرسیدند از جناب اقضی القضات
یعنی حضرت امیر المؤمنین ع و او چنین حکم نمود جمعی از شام بحج میرفتند
فاصابوا ادحی نعامه رسیدند بجائی که شترمرغ تخم کرده بود پنج عدد
تخم بود فشووهن و اکلوهن بریان کردند خوردند چون بمدینه امدند
از عمر پرسیدند که ما محرم بودیم و چنین کاری کردیم ایا کفاره دارد یا نه
گفت نمیدانم از هر که پرسید مختلف حکم کردند عمر فرمان داده الاغی
کرایه کردند سوار شده رفت نزد جناب علی و آنحضرت در ینبع
بود تا در ینبع بود قال علی هلا ارسلت الینا فنأتیک حضرت فرمود
چرا نفرستادی چنین تا بیایم هر گفت الحکم یؤتی فی بیته هر کس محتاجست
خودش باید برود در نزد حاکم نه انکه حاکم را زحمت دهد حکایت چهار

٥٤٧
نقل کرده فرموده بگو بیخ شتر ماده را از من بکشند فاذا انتجت اهدوا
ما ینتج منها اجزاء عما اصابوا بچه های انها هدی کعوض اند کفاره عمل شان
عمر گفت ان الناقة قد تجهض گاهی شتر بچه ساقط میکند فرمود کذلک البیض
قد یمرق تخم هم گاهی فاسد می شود وقتیکه بچه های ان تخم بیرون نیامد
انجمنها بکه در آفتاب گذاشته بود بشکند رطوبتهای انها را که در
آفتاب خشک کنید بجوجه ها میدهد بجیره زند قدری که قوت گرفتند ان
ثلثی که در زیر خاک بود بنهان سوراخ شده و بر صعود کرم و حشرات
شده انها را بجوجه ها میدهد انها که تمام شد بچه ها خودشان میتوانند
تحصیل روزی کنند بعضی از حیوانات یک هفته روی تخم می خوابند
بعضی دو هفته بعضی سه هفته روی تخم میخوابند این سفیده
تخم بمنزله منی است که تکوین جوجه از انست و زرده تخم غذای جوجه
الی ان ینقاب عنه البیضه چنانچه منی در رحم قرار میگیرد ماده
وجود طفل میشود و خون حیض غذای اوست و این سفیده تخم بسیار
شبیه است بمنی چنانکه مشتبه میشود مشتبه کرد در مجلد تاسع بحار الانوار
علامه مجلسی ره نقل کرده در باب قضایای حضرت امیر المومنین علیه السلام

ما ینتج

شترمرغ

کرده بود

٥٤٨
که زنی عاشق جوانی شده بود زن او را تکلیف زنا کرد جوان قبول
نکرد فاخذت المرئة بیضة والقت بیاضها علی ثوبها آن زن سفیده
تخم را ریخت بجامه خود و چسبید بر اعوان و انرا کشید بنزد جناب امیر ع
و عرض کرد که این جوان خواست با من فضیحت کند نگذاشتم اشتهاء خود را
بمن مالید که سفیدوت او بلباسم ریخت فاتهمته بیاض البیض وان صنیعه
تخم که بلباسش ریخته بود بحضرت نمود و اعوان گریه میکرد و مردم
او را ملامت میکردند قال علی یا قنبر من یغلی ماء حتی یشتد حرارته
جناب امیر ع بقنبر فرمود یکدیک آب بجوش آن بسیار چون انجوش آورا
حاضر کردند فرمود القوه علی ثوب المرئة انرا روی جامه ان زن
ریختند دفعة انسفیدها جمع شد بقنبر فرمود انها را بده بدو
نفر قطعناه والقطاه بچشید و از دهن بیندازند فرموده بیضا
هر دو عرض کردند این سفیده تخم است فامر بتخلیة الغلام و جلد
المرئة فرمود ان جوان را رها کردند و آن زن را تازیانه زدند علی ادعائها
[illegible] الباطل خلاصه اینکه جوجه زرده را میخورد دیگر غذای
انها را به پوست نازکی شکل بیرون که [illegible] پر و بال دارد و [illegible]

در حکم عملها

میآید

مشغول میشود بدانند برچیدن من علمه هذا کی تعلیمش کرده انکسی
که بطفل تعلیم میکند که پستان مادر را بمکد تا شیر بنوشد وچنان
محبتی حق تعالی بان مرغ میدهد برای حفظ جوجها که با دم میپرد
وباسک وکربه جنگ میکند اگر نزدیك جوجها بیاید قوش
وغیری در هوا پرواز نکنند بالای سر جوجه میخواهد پرواز کنند
برود قوش را بکشد شجاع میشود جوجها را زیر بالش جا میکند
کم کم جوجه ها بزرگ میشوند که میتوانند خود را محافظت کنند از وقت
میزنند دور شان میکند که حالا بروید دیگر محتاج بمن نیستید بروید
دانه بخورید تخم کنید دیگر کار خانه خدائی خدمت بنده کانش بکنید
خوب حیوانیست مرغ پر منفعتست همه ایام سال تخم میکند اگر اب
ودانه بقاعده باو برسد مکرد وما[...] زمستان تخم نمی کند بعضی تخم
میکنند که دو زرده دارد زیر مرغ بگذارند دو جوجه از ان بیرون
میاید بعضی روزی دو تخم میکنند ولی یکروز یادو روز بیشتر
نیست مهر حیوان زجر و عذاب میکشد مثل در درد زائیدن ان وزادها
کم میکند از دره است که شاعر میکوید فرد دارد هزار درد صدف

در تخم مرغها

دم بزنند • یك بیضه مرغ دارد وقربادی میزند • اگر مرغ بیخروس
تخم کند زیر مرغ بگذارند ان تخم جوجه نمیشود فاسد میشود
وقتیکه خود مرغ پیر می شود اگر تخمش از خروس هم باشد فرخ ندارد
بسه قسم از تخم جوجه بیرون میاورند یکی انکه در زیر سرگین
دفن کنند تخم را دیگر در جائیکه ان جارا گرم کنند بطوری که
حرارت انجا مثل حرارت سینه وشکم باشد تخمهارا انجا بگذارند
ویکنفر مواظب باشد که تخمهارا حرکت بدهد وبگرداند دیگر انکه
در زیر خود مرغ بگذارند تخم را وکان رسول الله یأمر الاغنیاء باتخاذ
الغنم والفقراء باتخاذ الدجاج جناب پیغمبر فرموده اغنیا گوسفند
نگهدارند و عند اتخاذ الاغنیاء الدجاج یأذن بهلاک القری
در وقتیکه مردمان غنی مرغ نگاه بدارند انوقتیست که فقرا و بیچارها
واهل رستاق هلاک میشوند بجهة انکه اغنیا اشك کرفته اند
که نمیخواهند تخمی ومرغی از انها بخرند ومنفعتی بانها برسانند فقرا
که هلاك شدند قری ورستاق هم خراب میشود چند حیوانست
که مادۀ انها خوب تراست از نر انها یکی شترست ویکی گوسفند است

مرغ

جنانچه در مصر چنین میکنند

وفقرا مرغ نگه بدارند

مادیان وماکیان و[...]

ویکی مرغ حیوانی است پر آزاد و پر منفعت و زرقش و ذبلش برای
زنها است خوشست پرش بجهة متکا و دوشک و گوشت انخصوص
گوشت جوجه آنکه یزید فی العقل والمنی ویصفو الصوت بلی
مداومت بر آن خوب نیست یورث البواسیر والنقرس بالخاصیة
وجناب پیغمبر و ائمه علیهم السلام اگر میخواستند گوشت مرغ و خروس میل فرمایند
استبرا میکردند میفرمودند مرغ را ببندند و تا سه روز آب و دانه برویش
بریزند بخورد بعد ذبحش کنند بخورند اذا اراد دجاجة امر بها
فربطت ایاما ثم یاکلها چون طبعش زرد است خنثی بر طیور است
چنانچه بط جاسوس طیور است بر نخ و عدس پخته بریزند بجای آن
بپزند و بجه میخورند حلالکه بشود تا استبرا نشود نتوان خورد
گوشت خروس جوجه بجهة مرض شفاست خایه اش اجوده عند اعتدال
اصوا الهضا بر اعتدال نیست اسپهمل است والدیوک العتیقة لحمها یطلق
البطن و ینفع المفاصل والرعشة والحمی العتیقة واما لحم الدجاج
موافق لجمیع الناس قبل ان یبیض دعبل خزاعی میگوید و زن دید
سهل بن هرون دهم و او مرحی بود حکیم و شاعر و مقرب بود نزد

روس علی ما
سهل بن هارون
وحکایت

مامون لیکن بسیار بخیل بود صدق در مجلس او نشستم ظهر شد صدا
زد غذای ما را بیاورید فاتاه بقصعة فیها دیک مطبوخ کاسه او زرد
غلامش پیش نهاد که خروس پخته در آن بود نگاه کرد بکاسه فقال
این الرأس پرسید سر خروس کو گفتند انداختم قال والله لامقت من یرمی
رجله فکیف راسه گفت من دشمن دارم کسی را که پای خروس را بیندازد
چه جای آنکه سر خروس را بیندازد بفال بد گرفته اند و تطیر زده اند
و میگویند خوب نیست سر خروس را دور بیندازند اما علمت انه الرأس
رئیس الاعضاء سر رئیس اعضا و جوارح است و منه یصیح الدیک چون خروس
آن بانگ میکند و از آنجا که میگوید صدا از سر اوست وفیه عرفه
الذی یتبرک به و تاج خروس را هر کاه بسوزانند و در راه بریزند وکیکه
کود فراش بول میکند بخورد دفع از مرض میکند تاج را این خاصیت ادوق
اندا ختمه و عینه التی یضرب بها المثل فی الصفا یقال خمر کعین الدیک
شراب صافی را بچشم خروس تشبیه میکنند و دماغ خروس جهة وجع
کلیتین نافع است ولم یر عظم اهش تحت الاسنان منه اگر این سر خروس را
بنمی خوردم عیال میخوردند اوما علمت انه خیر من طرف الجناح و من راس

العنق ببین کجا انداخته سر خروس را گفت ببنداز کجا انداخته ام
قال رهبته فی بطنک مزق الله بطنک شکمت پاره شود کله خروس را
در شکمت انداخته اینقدر عبد البطن بودی که این همه منافع را از
من قطع کردی اما بیضه و تخم مرغ کاز گوشت میکند سفیده اش
بطی الهضمست اما زرده اش صالح الکیموس و کثیر الغذا و قلیل الفضول است
مقوی دل و دماغ و بدن و مبهی و مشتهی و مصلح سینه و مانع نزلات
خارج خصوصا نیم برشت ان که نایب دم میشود اما اکثار ان مورث کلف
و بهق میشود جالینوس گوید تخم را در ابی جوش بیندازند و از یک
تا صد بشمارند نیم بخت شود مقدار شربت ان از پنج تا پانزده است و
جهة التیام جراحات و کسر عظم چه قدر بکار میخورد خلاصه منفعت
و برکت مرغرا عرض میکردیم در منزل چه قدر که برو شغال میخورد وجه
قدری که در خانه ارباب دولت صرف میشود مع ذلک در هر خانه چه قدر
مرغ است با وجود انکه روز مرغی یک تخم میگذارد باو قیاس کن
کثرت شیاطین را که هر روز دو زانش را بهم میمالد و متصل تخم می
ریزد و از هر تخمی شیطانی بیرون میاید مردن و کشتن هم برای او نیست

قال تعالی انک من المنظرین الی یوم وقت المعلوم ببین چه قدر شیطان
جوجه کرده اینست که فرموده اند اگر پرده برداشته شود خواهید دید
که بر هر یک از فرزندان ادم ان قدر شیطان هجوم اورده است که انسان
مثل کاسه عسل است که در افتاب بگذارند و زنبورها بر ان هجوم
بیاورند بعضی از مردم هستند که سینه و ریش انها عش و وکر و جوجه
دان شیطانست مثل سعد وقاص که جناب امیر فرمود زیر هر موی
از ریش تو شیطانیست که ترا اغوا میکند نیز فرمودند فرخ فی صدورهم
و دب و درج فی حجورهم یعنی شیطان تخم نهاد در سینه های ایشان
و تخمها جوجه کرده و ان جوجهای شیطان در دامن انها راه میرود و تربیت
میابد و بزرگ میشود اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکا فاتخذهم له اشراکا
شیطان انها را دام خود کرده که دائما در کارند برای شیطان مرغ دلها
شکار میکنند اشراک جمع شرک است و شرک دام شکار کردن است
فنظر باعینهم و نطق بالسنتهم عبد الله دیصانی در روزی مرغی خرید
بخانه او رد مرغ تخم کرد ان تخم را برداشت رفت بمنزل هشام بن الحکم
که از تلامذه جناب صادق بود و متکلم بود و جوان خوش ادا کی بود و تازه

جشم انها چشم شیطانست
و زبان انها زبان شیطانست

در علوم
شیطان
با انسان

خلقش برهنه بود دیصانی کفت مسئلهٔ دارم در قرآن است که ان الله
علی کل شیء قدیر هشام کفت بلی زندیق کفت ایقدر ان یدخل الدنیا
کلها فی بیضة لاتکبر البیضة ولا تصغر الدنیا یا میتواند تمام
دنیا را در یک تخم مرغ قرار بدهد که نه دنیا کوچک شود و نه تخم
بزرک شود هشام کفت مرا مهلتی بده تا جواب را بکویم قال انظرتک
حولا زندیق کفت یکسال ترا مهلت دادم تامل هشام از اینجهه بود
که اکر میکفت بلی خدا بر این قادر است عقل قبول نمیکرد واکر میکفت
قادر نیست اعتراف بعجز خدا کرده بود و انخلاف مذهب وعقیده
او بود بعد از رفتن زندیق هشام سوار شد رفت بخدمت امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق عرض کرد یا ابن رسول الله زندیقی از من
سوالی کرده که بغیر از شما پناهی ندارم فقال عما ذا سئلک حضرت
پرسید چه سوال کرده است هشام کیفیت حال را عرض انجناب رسانید
حضرت فرمود از حواس خمسهٔ تو کدام یک کوچکتر است قال الناظر
کفت چشم از همه کوچکتر است بقدر عدسی بیش نیست فرمود نگاه کن
باطراف بکو چه چیز میبینی عرض کرد میبینم آسمان و زمین و کوهها و صحراها

دریاها و قصرها فرمود چشم بر هم بکذار و عالم را در نظر آر چنان کرد حضرت
فرمود آیا عالم در نظر تو کوچک شد عرض کرد نه فرمود آیا چشم تو بزرک
شد عرض کرد نی فرمود خداوند متعال عالم را در مردمک چشم تو که
از عدسی بیش نیست جای داده که نه عدسی بزرک شده و نه عالم کوچک
شده اکر در تخم مرغی جای دهد چه استبعاد دارد که لا تصغر الدنیا ولا
تکبر البیضة فاکب هشام علیه وقبل یدیه ورجلیه هشام دست و پای
انحضرت را بوسید وخوشحال بر کردید بمنزل خود آن زندیق رفت بخانهٔ
هشام قال جئتک مسلما لا متقاضیا للجواب کفت نشو بیش نکنی من
بدیدنت آمده ام نه بسوال جواب قال ان کنت جئت متقاضیا فهاک
الجواب هشام کفت اکر بمطالبه جواب آمده جوابت را خواهم داد که جواب را
وانچه شنیده بود برای او بیان کرد زندیق کفت این جواب از فکر تو
نبوده دیکری بتو القا نموده مولفکو بد این جواب اقناعی بود که فرمود
وجواب حقیقی آن بود که بجدامجدش حضرت ولایت پناه مرتضوی علوی
فرمود در جواب این سوال قیل لامیر المؤمنین ع هل یقدر الله ان یدخل
الدنیا فی بیضة من غیر ان یصغر الدنیا او یکبر البیضة فقال ان الله لاینسب

دریا دیکر
دریا سرب

روز دیکر

جناب امام جعفر صادق
فرمودند

الی الحجر والذی سألتنی لا یکون ومن اقدر ممن یلطف الارض ویعظم
البیضة فدلت هذه الروایة علی ان ادخال العظیم فی الصغیر لا یمکن الا
بان یصغر العظیم او یعظم الصغیر نحو التکاثف والتخلل او ما یجری مجریها
وان تصغیر الارض الی حد تدخل فی البیضة او تعظیم البیضة الی حد
یدخل فیها الارض غایة القدرة فرمودند که بلی خداوند قادر است
که متکاثف کند زمین را و در تخم بگنجاند یا تخم را متخلخل کند که بتواند فرو
گیرد عالم را و اینکه تو میگوئی نشدنیست این جواب بر وفاق فهم فهمید
اینکلام که از امام ع صادر شده موقوفست بر بیان معنی ممکن و ممتنع
و ما بقدر فهم عوام بیان میکنیم بعون الله بدانکه هر چیز در ذهن در
آید هر گاه تجویز کنی هستی و بنهی آنرا آنچیز را ممکن گویند و اگر تجویز عقل
هستی آن نکنی آنرا ممتنع خوانند مانند خط واحد که در آن واحدهم
مستقیم باشد و هم مستدیر چنین خطی قبول وجود هستی نمیکند و در
قدرت حقتعالی نقصی و خللی بهم نمیرسد فی المثل اگر چوب انگور قبول
نکند که ستون طالار شود نظر با عوجاجی که بحسب خلقت ذاتی او
میباشد نقصی در استاد نجار بهم نمیرسد انچوب قابل نیست مثال دیگر

دیگر بزنیم ولله المثل الاعلی آفتاب که طالع میشود هر چه قابلیت آن
دارد که قبول شعاع آفتاب نماید از تابش خورشید روشن میشود و هر
انقابلیت ندارد مثلاً حجر از جانب او است نه از جانب آفتاب پس اینچنین روشن می شود
حقتعالی بر همه چیزی تواناست چنانچه فرموده ان الله علی کل شیء
قدیر و شئ را بر ممتنعات اطلاق نمیکنند و آنچه که در خارج قبول
وجود میکند یا بیواسطه مقدور خداست یا بواسطه و آنچه بیواسطه
مقدور است خداوند فیاض بی واسطه او را خلعت هستی آراسته بی وساطت
مثل نور مقدس محمدی ص که اول مخلوقاتست و هیچ چیز دیگر نبود که
تواند بیواسطه قبول فیض وجود کند باین جهة فرموده لولاک لما خلقت
الافلاک زیرا که افلاک توانائی آن نبود که بیواسطه نور او از عدم بوجود
آیند پس اگر افلاک در پس پرده ظلمت سرای نیستی می ماندند نه این بود که خدا عاجز بود
که ما عاجز بودیم با آنکه از جهة بخل بود بلکه از جهة عدم قابلیت بود
چرا که بخل در مبدء فیاض نیست پس خدا را قدرت بر همه ممکنات میباشد
بعضی بیواسطه و بعضی بواسطه خلق علل و اسباب تمامیتر شمل میکنند که قسمی درانوار
هذه المسئلة مسئلة الشیطانیة لان الشیطان اول من احتج فیها لا تخاف

الانبياء كان ادريس يخيط في مسجد الكوفة فساله الشيطان عن هذه
المسئلة قال ادريس ادن مني حتى اجيبك فدنا فهوى بالابرة التي يخيط
بها الى عينه ففقاها فقال نعم ربي قادر ان يدخل الارض في البيضة
وسئل اللعين هذه المسئلة عن عيسى ع وسئل رجل عن علي ع كما مر وسئل
اخر عن الرضا ع قال نعم وفي اصغر من البيضة و چند مسئله فقاهتي باقي
مانده كه بايد در اين مجلس مذكور شود **الاول** هرگاه مرغ ميته تخم
داشته باشد آيا ان تخم پاكست و حلال يا نجس و حرام بلي نوشته اند
ده چيز از اجزاء ميته پاكست از انجمله است تخم ان اذا اكتسى القشر
الاعلى هرگاه پوست كلفت سفيد بر بالاي ان پوشيده باشد **الثاني**
هرگاه تخمي در صحرا ببيني و نداني كه تخم حلال گوشت است يا حرام گوشت
آيا از ان ميتوان خورد يا بايد اجتناب كرد همين مسئله را از امام ع پرسيدند
فرمود كل ما اختلف طرفاه يحل هر تخمي را كه دو طرفش مختلف باشد
يعني سر و ته ان يكي نباشد و نوكل من السمك ما كان خشنا دون الاملس
الثالث هرگاه تخمي خريدي و خوردي و بعد معلوم شد كه بان تخم قمار
كرده اند بايد چه كرد در كافي و بحار الانوار نوشته است كه بعث ابو الحسن ع

ابو الحسن ع غلاما يشتري له بيضا فاخذ الغلام بيضة او بيضتين فقامر بها
فلما اتى به اكله فقال له مولى له ان فيه من القمار فدعى بطشت
فتقياء جناب موسى بن جعفر ع غلامي را فرستاد تخم بخرد ان غلام با يكي
با دو تاي از ان تخمها قمار كرد بعد از انكه حضرت ان تخمها را خورده بودند جناب
عرض كردند كه ان تخمها كه غلام خريده بود با يك عدد يا دو عدد
از ان تخمها قمار بازي كرده حضرت طشتي طلبيد و تخمي كه خورده بود
قي كرد **الرابع** هرگاه تخم مرغ غصبي را در زير مرغ بگذارند و جوجه
شود و زياد شود ايا نماء ان از مالكست يا از غاصبست و مالك
قيمت ان تخم را از غاصب طلب دارد حكم اصحاب اينست كه نماء هر قدر
زياد شود حق مالكست و همچنين است حكم در حبوبات هرگاه تخمي
غصبي را زرع كنند **الخامس** في دم البيضة طاهر ام نجس خوني كه در خود
تخم متكون ميشود ايا نجس است يا طاهر است محقق در شرايع ميفرمايد
والعلقة نجس لصدق الدم وكذا دم البيضة علامه مجلسي ره در بحار
الانوار ميفرمايد يتوهم من بعض الاصحاب طهارة غير المسفوح ويحتمل
الحكم بطهارة العلقة بناء على منع اندراجها في دم ذي النفس ومجرد

کونها فیه لا یقتضیه وقال صاحب الحدائق بطهارتها ویندرج فی مقصد
علقة البیضة وکذا البحث فی سائر الدماء التی لا یرجع الی ذی النفس
ولم یعلم حکمها بالخصوص کالمخلوق آیة لموسی قال تعالی وارسلنا
علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع ایات مفصلات فاستکبروا
وکانوا قوما مجرمین مثنوی این شنیدم که امد قبطی ز عطش اندر
وثاق سبطی گفت هستم یار و خویشاوند تو گشته‌ام امروز حاجتمند تو
چونکه موسی جادوئی کرد و فسون تا که آب نیل ما را کرد خون
ما که آب میخوریم خون می‌شود تو جای ما آب کن نصفی را خورت
بخور نصفی را بمن بده چنان کرد تا قبطی بر دهان گذاشت
خون شد گفت از تشنگی هلاک شدم قدری آب در دهانت
نگاه دار من میخواهم دهان را بگشایم از دهانت در دهانم بریز چنان
کرد که آب از دهان سبطی بیرون نصباید و نزدیک دهان قبطی رسید
خون میشد سبطی بقبطی گفت مؤلف قوم موسی شو بخور این آب را
صلح کن با مه ببین مهتاب را المستفاد من الاطلاقات وان کان
نجاسة مطلق الدم من ذی النفس لکن المراد دم المسفوح وقال المحقق

القدر سبطی خورد آب بود
بقیه را داد به قبطی

تا آب در دهان سبطی بود گوارا بود
اما همین که

فی کشف الغطاء من النجاسات الدم من ذی النفس السائلة او متکونا فیه
کالعلقة ودم البیضة الی ان قال وما کان بلون الدم کما یتفق فی الاشجار
والنباتات ونحوها لیس بدم وما کان منه بالتکوین ولم یکن حیوانا کالذی روی
انه بعد قتل سید الشهداء ولبعض من سبق من الانبیاء والاوصیاء طاهر
علی الاقوی حضرت یحیی را کشتند آسمان دو قطره خون گریست اما بعد از
قتل سید الشهدا چهل شبانه روز خون گریه کرد هر گاه جامه پیش آفتاب
میانداختند وقع علی الثوب شبه اثر البراغیث من الدم قالت نضرة الازدیة
لما قتل الحسین مطرت السماء دما فاصبحت وکلشیء لنا ملأ دما ولم یبق
فی بیت المقدس حصاة الا وجد تحتها دم عبیط بلکه هر سنگ و کلوخی را که
از زمین بر میداشتند خون تازه از زیر آن بجوش میشد وهم چنین در روم
صورت مشیری از سنگ بود در دروازه یکی از بلاد گذاشته بودند روز عاشورا
از دو چشم آن صورت مشیری خون جاری می‌شود در روز شهادت آن مظلوم
برای هر طایفه علامتی بود برای اهل سماوات واهل بهشت وملائکه و
حور العین واهل دریاها واهل صحراها وطیور و وحوش وام سلمه
وفاطمه وابن عباس وبرای خود اهل بیت وشیعه سجاده علامتی بود

لموسی ذکا لمنکرین

المجلس الثامن در احوال غراب و صفات آن

فغان از این غراب بین و وای او / که در نوا فکند مان نوای او

غراب بین نبوده جز پیمبری / که زود مستجاب شد دعای او

برفت یار و سوخت و شد چنین / سرای او خراب چون وفای او

بسان چاه زمزم آب چشم من / که کعبه وحوش شد سرای او

بجای او بماند جای او و من / وفا نمود جای او و من بجای او

غراب بین کشته است پای زن / شکسته شدم ز استماع نای او

نه طوق و نای من ز دست او رسد / نه دست من رسد بطوق و نای او

المائده فبعث الله غراباً یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه
قال یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری سوأة اخی
فاصبح من النادمین

المجلس السابع ~~در احوال غراب و صفات آن~~ البقره

اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن
الیک لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن ثم اجعل علی کل جبل
منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا چون حضرت خلیل استدعا
نمود که خداوند مرده را برای او زنده کند مامور شد که چهار مرغ را
بکشد و اجزای انها را بکوبد تا مخلوط هم شوند و انها را بر سر ده کوه بگذارد
و انمرغها را باسم بخواند تا حقتعالی انها را زنده کند جناب ابراهیم
طاوس و مرغ ابی و خروس و غراب را گرفت و کشت و مجددا انها را زنده
کرد علة انکه از میانه طیور این چهار مرغ را اختیار نمود ان بود که هر
یک از اینمرغها با پیغمبری خیانت کرده بود طاوس با ادم خیانت کرده
که شیطانرا ببهشت برد و خروس لباس الیاس را دزدید و مرغابی ریشه
یقطین یونس را کند و کلاغ بحضرت نوح خیانت کرد که او را نوح فرستاد
برود از خشکی خبر بیاورد رفت بخوردن جیفه مشغول شد و خبر
بنوح و نوح را منتظر گذاشت هر یک از این چهار مرغ بنفرین آن پیغمبر مبتلا
شدند طاوس مشئوم شد که او را با آن رعنائی مردم در خانها

٥٦٥

نکه بیدار هند بط بی سکون و قرار نماند و در رهبان خراسان عداوت اند اخته
و غذای کلاغ را در جیفه قرار داده‌اند و حضرت خلیل هم مامور بکشتن
انها شد نکتهٔ دیگر انکه هر یک از این چهار مرغ را صفتی است مذموم از ان
جهت حضرت خلیل مامور بذبح انها شد بط عبد البطن و حریص است و
خروس شهوت پرست است طاوس در مقام خودپرستی و زیبائیست
و زاغ طویل الامل است مثنوی کاغ کاغ و نعرهٔ زاغ سیاه دائما باشد بدنیا
عمر خواه عمر خوش در قرب جان پروردنست عمر زاغ از بهر سرگین
خوردنست گر نه گه خوارست آن گنده دهان گوید او از زاغیم
تو وا رهان اشارتست بانکه هر کس حیوة جاوید خواهد خروس
شهوت و زاغ امل را سر ببرد و بط شکم پرستی اشکم بدرد و طاوس خود
پرستی را بعالم فنا فرستد که معنی موتوا قبل ان تموتوا اینست علة
اخری مکلفین چهار نوعند هر مرغی را بیکی از ایشان تمثیلست کلاغ
و طول عمر مثل پیریست خروس در تیزی شبیه شبابست بط بجهت سفها
بلاهتی که شباهت دارد لا یسأمون و لا یفترون و طاوس شبیه انسانست
از همه مرغان بهتر است و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی

غراب

٥٦٦

ای مردم چنانچه طاوس که زیباترین مرغانست زنده کردم فردای
قیامت ادمی را که اشرف مخلوقاتست زنده کردانم چنانچه غراب که
دراز عمرترین مرغانست زنده میکنم در قیامت جنیان را محشور سازم
و چنانچه خروس مقید شهوترا زنده کردم دیو را مبعوث سازم چنانچه
بط بسفاهت را زنده کردم کذلک ملائکه را زنده میکنم اینها را بخواندت
خلیل انها را بصور اسرافیل مثنوی این سخن را نیست پایان و فراغ ای خلیل
حق چرا کشتی تو زاغ بهر فرمان حکمت فرمان چه بود اندکی ز اسرار آن
باید نمود صفات و احوال طاوس و خروس و بط مذکور شد درین
مجلس صفات و احوال غراب را بیان میکنیم بدانکه غراب را معلم اول هم
میگویند بجهة انکه قابیل چهل روز نعش برادر را که هابیل باشد
دوش گرفته بود میگشت نمیدانست چه کند فبعث الله غرابا یبحث
فی الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه کلاغی پیدا شد کلاغ مرده در منقار — یواری
داشت بچنگال زمین را کود کرد کلاغ مرده را در خاک کرد قابیل دید
یاد گرفت قال یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری سوأة
اخی فاصبح من النادمین و این حیوان هم صفات خوب دارد و هم صفات بد

دارد و این مرغ چند نوع است قسمی قذافست و اکحل است و زاغ است و غراب
زرع است که گوشت او حلال است و قسم دیگر غراب اعصم است که عزیز
الوجود است با بیضه است که پیغمبر صلعم فرموده مثل المرأة الصالحة في
النساء كمثل الغراب الاعصم في مائة غراب پرسیدند فلابت شوم غراب
اعصم کدام است فرمود آنست که یکپای او سفید است عمرو بن عاص میگوید
در منزل مر الظهران بودیم بخدمت پیغمبر صلعم بودیم کلاغ بسیاری آنجا بود و در
میانه آنها کلاغی بود که منقار او و پای او سرخ بود جناب رسول صلعم
فرمود لا يدخل الجنة من النساء الا مثل هذا الغراب في هذه الغربان
بعضی گفته‌اند که غراب اعصم آنست که شکم او سفید باشد بعضی
نوشته‌اند غراب اعصم آنستکه هر دو بال او سفید باشد مقصود پیغمبر صلعم
آنستکه زن خوب قلیل و عزیز الوجود است چنانچه کلاغ بال سفید
کم است و کمتر از زنان به بهشت میروند لقمان بپسرش وصیت میکرد
میفرمود یا بنی اتق المرأة السوء فانها تشیبك قبل المشیب واتق من
شرار النساء فانهن لا يدعون الى خير وكن من خيارهن على حذر من
اطاع امرأته فيما تهوى اكبه الله في النار و قال شاوروهن وخالفوهن

غراب

قسم دیگر آن کلاغ غراب ابقع است و این قسم از کلاغ هر چه بشنود حکایت
میکند و قسم دیگر غراب اللیل است که مثل بوم شبها بیرون میآید
و قسم دیگر هست که او را غراب البین میگویند قال الجوهری هو الذي
فيه بياض وسواد رنگش سیاه و سفید است سمی به لانه لا یوجد
في دار الا عند مباينة صاحبها عنها باین اسم نامیده شده بجهة
آنکه در خانه دیده نمیشود مگر وقتیکه صاحب آن خانه دربدر شده
باشد فلما كان الغراب لا يوجد الا عند تبنيتهم عن منازلهم اشتقوا له
هذا الاسم من البين وقيل سمي به لبينونته عن النوح کلاغ را غراب
میگویند بجهة سیاهی رنگ آنست ومنه قوله تعالى وغرابيب سود و
هما لفظان بمعنى واحد جناب رسول صلعم میفرمود ان الله يبغض
الشيخ الغربيب یعنی خدا دشمن میدارد پیرمردی را که ریش او در اسلام سفید
شده باشد و آن شیخ بخضاب ریش خود را سیاه کند و قسم دیگر از کلاغ
هست که او را عقعق میگویند جثه کوچکست بقدر کبوتری پشت
و بر رنگ غراب سیاه است و دم بلندی دارد در زیر سقف آشیان نمی‌کند بلکه
در مکانهای بلند و کوه مقر دارد و او را عقعق میگویند لانه یعق فراخه

يتركهم بلا طعام بعضی گفته اند این اسم را از صدای او اخذ کرده اند صدا
که میکند عقعق میگوید هرگاه دماغ عقعق را بر بینی بگذارند و موضعی
که تیری یا خاری فرو رفته باشد بچسبانند بسهولت آن را و اسباب
آن تیر و خار را بیرون میکشد و هرگاه خون کلاغ را با شراب مخلوط کنند
و بکسی بخورانند چنان طبعش از شراب متنفر شود که هیچ وقت میل بجهة
شراب نکند و دمه اذا جفت وحشی به البواسیر ابرأها و گوشت او را
هرگاه صاحب قولنج بخورد نافع است و فضله غراب ابلق بجهة خنازیر
بسیار نافع است و هرگاه زبل او را در کهنه کنند و بیاویزند از گردن
طفلیکه سعال و صاحب ذات شریک باشد نافع است و اذا اکل الغراب الکتله
ای الثمر سقط ولم یقدر علی الطیران هرگاه کلاغ خرما بخورد نمی
تواند پرواز کند بر زمین میافتد و تعلیق منقار او بجهة دفع چشم زخم
خوبست غیر از اینها خواص بسیار دارد دیگر زیاده بر این مناسب این مختصر
نیست اما صفات خوب که این حیوان دارد سه چیز است کما قال تعلموا من
الغراب ثلثة خصال تعلیم بگیرید از کلاغ سه خصلت انکوف من الانسان
چرا از حیوان باید چیز یاد بگیرم خذوا الحکمة انی وجدتموها واجعلوا

عرب

واقبلوا العظة ممن سمعتموها وتعلموا من کل شیء احسن ما فیها باید انسان
عاقل هر جا و از هر کس چیز خوب ببیند یاد بگیرد چه از انسان و حیوان
حیوان چه از سگ چه از گربه چه از خروس چه از کلاغ اخصال
ثلثه کلاغ که پیغمبر فرموده از او یاد بگیرید اینست که استتاره بالسفاد
وبکوره فی الرزق وحذره یکی اینست که در وقت جماع از نظرها پنهان
میشود و در تمام عمر یکمرتبه جماع میکند و از اینجهة است که زیاد عمر میکند
جماع عمر را کم میکند اشبه شیء بالجنون الاطباء علیه هرم والافاقة عنه
ندم گنجشک عمرش کوتاه است باینجهة است چهار عمر میکند دو روز
ایام خصوصیات کلاغ نرو فوق ماده را عیادت میکند وقتیکه جوجه اش بیرون میاید
بسکه کریه المنظر است و بد ترکیب است پدر و مادر هیچکدام پرستاری
اعتنائی کنند اعتنا و دوستی نسبت باینها نکنند و میروند جوجه ها قطعه گوشت
فرخ جمیع طیور محبوب است مگر فرخ کلاغ خداوند باد را امر میفرماید
که پشه ها و مگسها را میبرد در دهن بچه های کلاغ میخورند کم کم پر و
بال انها بیرون میاید قدری بجهة از اول میشوند که پدر و مادر شان
میایند میبینند مثل روز اول بد گل و بد شکل نیستند انوقت تفرقها

حباب ابر مینا برهو

بر طرف میشود حضرت داود ذکرش این بود کیا رازق النعاب فی عشه
یعنی پاک و منزه است خداوندیکه روزی میدهد بچه کلاغ را در اثنای
بجهة انکه پر و بال ندارد برود بتحصیل روزی کند بلی خدا است که
مخلوقات را دوست میدارد مگر بنده والا و صفا دهم یکوقتی میشود که از اولاد
خود نفرت میکنند صفت دویم انحیوان که ممدوح است اینستکه صبح
زود در تحصیل رزق و روزی میرود شما هم این صفت را از او یاد بگیرید
و هر کس شغل و کاریکه دارد صبح تنبلی نکند و نخوابد و ان فی معاش
برود لا ینقص الکامل من کماله ما جر من نفع الی عیاله انسان زحمت
بکشد و کسب کند بهتر از انستکه از مردم سوال کند لحمل الصخر من
قلل الجبال احب الی من منن الرجال وقیل الناس لی فی الکسب عار
فان العار فی ذل السؤال صفت سیم غراب که ممدوح است حذر من
العدو و هیبته با حزم و حذر و احتیاط است از خصم و شیاد معروف است
کلاغی بچه اش را تعلیم میداد میگفت ای فرزند از بنی نوع انسان بر حذر
باش اگر ببینی یکی از بنی آدم را بجهو و خم شد و دست دراز کرد زمین برود
زود بپر و از کنار برو مبادا سنکی بردارد و بر تو بزند بچه کلاغ بمادرش

بمادرش گفت ای مادر اگر ببینم حذر میکنم و میگریزم بجهة انکه
شاید سنگ را در استین پنهان کرده باشد و بر من بزند مادرش گفت
افرین بر هوش تو که احتیاط و حزم تو از من بیشتر است اینستکه گفته اند
اسپهبد باید صفت چند حیوان در او باشد شجاعت خروس و دل
شیر و حمله خوک و پیچ و خم روباه و صبر سگ بر جراحت و شبیخون زدن
گرگ و سکون گربه و صبر است کلنگ و حذر کلاغ از شئی محذور وقتیکه
بر سر جیفه مینشیند منقار را که بگوشت میزند زود سر بلند میکند
که مبادا دشمنی قصد او کند و باینجهة بود که پیغمبر دید شخصی نماز میکند
و در وقت سجود قرار و درنگی ندارد زود سر از سجده بر میدارد فرمود
نقر کنقر الغراب سر بر زمین میزند مثل سر بر زمین زدن کلاغ باری
انسان باید این صفت را از این حیوان یاد بگیرد و از دشمن در همه حال
بر حذر باشد بیت بداندیش را لفظ شیرین مبین ۝ که ممکن بود زهر در
انگبین ۝ نکو بین ز جنگ بداندیش ترس ۝ که در حالت صلح اندیش
ترس ۝ و بدترین دشمنان انسان شیطان است که حق تعالی خبر داده
انه لکم عدو مبین و این دشمن چهار خصلت دارد اول التهاون والتجربة

میداند هر کسی را از چه را اکراه کند و لا یکتفی الا بالهلاک الدائمی
والخلود فی النار دوم الشیطان فانه یجری من ابن آدم مجری الدم سیم
این دشمن لحظه از انسان غفلت ندارد من حین انعقاد النطفة الی الموت
آفت اکر انسان از او غافل شود ضیع رأس ماله الذی لا عوض له
و آن وقتیکه تخم میکند بچه اش پر و بال بر او روید انقدر در نظرش جلوه
میکند که بهتر از او چیزی بنظرش نمیاید چنانچه وقتی حضرت سلیمان ع
فرمود از میان مرغها بچه هر کدام بهتر است نزد من بیار کلاغ رفت بعد از
مدتی آمد بچه خودش را آورد عرض کرد چندانکه گردش کردم بچه صبیح‌تر از بچه خود
با این مقبولی ندیدم بانجهة اورا آورده‌ام بجهت چند چیز کلاغ را مثل میزنند
یقولون ابکر من غراب و فلان اصفی من غراب و ابصر من غراب بخلی نیز
چشم است بانجهة که نور چشم او زیاد است بغمض احدی عینیه یکچشم را
بهم میکذارد لهذا بانجهة کلاغ را اعور میکویند و دیکر آنکه بطول عمر کلاغ
هم مثل میزنند عرب میکویند لا افعل حتی یشیب الغراب این کار را نخواهم
کرد تا کلاغ پیر شود چون پیری کلاغ را کسی ندیده معنیش اینست که هرگز
این عمل از من صادر نخواهد شد قال رسول الله من صام یوما ابتغاء وجه

غراب

وجه الله ابعده الله من النار کبعد غراب طار و هو فرخ حتی مات هرما
و از جمله مثلهای عربیست میکویند فلان مع فلان کالغراب و الذئب
دو نفر که همیشه با هم راه میروند و از هم جدا نمیشوند عرب میکویند
این دو نفر مثل کلاغ و گرگند هر جا گرگ میرود کلاغ هم میرود که
از بقیه فریسه او بخورد و من امثالهم قالوا الغراب اعرف بالتمر کلاغ
خرمای بهتر میشناسد لانه یاخذ الاجود منه و اگر کسی چیز نفیسی عوض بد
میکوید وجد تمرة الغراب و قالوا ابطأ من غراب نوح و من امثالهم
اشبه بالغراب من الغراب دو نفر عمر عثمان لشکر میدید برای جهاد
در میانه مردی آمد با پسرش عمر کفت ما رأیت غرابا اشبه بغراب من
هذا بک قط آن مرد کفت یا امیر المؤمنین این پسر من حکایتی دارد کفت
بکو کفت من بسفر رفتم و زنم حامله بود فقالت تخرج و تترکنی علی
هذه الحالة او زن کفت ابا بسفر میروی و مرا با ینحالت میکذاری کفتم
استودع الله ما فی بطنک بچه و طفل را بخدا میسپارم اتفاقا سفرم طول
کشید چون برکشتم زنم مرده بود پرسیدم کجا دفنش کرده اند کفتند
فلان مکان لکن شبها آتش از قبر او شعله میکشد کفتم والله که آنک

صوامة قوامة عفیفة بر خواستم سر قبر او رفتم فاتحه خواندم دیدم قبر شکافته
و زن نشسته و طفل دو و مادر بمکود در تعجب کردم صدای منادی شنیدم
ایها المستودع ربه ودیعته خذ ودیعتک بگیر امانتک خدای خود سپرده
بودی بتو رد کردیم فاخذته وعاد القبر کما کان اینست که انتقاد شده بن
است و ایضا انرا پیغمبر فاسق نامیده با چند حیوان دیگر قال خمس
من الدواب لیس علی قاتلهن جناح ویجوز قتلهن فی الحل والحرم
الحدأة والفارة والحیة والکلب العقور والغراب از فقیهی پرسیدند
که گوشت کلاغ حلال است یا حرام [illegible] ابوحنیفه گوشت جمیع انواع کلاغ را
حلال میداند و بعضی کلاغ زرع را حلال میدانند ان فقیه فرمود که کی
یاکله بعد قول رسول الله فیه انه فاسق و هذه الفواسق الخمس لا ملک
لاحد فیها ولا اختصاص ولا یجب ردها علی غاصبها و چون پیغمبر ص
کلاغ را فاسق نامیده معبرین هم او را برجل فاسق تعبیر میکنند چنانچه روزی
شخصی برای ابن سیرین گفت که من خواب دیدم کلاغی بر بام کعبه نشست و کبوتری
بلع کرد فقال رجل فاسق یتزوج بامراة شریفة در همان هفته حجاج دختر
عبدالله جعفر را تزویج کرد خبر رسید بعبدالملک مروان بحجاج نوشت که طلاق

دخول نکنی طلاقش بده تا احدی ندانست که دختر عبدالله را تزویج کرد
مهرش را هم بده پدرش ان دختر را بتو نداده مگر بجهت قهر در کتاب حیوة
الحیوان نوشته که در دریای سیاه در ناحیه اندلس کلیسیائی هست
که در کوهی از سنگ تراشیده اند بالای ان قبر است و بالای قبه کلاغی
هست و مقابل قبه مسجدی است مردم بزیارت میروند میگویند دعا
انجا مستجاب میشود و قد شرط علی القسیسین ضیافة من یزور ذلک
المسجد من المسلمین هر کس بزیارت ان مسجد برود نصاری بلیدان زوار را
مهمان کنند هر گاه زوار میاید ان کلاغ سر خود را داخل قبه میکند بعدد
اشخاصی که امده ان صیحه میزند کشیشها طعام بقدر کفاف انها میبرند
اهل انجا میگویند از پدران خود شنیده ایم تا حال طرز این کلاغ بهمین
حالت وصفت هست نمیدانیم از کجا میخورد و میاشامد صفات خوب
غراب را در اول مجلس نقل کردیم در اخر مجلس صفات ذمیمه او را نقل میکنیم
ازجمله صفات بد کلاغ اینست که دزدی میکند خصوصا حلی و زیور زنان را
می برد پنهان میکند و بعد خاطرش میرود که در کجا پنهان کرده و هم
از صفات ذمیمه کلاغ انست که خودش صید نمیکند با انکه اسباب دارد

ثعلب و شغال و نبال خدا باو داده از بقیه صید دیگران میخورد و اگر جیفه
نیابد عذره و نجاسات میخورد و فینا مثله در میان ابناء الطبیعه
کلاغ دارند همه اعضا صحیح کسب نمیکنند و گدائی میکنند و نیز خواهر
چون بیلی بدست بنده داده پنهان معلوم شد او را مراده و اخبث
کلاغ آنست هرگاه گوشت تازه پاکیزه پیشش بنهند و جیفه هم باشد
جیفه را میخورد و فینا مثله زن حلال خود را میگذارد عقب هر زن
مردم میرود و فی النهج من اعجبه امرأة فلیجامع اهله فانما فیها مثل ما فیها
همه زنها مثل همند شنیدی سلطانی شنید قلاوزنها با هم میکنند نمیداند
جماع زنهای شاه چه لذت دارد پادشاه فرمود تخم مرغ بخشند
گفت بیش قلاوزنها بکنند بخورند بعد از خوردن پرسید مرغ کدام
بهتر بود گفتند فرق نداشت همه یکی بود پادشاه فرمود مجامعة همه
زنان هم یکی است دارد صورت زنهای شاه نکنید کلاغ در میانه طیور
مثل زنجی است در میانه مردم شاه خلق الله خراجاو وقتیکه پیغمبر صلعم
در فتح مکه فرمود بلال برود پشت بام کعبه اذان بگوید مشرکین میگفتند
دیگر کسی نبود که محمد این کلاغ سیاه را بام کعبه برای اذان بگوید صلعم

و آن تخم را الوان مختلفه رنگ کردند

کلاغ

و آنچه از اخبار برمیاید یهود بعد از مردن بصورت کلاغ و شوند و در بعضی
تا روز قیامت معذب اند چنانچه جوان حبیب الاسلامی بخدمت جناب امیر
المؤمنین آمده عرض کرد چون من اسلام آوردم پدرم بمن غضب کرد و مرد
و مال بسیاری داشت مرا محروم کرد و نمیدانم اموالش را کجا پنهان کرده حضرت فرمود
برو بحضرموت بوادی برهوت کلاغی سیاه خواهی دید باسم پدرت
صدا بزن کلاغ سیاهی نزد تو میاید ان پدرت است باو بگو که وصی پیغمبر مرا
اینجا فرستاده که از تو بپرسم که اموالت را چه کرده او بتو خواهد گفت و این
کلاغ مرغ خسیست شوم و خبرهای بد میاورد غالبا و گاهی بحسب اتفاق
خبر خوشحالی میاورد و یقال اذا صاح الغراب مرتین فهو شر و اذا صاح
ثلث مرات فهو خیر علی قدر عدد الحروف و در عرب بسیاری بودند و قتیکه
کلاغ صدا میکرد خبر پیدا میکردند که چه میگوید از انجمله امیة بن صلت بود
در تورات و انجیل و زبور خوانده بود که در عرب پیغمبری مبعوث میشود
طمع داشت که خود او آن نبی باشد چون محمد بن عبد الله مبعوث شد حسد
برد و ایمان نیاورد در حق او نازل شد و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا
فانسلخ منها ابن امیه روزی کاسه شراب در دستش بود غرابی

بوادی

۵۷۹ بر سر دیوار نشست و دو مرتبه صدا کرد قال بفیك التراب مرتبه دیگر
صدا کرد قال بفیك الكثكث ای التراب یعنی خاك بدهنت باد و با اهل
مجلس کرد گفت میدانید این کلاغ چه میگوید گفتند لا قال زعم
انی اشرب هذا الكأس فاموت گفت میگوید تو این کاسه شراب را میخوری
و می میری راست میگوید و خود این کلاغ میبرد و عقب این پشته و نخوا
می بلعد و میمیرد فشرب امیة الكأس فمات من حینه اینهم علمی است
مثل علم رمل و نجوم و علم شانه و ما سر کرتن کانها و ازهاب وفاغنه صدا نشد — و بو جهان سیستان
خبر کشتن کلاغ را مکرر تجربه کرده اند که از ولایتی بولایتی خبر برده از آن
جمله در جنگ جمل که علی و عایشه جنگ کردند دست کعب بن سور که قاضی — جنگ — عتا
بصره بود قطع شد کلاغی به مقطوعه او را با چنگال خود گرفت پرواز کرده
بمدینه آمد جمعی نشسته بودند از بالا در میان ایشان پرواز کرد کف مقطوعه را
بمیان آن جمعیت انداخت برداشتند بنگین انگشتری که در دستش بود
شناختند بعد از چند روز خبر رسید که جناب امیر فتح کرده و جمعی
از رؤسای بصره کشته شدند از آنجمله قاضی بصره بود و همین کلاغ بود
که خبر فتح ابن زیاد و قتل جناب سید الشهداء را بمدینه آورد چنانچه فاطمه

فاطمه بیمار میگوید عصر عاشورا دلتنگ نشسته بودم صدای کلاغی شنیدم ۵۸۰
که بر سر دیوار نشسته بود ع نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلك یا غراب
قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب ان الحسين بكربلا بين الاسنة
والضراب فبكى الحسين بعبرة ترجى الا الدمع الثواب قلت الحسين
فقال لي حقا لقد سكن التراب ثم استقل به الجناح فلم يطق رد الجواب
فبكيت مما حل لي بعد الدعاء المستجاب ع فاطمه خبر شهادت پدر را بمردم
داد قالوا قد جاءتنا بسحر آل عبد المطلب تا بعد از چند روز خبر رسید
از کوفه و نامه ابن زیاد را آوردند در مسجد خواندند همه مردم از شهادت حضرت خبر شدند